

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232188

UNIVERSAL
LIBRARY

بہ صناعت مکینان و فضل خلائیہ روزگار مزیں کہ

تفصیل فی ایدارین الملوک ناصر سلطان المشیخ نظام الدین ولیا عجوب الہی
الموسوم بہ



جمع کرده ملک الکلام مخفوز شکرین مقال طوطی ہند حضرت امینہ خورشید

در سبع صنوی دہلی بحسن سعی محمد حسین طبع

بسم الله الرحمن الرحيم

این گویند که علوم غیبی و این در آثار و اهرار لایمی از خزانه دل خواجہ راستان ملک المشایخ
 و الارضین قطب الوقت مجمع الاسناد و الارشاد حجة الله على العباد و مبين الفرج و الاصل
 الجامع بين العقول و المنقول علم البلاغته لطام الحق و الشریع و الدین شیخ الاسلام
 و المسلمین و ارث الانبیاء و المرسلین مع الله المسلمین بطول بقائه و ادام علینا نعمته
 لقائه خص الله آله اسلافه بالغفر و الاکرام و الرضوان التام بحرم محمد علیه افضل
 الصلوات و السلام آمین رب العالمین جمع کرده آمد - آنچه از زبان شیخ جمع ملوک
 از عین لفظ ایشان و معانی آن که بسیم رسید بقدر فهم خود درین مجموعه که نام آن
 افضل الفوائد بنشسته است بر تواریخ مختلف هر محلی که بخیرت پیوسته شده است
 بتاریخ بیست و چهارم روز یکشنبه ماه ذی حجه سنه ثلث عشر و سبعمائة
 ضعیف حیث که یک از بندگان در گاه مالک الشیخ فی الاذنین است خدمت و لایین که این
 دولت پایبوس آن قطب عالم حاصل کرد پیمان زمان کلاه چهار ترکی بر سر بند سادند
 و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد لله علی ذلک آن روز که بنده بخدمت پیوست
 و در خاطر من بود اول که بعد از خواجہ راستان بروم بنشینم اگر خواجہ خود بیاورد و درون
 بطلب بروم آنگاه بیعت آریم آنحضرت چون بر آستانه خواجہ بنده و از رسیدم

بنشستم زمانی برآمد دیدم بمبشهر که خدمت کار خواجه است بیرون آمد سلام فرمود که
 اینجا تری آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده بر فور برخواست برابر
 بمبشهر درون رفت سر بر زمین نهاد فرمان شد که سر بر کن سر بر کردم تیر لفظ مبارک
 راند که نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدی و محبت و شفقت بسیار فرمود انگاه
 بشرف بیعت مشرف شدم بآرانی خاص و کلاه چهار تری عطا شد و آن روز
 این کرامت مکاشفه بود که بنده بخدمت بندگی پیوست - انگاه ملائیم این معنی حکایت
 فرمود - و سخن در پیوستن بخدمت پیر افتاده بود تیر لفظ مبارک راند آن روز
 که دعا گوئی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره الغریز پیوست
 شیخ الاسلام رومی سوی دعا گوئی کرد فرمود و مولانا نظام الدین مینخواست
 که نعمت سجاده ولایت پندروستان یکس دیگر دهم تا قف غیب در سر ماند کرد که
 نعمت برائے نظام الدین بدادند و داشتیم او میرسد بدارتابا و ازانی شود بعد
 ازان چندان شفقت و محبت ازانی میفرمودند که آنرا حد نهایت نبود و کلاه
 چهار تری بر سر این دعا گوئی نهادند و این حکایت هم در وقت فرمود که طافیه
 چهار خانه دارد اول خانه شریعت دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه
 حقیقت پس هر که درین خانه استقامت یافت طافیه او را اجبت که بر سر نهاد خواجه
 درین حکایت بود که مولانا شمس الدین حجه و مولانا برهان الدین غریب و مولانا مخیر الدین
 زراوی در آمدند و سر بر زمین نهادند بنشستم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر لفظ
 مبارک راند که کلاه بر چهار نوع است اول کلاه بیت که آن یک تری می باشد دوم
 کلاه بیت که چهار تری می باشد بعد ازان این را تمثیل فرمودند که این کلاه
 از کجاست و کیان بر سر نهاده اند بر لفظ مبارک راند شنیده ام از خدمت شیخ
 الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس سره الغریز که در تنبیه خواجه امام ابواللیث

۲۰
 ملائیم
 از کلاه

م
 کلاه بیت که آن دو تری می باشد بنشستم کلاه بیت که آن سه تری می باشد بنشستم

سرمقندی رحمة الله علیه آمده بروایت خواجہ حسن بصری رحمة الله علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بودند و اصحاب برگزیده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیایند چنانچه
 پر کاله عام پیش حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و کمال التحیات و التسلیمات نهاد و گفت یا رسول الله
 فرمایند بشود که این چهار پر کاله زیست است این را بر شریعت از این که را از اصحاب خود بدانی بده
 و خلیفه خود بگردان پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بپدید و بر چهار پر کاله را بر سر نهاد و بعد از طایفه
 اول یک ترکی بود و فرد آور دو بر سر امیر المومنین بود یک صدیق رضی الله عنه نهاد و طایفه دوم که دو ترکی
 بود بر سر امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طایفه سیم که سه ترکی بود بر سر
 امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طایفه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولیاء
 امیر المومنین علی رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست بعد از آن فرمود که شایع طبقات
 اند و طبقه جدیدی رحمة الله علیه گفته اند که ما بدین صورت تحقیقت این معنی تحقیق شده که کلاه اصل
 از حضرت ابوبیت است که بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم رسید و از و تا بما چنانچه خرقة در شب معراج
 بعد از آن بر لفظ مبارک را اند که طایفه یک ترکی که امیر المومنین بود یک صدیق رضی الله عنه بر سر نهاد
 طایفه ابدال و صدیقان بر سر می نهند اما مراد از این طایفه یک ترکی که بر سر می نهند است باید
 که جز خدا و خداوندی و دیگر نباشد و از جمله کارها دنیاوی و دوزخ با نگاه لایق این کلاه شود که بر
 سر نهند و اگر نه کذاب و ریح گوی و خاین باشد و حق این کلاه در باب ایشانست که بار او از علی بن
 ابی طالب بنور معرفت منور باشد و ظاهر و باطن حصول مقصود تواند بود زیرا چنانچه صاحب طایفه
 طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تنگ باز ماند و کذاب بود و نه صدیق اما طایفه
 دو ترکی که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر نهاد این طایفه را عباد و طبقه او تا و بعضی
 از منصوبان بر سر نهاده اند و مقصود از این دو ترکی آنست که چو موم بر سر نهند اول از دنیا بر
 گیرند و اگر باشند و جز از مشغولی حق باین مشغول نشوند و دوم آنکه اگر چیزها آنها از محال سیر آنرا تمام
 نگردد از دنیا محض رسانند و اگر دنیاوی نکرند و از ایشان دو باشند پس این کلاه در دو ترکی حق ایشانست

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار رسدالت باشند اما طایفه سه ترکی که امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه بر سر نهاده است که آنرا زهاد و اهل تحیر و مشایخ طبقات و اهل خود
بیشتری بر سر نهاده اند مقصود از این سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند
از جمله لذتها و شهوات و هوا و دهم دل را پاک گردند از غل و غش و حسد و
و بیا و ج آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و باقی موانعست گیرد پس چون چنین
شود این طایفه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمة الله علیه
اما طایفه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاطهار علی مرتضی
کرم الله وجهه بر سر نهاده است آنست که این طایفه را اصحاب اهل صفه و سادات
و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد از این چهار ترکی دولت و سعادت است
و آنچه درین دهر عالم است درین طایفه چهار ترکی مرکب گردانیده اند اما
باید که از چهار چیز دور باشند تا در سر نهادن این کلاه چهار ترکی درست آید
و از اهل صفه گردد و اگر نه فردا قیامت در میان متفلدان و مقربان و رفیقان
برانگیخته نشود و خاین باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک دنیا
و صحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیا داران
احتراز پذیرد و ترک دوم آنست ترک اللسان عن غیره و التزمه بذکر الله یعنی
نگوید سخن گمراه کننده و مراد ترک سیوم آنست که ترک بصره من غیره کلام است
یعنی دور باشد بر غیر نظر کردن و نه بیند و غیره تا نماند بنیانشود بعد از آن خواه
و کرد الله بالخیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچه در حاضران
اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** اگر بغیر رخت و دیده ام بکین
کشم خنجر با گشت چون سزاش این است و مراد ترک چهارم آنست که طهارت
القلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

پس چون زنگار محبت دنیا از آئینه دل پاک کند و باقی موانست گیرد و هستی غیر از میان
 بر خیزد و با خدا یتعالی یگانه شود و از خلق بیگانه گردد این طایفه چهار ترکی حق است
 که بر سر محمد بعد از آن خواب ذکر الله با لحنی چشم آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از
 میان بر گیرند و این طایفه بر شود و غیرت دو افتد و این ندادر دهند که بی بصیرت
 سمیع و بی لطف پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاهده و مکاشفه یابد پس این
 طایفه حق ایشانست که بر سر نهند الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم ماه محرم
 روز چهارشنبه دولت پایپوس بدست آمد مولانا دجیه الدین بابلی و مولانا
 برهان الدین غریب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوره متبرک
 میفرست بر کفط مبارک راند که هیچ بابی فاضلترین از ماه محرم نیست زیرا پنجه و شب
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مر شاه اولیاء علی مرتضی کرشمه چهره را وصیت
 میکرد که یا علی روزه فاضلتر اگر بداری پس از فریضه در ماه محرم بدار که این ماه
 خداوند دست سجانه تعلی توبه قومی بهدرینما پذیرفت و هر که اندرین ماه توبه کند
 خدای عزوجل توبه اش نپذیرد و آنگاه ملائیم این منحنی فرموده که شنیده ام از لفظ
 در بار گهرنثار خواجہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الغزیر که در
 راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمتہ علیہ بنشسته است که در خبرت
 از رسول الله صلی الله علیه و سلم هر که سه روز پیوسته روزه در ماه محرم دارد
 پنجاه و آیین و شصت و نه خدا یتعالی فرمان دهد تا عبادت نهصد سال در نامه
 اعمال او بنویسد و همان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد از آن ملائیم این
 معنی فرمود که در او را دیشیخ الاسلام بها والدین زکریا قدس الله سره الغزیر
 بنشسته دیده ام هر که در روز عاشوره روزه داد خدا یتعالی فرمان دهد تا عبادت
 سال عبادت در نامه او بنویسد که روز و روزه داشته باشد و شب بقیام

در تفسیر و تفسیر و تفسیر

در تفسیر و تفسیر و تفسیر

در تفسیر و تفسیر و تفسیر

گذرانیده بود و هر که در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته اورا میبخشد
 و ده هزار حاجی که حج کرده باشند و ده هزار شهید هر که روز عاشوره روزه دارد
 و یامومنی را چند آن طعام دهد که روزه بکشد یک کوزه همه امت رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم را طعام داد و تنگهای ایشان سیر کرد و هر که روز عاشورا روزه
 دارد و دست بر یتیم بمالد و مومنی که بر سر آن یتیم باشد درجه بنام او و پشت
 بر آرد انگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجه
 ذوالنون مصری رحمه الله علیه او در دلیل السائلین مینویسد هر که روز عاشورا
 نفقه بر عیال خود فرخ گرداند از هر دقعه تا سال دیگر روزی بروی فرخ گرداند
 بعد از آن نختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برهان الدین
 غریب سلمه الله تعالی حاضر بود و سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم فرمود
 که آری در آثار تابعین بنشته دیده ام بروایت عبداللہ بن مسعود رضی الله
 عنه که او روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که در علم دو شناخت است چنانکه
 اگر اهل علم فرومایه باشد شریف گردد و اگر اهل علم بخیل بود جو اندیش بود و اگر اهل علم
 خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد و بخدا ع. و جل و اگر اهل علم شند بشهر
 آینه گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اهل علم ضعیف بود قوی
 گردد و اگر بی شرم باشد شرم دار گردد و اگر اهل علم بچول باشد معروف گردد و اگر
 ریائی باشد خدائی گردد و بعد از آن خواجه ادام الله بركاته بر لفظ مبارک اند
 که در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که بندگان خدا
 بخوبی علم را و روز قیامت و روی اهل علم چون ماه شب چهاردهم بتابد آنگاه
 ملائیم این معنی فرمود که در کتاب العارفین آمده بروایت
 ابو معاذ سحری رحمه الله علیه که خدا تعالی روزی بندگان تقدیر کرده

روایت

و اگر اهل علم در دین باشند بزرگوارند

پیش از آنکه آسمان و زمین را آفرید پنجاه هزار سال آن عرش بر سر آب بود و قرار میگرفت گفت
 روزی طلب کنید آنچه خلقت بگماید و از آنچه حرام است از دست باز دارید
 بعد از آن ملائیم این حدیث فرمود که از خلیفه یحیی معاذ رازی رحمتہ اللہ علیہ
 آمده است کہ علماء امت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مادر و پدر و مربیان
 ترند زیرا کہ مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی اللہ علیہ
 وسلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند بعد از آن فرمودند کہ شصت تن علماء
 و خوبی ایشان گرفتن از بدیهتها خداست عزوجل پس ہمہ عالم کرانہ علم اختیار
 باید کرد و انگاه ملائیم این معنی فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق
 والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ در حدیث آمده است رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ من از جبرئیل علیہ السلام شنیدم کہ جبرئیل از اسرافیل
 و او از حضرت ایزد تعالیٰ فرمود کہ ہر کہ در طلب علم دو گام روی و نشیند نزدیک
 عالم دو ساعت و بشنود از دوزخ بدید ایزد تعالیٰ و جنتا الخیرین و آن الحمد للہ
 علی ذلک بتاریخ دہم ماہ محرم روز پنجشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا
 شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیبہ الدین پایلی حاضر بودند
 سخن و شش روزہ ماہ شوال بود بر لفظ مبارک راند ہر کہ شش روزہ ماہ شوال
 دارد ایزد تعالیٰ بہشت بہشت آفریدہ است فرمان و ہدایتا ہر درسی ہزار شراست
 بنا کنند از یاقوت سبع در ہر شراستائے چیزے آفریدہ است کہ ہرگز پنج ششم چنان
 ندیدہ است و بدان خداے کہ مرا بحق بندگی فرستادہ است ہر آن بندہ
 کہ شش روز از ماہ شوال روزہ دارد و فرشتہ از آسمان آواز دہد کہ ای بندہ
 ہمہ گناہان تو آمرزیدم کار ازیر گیر انگاه سخن در ایام بیض و روزہ آن افتاد
 بر لفظ مبارک راند کہ چون آدم صلوات اللہ علیہ را از بہشت بدینا فرستادند

نہایت روزہ در ایام ہمیش

پنج گوش خاں نشینہ است

بهفت اندام او سیاه گشت چون خیال و ند سبحانه تعالی تو به اش پذیرفت فرمان داد
 تار و زینیر و چهارم و پنجم و ششم روز و نهم روز و دوازده روز و داشت ثلث
 اندام او سفید شد دوم روز و حصه از اندامش سفید شد چون روز پاز و ششم روز و داشت
 هر بهفت اندامش سفید شد بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که وقت
 از زبان مخدوم شنیده ام که مردی نزدیک رسول الله صلی الله علیه و سلم بیاد
 و گفت مرا روزه فرماید تا ثواب بیشه یا بم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که در هر ماه سه روزه در چنان باشد که همه سال روزه داشته باشی
 فرمودند آری چنان است یعنی از آن هجدرین محل فرمودند که در او ریشخ
 الشوخ شهاب الدین سه روزی آمده که از رسول الله صلی الله علیه و سلم در حضرت
 که سه روز نایز روزه دارد گویا که پیوسته روزه داشته باشد و روز قیامت
 امانا و اصدقا و ابا یوسف و کس از اهل بیت او شفاعت دهند و چون سر از گور
 بر کند روی او چون ماه شب چهارده تابان باشد بعد از آن نشتی سخن و فضیلت
 نماز شب عید الفطر افتاده بود و لفظ مبارک را ند که حضرت رسول علیه السلام
 فرمود هر که در شب عید الفطر ده رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله
 یکبار و قل هو الله احد و بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فریاد
 و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید بعد از آن
 اگر آنکس که مرزش جمله امت مرا بخواند خدا تعالی بکرم خود همه را بیا مرزد و دیدار بخشد
 پیرکت این نماز آنگاه هجدرین محل فرمود که در او ریشخ سیف الدین باختری
 رحمه الله علیه نبشته دیدن ام که هر که در شب عید الفطر دوازده رکعت نماز کند بسمه سلام
 و بخواند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد و بار خدا تعالی تا سال دیگر و بشهر
 و در روز عبادت یکساله نویسد اگر در آن سال بمیرد شهید مرده باشد و

در بیان نماز شب عید الفطر

در بیان نماز عید الفطر

و نویسنده مرا و را پھر رکعتے صحیح عمرہ و کعبہ و ہر آئینے کہ خواندہ است ثواب بندہ
 آزاد کننده و دنامہ او نویسنده و دعا و مستجاب شود و قول او قاسم گردانند و از
 عذاب گور این بود و فردا قیامت او را سایہ دهند زیر عرش بعد از ان فرما
 آید تا او را با اہل او در بہشت برنار الحمد للہ علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماہ محرم
 الحرام روز چہ شنبہ دولت پائیوس حاصل شد مولانا شہناز الدین میرا ہتی
 نجد مت حاضر بود و بر زمین ہما و فرمود کہ در ماہ شعبان نیز نماز بسیار آمدہ است
 فرمودند اگر انگاہ گفت ہر کہ در شب نختین از ماہ شعبان دوازده رکعت
 نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار و قل ہو اللہ احد پانزدہ بار حق
 سبحانہ تعالیٰ اورا ثواب دوازده ہزار غازی کرامت کند و از گناہان چنان پاک
 گردد گوئی کہ از ماورزادہ شدہ است و اگر در ان سال میرزا شہید مبرہ شدہ
 انگاہ ملائم این معنی حکایت فرمودند تہد رین ماہ شعبان بروایت حسن بصیرتی رحمۃ اللہ علیہ
 عنہ و اوروایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ کہ او گفت ہر آن بندہ کہ
 گناہ بسیار کردہ باشد و از ان نشیمان شدہ خواہد کہ توبہ کند پس بزو باید کہ بروی کشیدہ
 سروتن بشوید چون شب دوشنبہ در آید در ماہ شعبان نماز حقن بگذارد بعد از ان
 دوازده رکعت نماز بگذارد و چون فراغ شود ہفتاد بار استغفار بگوید پس توبہ او
 قبول کنند و گناہ او بخشود بعد از ان ملائم این معنی فرمودند کہ در حق یاق نوشتہ دیکم
 از روایت خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ ہر تہ جبریل علیہ
 السلام درین ماہ شعبان نزد یک من آمد و گفت خیر یا محمد نماز کن خداوند را سبحانہ و سبحان
 و سبحان اندرین شب بزرگ گفتم یا اجی جبریل این چہ شب است گفت یا محمد
 این روز اعلیٰ امشب پیدد و از رحمت خود بخشادہ است یا رسول اللہ امشب
 خداوند تعالیٰ ہمہ سونمان را بیا مزد مگر کسی را کہ چادو گر باشد و جز ان

بعد از آن رسول علیه السلام بدون آمدن در بقعه غالی برفت نماز میکرد و خدا ایرانشا میگفت
 و دعا میکرد تا چهار ساعت از شب بگذشت خبری نیامد و گفت یا محمد سر از سجده
 بردار و سوگو آسمان بنگر رسول علیه السلام سر برآورد و نگاه کرد و در مائه آسمان کشاوه
 دید و بر در آسمان دوم فرشته ندانمیداد و خنک آنکس که خداوند خود را
 امشب سجده کرد و بر در آسمان سیوم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب
 دعا کرد و بر در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب از بیم
 خدا ایستاده بگردد و بر در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب
 خدا ایراد و جل شاگرد و بر در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکس که
 امشب خدا ایراد و جل یاد میکند و بر در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد
 که امشب هست حاجت خواهنده تا حاجت روا سازم و هست بیج آفرینش
 خواهند تا اورا بیاموزم بعد از آن خواجه ادام الدبیر کاتبه بر لفظ مبارک
 را اندک ماین شبی است که کردار بنده مائه خدا بنخوانند و پیش خداوند تبارک و تعالی
 عرض کنند و این شبی است که روزی بملک بندهگان را قسمت میکنند پس انگشت
 م باید که در آن شب غافل نباشد و نماز پنج و تلاوت مشغول باشد تا ازین بستانه
 محروم نماند خواجه ادام الدبیر کاتبه و رین قزاید بود که ملک سعد غیاث پوری بانه
 نفر دیگر رسید و سر بر زمین نهاد و فرمان شد که بنشیند شب است بعد از آن خواجه
 ذکر الله بالحقرا قبل رافرمود و یک قدر خیز و زهره موجود است بیار و پیش
 ملک محمد بداریا در پیش ملک محمد داشت بعد از آن فرمود قدر نبات
 و خود موجود است آن نیز بیار آن نیز بیار و در فرمان شد که پیش این
 هر سه عزیز بنه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر برخاستند و سر در قدم آوردند
 که ما فقیه چنانچه میگفتند ما در خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت محروم

اطهار کرد و بعد از آن خواجہ ادام اللہ بقرہ ہمدردین کل فرمود کہ قفہ در خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والشیخ والدین قدس اللہ سرہ الغزیر نشسته بودیم و دیدیم کہ ہفت نفردیش آمدند و ہر یک از ان در خاطر خود نماندیشہ کردہ بودند خدمت شیخ الاسلام ہرچہ ایثان در خاطر اندیشہ کردہ بودند پیش ہر یکے آن میٹوہ و ہام بداشت ہر ہفت نفردیش اقامہ ار کردند کہ ۴ روز بیست سال است کہ در طلب مرد خدا میگردیم بیچ گس را نیافتیم مگر خدمت خواجہ جیور بعد از ان سخن در نیرنگی مولانا خضر الدین زاہد افتاد فرمودند کہ چہل سال این بود کہ ایشان گندم خود آس میگردند و کسے دیگر را نمیفرمودند پس سیدہ شد کہ چندین خدمتگاران شاکہ حاضر اند چو انمیر مابین گفت این مقدار ثواب کہ آہنابرند چو او دہنہرم بعد از ان ہمدردین کل از نیرنگی او حکایت کردند کہ وقتے در دہلی اساک باران شد مولانا محمد الدین زاہد بر سر صبر خانہ برآمد کوزہ در آسین کردہ از آسین بیدار آورد و در دست گرفت و پہلو برداشت و کوسبوس آسمان کرد و گفت کہ الہی تبارک کوزہ پر نشود فرو در باریم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید کہ جلدہی ستہ شبان روز در میان آب بود و بعد از ان عزیزے بود و عرض کرد کہ وقتے بعد خدمت مولانا شہاب الدین اوشی حاضر بود و بسیار روز نماز جماعت خلو میگردند کہ نماز با جماعت بگزارند بر کفط مبارک را ندکے آری پیش ازین نماز جماعت نمیکردند و انہو دے دور نماز جماعت نماز بسیار است ہمہ ملائم این مضی حکایت کردند کہ ہر کہ نماز پیشین جماعت کند از نفعائے فرمان دہد روز قیامت کہ کوہاے رودے زمین و دوگان و چہار پاین و ہرچہ در آسمان ہا ستارہ است بسیار دود یک پلہ ترازد و خند ثواب نماز از ہمہ گران تر آید و ہر کہ نماز دیگر جماعت بگزارد و ہر جائے نماز باشد نماز شام بشمارند از نفعائے روز قیامت بفرماید تا عوش و کرسی و لوح و قلم و ہمنہ فرشتگان

و پیغامبران دیگر را بیارند و در یک پلکه ترازو نهند و در پلکه دیگر آن دو نماز نهند
 ثواب این دو نماز از همه گران تر آید بعد از آن فرمودند هر که نماز هفتصد بجا است
 بگزارد و بنویسد این دعا را بر کتف راست و چپ هر روز که در ویوان او ثبت کنند
 و آنکه پس از جمله سواران باشد از آن ملائمه این معنی فرمودند هر که نماز با ملا
 بجا است بگزارد و بنویسد و بگوید که این دعا را مشغول باشد تا آفتاب بر آید انگاه بفرزد
 و نماز اشراق بگزارد و فرمان دهد حق تعالی تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند
 جمله بمقام هزار فرشته باشند فرشته بختی از نور گرفته بیایند آنگاه این دعا را بخواند که چون
 و به چگونگی است که این بنده خاص من نماز از بر آسمان کرده است هر گناه
 که کرده است و گناه ششم کار از سر گیرد و حاجه ادام التبرکات درین فواید بود
 که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین السوی و مولانا برهان الدین غیب و حسن مبینی
 بایاران خود در آمدند بر سر بر زمین آوردند فرمان شد بنشینید بنشیند و زبس باراحت
 بود سخن در صاحب لوک میرفت بر لفظ مبارک راند که چون حاجه ذوالنون مصری
 قدس الله سره بر تائب شد و قتی بکشتی سوار بود در آن کشتی بازار گمان بود و ند قضا
 کشتی خرق می شد و حاجه ذوالنون مصری دعا کرد غرق نشد چون کشتی در میان دریا
 رسید و نیاری از میان کشتی گم شد همه با اتفاق گفتند که کسی نتواند این درویش
 زبان درازی کرد و حاجه تاجراندر روزه بسوئے آسمان کرد و گفت ای الهی اگر تو بمن
 قبول افتاده باشی در نیار پیاده پیدا شود تا خلاصی یابم بر فور ما بیان دریا را فرمائید
 که یکان و نیار زرد در میان کرده بالا بیایند برآمدند چون مردمان این معاینه دیدند
 همه معذرت در آمدند که ما گناه کردیم حاجه و نیاری از ما می بستی بجا اب ایشان
 بر تائب گردید و رفت آنگاه حاجه ذکر الله با نیار بیدین محل فرمود آنروز که خواست بیا
 تائب شدند کرد و در اندازان رخت شبیه خلق که در راه فرو گرفته بود در ایام

که تائب شد هر کس را طبلید و اسباب او باز میداد و خوشنودی و طلبید چنانچه در میان
ایشان جهودی بود هیچ وجه خوشنودی نداشتند و خواه بسیار سخت میکرد و او شتوان بود
الغرض خواه بر پایشان نشستند بود و جهود و رولسوس خواه کرده گفت اگر از زیر
این پایشان تو مرا از بدی یک مشت من از تو خوشنود شوم خواه فیضیل بر فرست
در زیر پایشان کرد که مشت ز بر برون آورد و او را داد آن روز جهود بر فور سلمان شد
و گفت که من در توریت دیده ام هر که را توبه قبول افتد اگر او خاک را در دست
گیرد و در شود مرا حقیقت شما مفهوم شد که توبه قبول افتاد مقصود آن پایشان
بنود قبول توبه بود انگاه خوشنود شد خواه ذکر الله بالخیر و سوس حسن قوال کرد
که عزیزان حاضر اند چیزی بگو چون حسن سماع آغاز کرد خواه عثمان سیاح و شیخ
جمال الدین نابوسه بر جفتند و در قصص شدند از چاشت تا نماز پیشین در قصص وند
چون فارغ شدند هر کس را جابه عطاش درین میان بنده نیز کلاه سفید یافت
و آن نظم این بود که گویندگان میگفتند نظم عشقت خبر عالم بهوشی آورد
اهل صلاح را بفتح نوشی آورد و عشق تو شخه ایست که سلطان عقل را بهوشی جمین
گرفته بی نوشی آورد و من ناتوان زباده کشی کشته ام طیب پد آن دارم بد
که فراموشی آورد و بعد از آن نیت سخن در آن افتاده بود که مردم از آن کمی
بخورد یا بی اجازت او بر و بکلی از و طلبد بعد از آن خواه او ام الله بر کات به چشم
کرد این حکایت چهارمین فصل فرمود که بعد از قتل خواه ابو بکر شبلی را در خواب دیدند
که خدائے با تو چه کرد فرمود همان کرد که با دوستان خود کند اما یک عتاب سخت شد
که تا این زمان غرق آن عتابم و آچنان بود که روزی در خانه شخصی رفته بودم
گندم پیش من توده بود یکدانه گندم برداشتم بے اجازت آن شخص بدندان
دو پاره کردم اما نخوردم زمان آمدی شبلی گندم مردم دو پاره میکنی بلکه نخو اهی پس

درین متحیر آمد کم فردای قیامت چه جواب خواهم داد الحمد للہ علی ذلک شیخ
 بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبه دولت یابو جلال صل شد سخن در نماز نای
 اوقات یاشت و آن اب آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در شمار اولیا آمده است
 که رسول علی السلام گفت که هر که در همه عصر خود یکبار نماز تسبیح کند این روز قیامت
 هفتاد ساله عبادت و نامه اعمال او بنویسد و هفتاد ساله گناهایش بیامرز و تو
 ثواب بسیار دهندش بعد از ان ملائیم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام
 فرید الحق و الشیخ والدین قدس اللہ سرہ العزیز شنیده ام که هر که در همه ماه این نماز
 کند در چاه عالی یابد و ریشت و این نماز این است که چهار رکعت نماز بیک سلام
 کند و هر رکعت الحمد لله یکبار سوره که داند بخواند و پانزده بار سبحان اللہ و
 بار سبحان رب العظیم گوید و پانزده بار سبحان اللہ تا آخر بگوید و سر بردارد و تسبیح
 بجمده بگوید و پانزده بار سبحان اللہ تا آخر بگوید پس سجده و فرود شود بعد از آن
 سبحان ربی الاعلی و د بار بگوید و سجده دوم همچنین ده بار کلمه سبحان اللہ بگوید
 هم برین ترتیب این چهار رکعت نماز بگذارد که در هر رکعت هفتاد و پنج بار سبحان اللہ
 می شود چون از نماز فارغ شود هفتاد بار درود و فستق و هفتاد بار استغفار و
 و هفتاد بار سبحان اللہ تا آخر نگاه از خدا ریتجا بدین نماز بخیزد و ی نخوابد و پشت
 نباید خواست که این نماز بس بزرگ است آنگاه فرمود که در او از شیخ الاسلام
 خواجه عثمان مارونی قدس اللہ سرہ العزیز شنیده دیدم در نماز نای هفت روز و
 بروایت ابی هریره رضی اللہ عنہ آمده است که هر که روز شنبه چهار رکعت نماز
 بگذارد بیک سلام و بخواند هر رکعت الحمد لله یکبار و قل یا ایها الکافرون سله بار خواجه
 از نماز فارغ شود یکبار آیته الکرسی بخواند تبلیسند در نامه اعمال او افزان این و تامل
 عزوجل بخزد و هر چه دوس و وجود عبادت یک ساله چنانکه روز روز و داشته باشد

عاز شنبه ساله

نمایان نماز روز شنبه

نیمان نماز چهار رکعت روز شنبه

نیمان نماز دو رکعت روز یکشنبه

و شب بقیام و همچنین باشد که تمام است محمد صلی الله علیه و آله و فریده و آزاد کرده باشد
و تورت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خدا و غرض و جل روز قیامت هرگز در نبیند
در گلو و او بیوشاند با حلقه هم پس با پیغمبران و شعیان در بهشت برویجا بجا آید
علامیم این معنی فرمود که هم با بخاور او را و خواجہ دین امیرم بساند و ابوبکر و عثمان
عنه که او گفت هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز کند و بخواند الحمد لله رب العالمین
و أما عن الرسول یکبار بفرماید این دعا بخواند و بعد از آن دعا بخواند و ترسیا
عبادت یک له و ثواب هفتاد و ثواب هر بار بخواند ثواب هر بار شصت و ثواب او و ثواب
دو رخ چنان مساوت بود که هر از خندق در میان افتد و پنهان هر رخ قی
پانصد ساله باشد و بخشاید این دعا بخواند و بعد از آن سهر بخواند
فرمود که مردی فاسق بود در ایام نوابه عبد الله سمیع تشری نقل کردی خوب
دیدند که در بهشت میخواست سوال کردند که تو مردی فاسق بودی این دولت از
کجای می آید فرمود روز یکشنبه چهار رکعت نماز میکند و فرمود که ترا در کار این نماز
کردم احمد الله علی ذالک بعد از آن فرمود که در او را و شیخ بجا آوردین زکریا
نشته دیده ام بروایت عمر رضی الله عنه هر که روز دوشنبه دو رکعت نماز
بکند و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و آیته الکری یکبار و اخلاص یکبار
چون از نماز قانع شود ده بار آمرزش از براسه مادر و پدر خود بخواند و ده بار
در و در شد بد خدا ایتله او را گوشه از مر و اید سفید و سفید خانه در آن گوشه
در آزی آن خانه و فراخی آن خانه بقتصد آرش خانه اول از نقره خام و خانه دوم
از زر و خانه سیوم از مروارید و خانه چهارم از زبرجد و خانه پنجم از یاقوت و خانه ششم
از در و خانه هفتم از نور و در هر خانه نیت دید هر نیت خور العیش شد از بالاتر از نو از عمر
تر و از آن تا سینه از مشکت از فردا از سینه تا کردن از غیر شهب و از آن تا بینه

از کافور سفید از آراسته و پیراسته اورا بپندارند انگاه ۵ همدین محل فرمود که در اوراد
شیخ قطب الدین نجمی راوشی قدس اللہ سرہ العزیز نبشته دیدن ام بروایت
معاذ جبل رضی اللہ عنہ کہ اورا روایت کرد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کہ ہر کہ روز شنبہ کہ آن روز ہے است کہ ایندو تعالیٰ باران در آن روز
آفرین است و ابلیس بر زمین درین روز آمدن است و در گدوزخ بروے
کشاده و درین روز ملک الموت علیہ السلام بر جاہلے بندگان مسلط شدہ
و درین روز قلیل مرہابیل را بکشت و درین روز ایوب پیغمبر علیہ السلام مبتلا شد
پس ہر کہ درین روز دو رکعت نماز بگذارد و بخواند **ہر رکعت الحمد للہ یکبار**
والتین یکبار و اخلاص یکبار و محفوظین یگان بار بفرماید ایندو تعالیٰ غرض و عمل بعد
ہر قطر باران کہ از آسمان بارودہ نیکی و بر بہشت شارستانے بنا کنند از دست
شود و بروہفت در از دوزخ و بدہمد اورا ثواب آدم و موسیٰ و مارون
و ایوب علیہم السلام و جشتاید بروے ہفت در بہشت و امین بود از جملہ بلاھا
انگاہ ۵ ملائم این معنی فرمودند کہ در سیاق اوراق شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ
علیہ نوشتہ دیدن ام بروایت معاذ جبل از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ حق سبحانہ
و تعالیٰ روشنائی و تاریکی در روز چہار شنبہ آفرین است ہر کہ درین روز دو رکعت
نماز کند و بخواند **ہر رکعت الحمد للہ یکبار و اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص**
بار ایندو تعالیٰ تاریکی کو رقیامت نزدیکہ برد و بنویسند و عبادت یکسالہ و نامہ سفید
بدست او دہند انگاہ ۵ بر لفظ مبارک را ند کہ ایندو تعالیٰ روز شنبہ بہشت
آفرین است ہر کہ درین روز دو رکعت نماز کند **ہر رکعت الحمد للہ یکبار**
و اذا جاء نوح بار بخواند چون نماز دیگر روز نہ کند چہل **باقول اللہ استجاب** یا ایندو
در بہشت شارستانے و بدو و عتاد و اورا بر نی و بدو بعد و ہر فرشتہ عبادت

یکساله بدیند و بعد از آن ثواب هزار شهید بعد از آن ملائیم این معنی فرمودند برایت
 معا و جل رفته الله عنه که پیغمبر مودع الله علیه وسلم هر که روز آدینه در رکعت الحمد یکبار
 و آیته الکرمی صد بار و قل هو الله احد صد بار پیش شنید و گوید یا نور النور یا الله یا رحیم
 یا رحمن یا حی یا قیوم ان فتح ابواب رحمتک و مغفرتک و من علی یدخل الجنة اختفى من النار
 بهشت بار بگوید یا مرز او را خدا تعالی بهشتا و گناه کبیره و نود و شش و چهاردهند در
 بهشت او را بعد از آن بهرین عمل حکایت مشایخ کبار اقاد فرمود که وقتی رسول علیه
 السلام از بهت جبرئیل و حق مشایخ پرسید جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد بدانکه مشایخ
 چراغ امت تو اند خنک آنکس که حق ایشان بشناسد و دوستان حق و اندلس ماگوهای
 و بهم که انکس از اهل بهشت است و هر که ایشان را دشمن دارد از اهل دوزخست
 بعد از آن ملائیم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق و الشرح والدین قدس الله
 سره العزیز شنیدم هر که هرگز مشایخ اند و بگمین نباشد او منافق باشد و هیچ محبتی
 بدتر و در دنیا از مرگ مشایخ و علما نیست پس هرگاه در دنیا عالمی یا شیخی میر و بهشت
 آسمان و زمین و چیز در ایشان است بگریند و هر فرشته بهشتا و روز بر اے ایشان
 بگرید و او مومن نیست که در مرگ مشایخ اند و بگمین نشود که از مرگ مشایخ اند و بگمین شود
 خداوند سبحانه تعالی ثواب هزار مشایخ و عالم بدید بعد از آن بهرین عمل فرمود که هر که
 مشایخی را یا عالمی را بخوار دارد و آنکس منافق بود لعنت کرده شود در دنیا و آخرت
 لغو و بالله منها بتاریخ چهاردهم ماه صفر روز چهارشنبه دولت پابوس
 مسیره شدند در باب بنندگان وزیر درستان اقاد بود بر لفظ مبارک راند که زیر دست را
 در آن روز چاه و خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم که روزی مردی نزدیک
 پیغمبر آمد پرسید که یا رسول الله بزرگان دارم هر روز چند گناه در گذارم و عفو کنم گفت
 بر روز بهشتا و گناه چون بهشتا و یک شود تدارک کن بعد از آن هم ملائیم این معنی

فرمود که مولانا کیهلی بر دعا گور سیده بود و طعام موجود بود و مبشر را فرمودم که بیار او و در
 آوردن درنگ نمود چوب خور دسپیش بود در پشت او زد و مولانا کیهلی آه کرد و همچنانکه
 گوی و پشت او زد و دم گفتم شمار چه رسید که آه کردید بر خور سیرا بن از پشت و کرد
 چون نظر کردم عکس آن چپ بر پشت او بر آمد و او این سخن گفت که ایشان را به از خود
 باید دانست که قدرت آن ندارند که چنانکه توانند گفت بعد از آن خواجه ذکر التبت الخیر
 فرمود که در آثار اولیا نوشته دیدم بر وایت مشایخ طبقات که زیر دستان را هم
 از آن طعام باید داد که خود نخورند و همان جامه باید داد که خود پوشند زیرا که ایشان
 همچو شما گوشت و پوست دارند بعد از آن ملایم این معنی فرمود که سلطان محسن الدین
 انار الله بر مانده را رسم بود که نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان که بر خاستی
 خواب سترده و وضو کردی هیچ کس را از بندگان بیدار نکردی تا وقتی که ازین حال
 سوال کردند فرمود چرا باشد که بخ خود بر دیگران هم در ایشان را از خواب بیدار کنم
 بعد از آن سخن و بزرگ داشتن پیران افتاده بود و بر لفظ مبارک را ندان که رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فرموده است هر که بر خور دگان نجس پدید و بر پیران شکوه دارد
 او از ما نیست بعد فرمود که رسول علیه الصلوة والسلام چون در راه پیرت را بیدید
 خواه مسلمان خواه چو و بسبب حرمت موسی سفید او بر گزار و پیش زرق و فرمود
 که هر کس نشان نور خدا باشد از و پیش نتوان رفت الشیخ نور بعد از آن
 بر لفظ مبارک را ندان که خدا ایتحالی بزرگ داشته است پیرت که در مسلمانان
 موسی سفید کرده باشد آنرا شما نیز بزرگ دارید زیرا که در تورات فرمان شده است
 که یا موسی پیران را حرمت دارد و پیش ایشان بر خیز چون بیایند چون بینند که جوانان
 پیش از پیران آب مینورند یا پیش از پیران شده میروند و ایشان در عقب پس بایند
 که برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیرا که چون چنین بوی خیریت در آن شهر

نباشد انگاه ملائم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الدی و اشیر
 والدین قدس الله سره الغریز که وقتی بخدمت خواجه خود خواجه قطب الدین نجیب راوشی
 قدس الله سره الغریز نشسته بودم خدمت خواجه هربار نگاه بیرون میکرد بر می خواست اشتهاد
 می شد و می نشست چنانچه شش سفت بار بچین کرده بعد از آن عرض کردم بخدمت
 حضرت ایشان که این نشستن و برخاستن چه حال بود فرمودند که بیرون در می نشست
 بدیدم هربار که نظر بر می افتاد مراد اجب شد که از برای خدمت مکتوبید او بخیرم
 و استاده شوم سبب خواست من آن بوانگاه ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود که
 سلطان مغز الدین محمد بن سام را انار الله بر نامه رسم بود که هر که از پیران پیش او بیاید
 بر فور از تخت برخاسته و استاده می شد و مصالح او با تمام رسانیده بعد از آن
 از وزیر اساع او عرض کردند که این نوع نیکو نیست که خلیفه میکند بهر یکی بر می خیزد و فرمود
 که شما میدانید که مقصود از این چیست گفتند نه خلیفه بهتر میداند فرمود که از سبب آن
 بود که بر منجیم حرمت بران میدارم باشد که خشم من بچاره خود اس قیامت در آن
 پیران کنند و از آتش دوزخ خلاص دهند و از برکت آن نور که حق تعالی موی سفید
 بنور خود اضافت کرده است مرا نجات دهند بعد از آن لختی سخن بهماسگی افتاد
 بر لفظ مبارک را ند که رسول علیه السلام فرمود که جبرئیل علیه السلام حق بهماسگی کرد
 مرا چندان وصیت کرد که گمان بر دم که بهمسیه را در مال بهمسیه میراث دهند
 بعد از آن فرمود که در تذکره الاولیاء نبشته دیدم ام که حضرت خواجه
 بایزید بسطامی را بهمسیه بود و جهود او بجای بسفر فته بود و زین آن جهود در اهل بود
 بچه آورد و در آن زین چیز نه که در خانه خود چسبیده بسوزد و آن خورد که از نایب
 بگریستی این خبر خواجه رسید هر شبی از دکان بقال روغن آوری و بدان زین جهود
 میدادی چنانچه مدتی برآمد و آن جهود بیا مدتی او تمام کیفیت آوردن

چراغ خواجه پیش او بگفت آن جهودش منده شادیش خواجه آمد گفت این چه بود که شما
لطف کردید گفت از بسبب حق همسایگی که حق همسایگی بزرگ حتی است بر فور آن
مسلم شد بعد از آن همدارمل این حکایت فرمود که همسایه خواجه باینزید چو بود
او را گفتند که مسلمان چو آنی شوے آو جواب داد که اگر مسلمانے این است که باینزید
میکنند من نے توانم کرد و اگر این است که شما میکنید ازین تنگ دارم بعد از آن
همداریل فرمود که رسول علیه السلام فرموده است که ایمان درست نبود تا همسایه از دین
بعد از آن خواجه اوم الله بركاته فرمود که بدانند حق همسایه آنست که چون پیما
وام خواهد وام بدی و اگر حاجت نبودار در حاجتش رد کنی و چون بیمار شو
به پیرسیدن او بروی چون مصیبت رسد تعزیت کنی و آنچه به پیری او را نصیب
کنی و اگر میرد بر جنازه او نماز کنی و بر ابرو بعد از آن خواجه ذکر الله باخیر
بر لفظ مبارک را ند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که بخدا نیاید ایمان آوده
و بقیامت برگردید است بگو که همسایه را میازار که حق همسایه چندان است که حق
ما در و پدر الحمد لله ذلک تبارخ شانزدهم ماه صفر روز دوشنبه
دولت پانیوس صهل شد سخن در قضایان افتاده بود بر لفظ مبارک را ند
که قاضی و قضایکو خیرے است اگر کردن بدانند و حق آن کند و بجا آورده که قاضی
مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از آن همدارمل فرمود و بپدرایه
فقه بنشته دید ام بروایت عبد الله مسعود در سنن الله عنه که رسول علیه السلام
فرمود انه قال من جعل قاضیا فقهی و بی غیر سکین یعنی بے کار و گشتن هر که را
قاضی گردانند و این حدیث در آن محل بوده است که حضرت رسالت از شتبع
بازگشت فرمود که چون دوزخ را پیش نظر داشتند بدیدم که بر ما توده کرده اند
با دستار ما آسیا آتشین آس کشند پرسیدم یا غیبرئیل این سرکار ما مایه است

گفت یا رسول اللہ! این سرنامے قاضیان ریاًکنندہ اند کہ در دنیا علم ریاء و رشوت
 کرده اند آنگاه خواجہ عالم این حدیث فرمودہ است من جعل قاضیاً فقد فوج بکین
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر صدر محسن سل این فرمود کہ امام عظم ابوحنیفہ کوفی را
 قضا می دانستند قبول نکرد و گفت من لایق قضا نیستم کہ مرابا ہند چون این سخن بگفت
 خلیفہ حفصہ بود کہ بندش کنند بند کردند یکماہ در بند بود و ہر روز پیٹ می شد کہ قضا
 قبول کن سخن امام ہمین بود کہ من قضا نتوانم کرد۔ بعد از ان پیش آوردند کہ تو امام
 مسلمانے از تو بہتر و بہتر کیست کہ اور ابد ہم قبول کن گفت کہ من حدیثی یافتہ ام
 کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را روسام و عرجہ سخن خداست
 رویتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست فقہ فوج بکین
 یعنی ہر کہ راقضی گردانیدند اور ابے کار گشتند پیش شاہیہ میف نمایند چون این حدیث
 بشنید بر فور امام عظم را خلاص کرد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد
 بروایت ایشان آٹھان بسیار کرد ہمدان محل حکایت فرمود کہ امام جہنل کہ صاحب
 مذہب بود خدمت ایشان تان نخوردی تا در ان آر خمیس سربو کرد و روزے و رطلخ امام
 مایہ سربو خمیر بود و ہمہ جا طلب کردند دنیاقتند چہ پنچہ این خمیس امام رسیدہ بود
 انقض قدر خمیر مایہ در خانہ پسہ امام موجود بود و پلو رند و آر دیند تان تنک بختند
 بنجرت امام آوردند امام پرسید کہ این خمیس از کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر
 مخدوم امام فرمود کہ این طعام گرد آرند و در جملہ بیند از ند خادم جملہ ناہا بستہ درون
 و جملہ انداخت چون مہیان بوئے کردند درون دریا رفتند تیج مایہی نخور و خادم
 میدید آب موج زو جملہ ناہا بیرون انداخت خادم مذکور آمد چہ پنچہ کیفیت بود
 باز نمود امام اتمسم کرد و گفت اے عزیز طعامی کہ مہیان دریا نخوردند و آب
 قبول نکند آوردہ بودے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ تھے پسر امام

قضای بغداد داشت و آن خمیس مایه الفتح آن روز بعد از آن خواجه ذکر الله بالحق
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان که ذره از فرمان خدا حکم بر حق کردن تجاوز
 نشود اینست حال کسانیکه در حکمها به حکمی میکنند چگونگی خواهد بود بعد از آن
 ملائم این معنی حکایت فرمود که خواجه داود طایه قدس الله سره العزیز مع وقت
 بدیدن قاضی یوسف رفته چنانچه یاران پرسیدند که او از یاران اعلی است تا
 رفتن بخدوم از پیست کنه روند فرمود که خلاف پیرواست و بکنند معنی قضای
 که پیر او نکرده باشد ما بدیدن او نمی رویم بعد از آن از صدق و بزرگی امام
 قاضی یوسف حکایت کرد که امام قاضی یوسف وقتی که از مسند برخاسته و خط بالاس
 دیوار نشسته بود چون ایشان استاده می شدند و او گران بالا تر بود دست بالا
 میکردند آن زمان که دست فرمان خدا عز وجل بآن خط رسید حقیقت طایفه
 که حکمها بر حق کرده و اگر ترسید جمله حکمها از سر باز گردانیدند بعد از آن لحظه سخن
 در تقوی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواهر بشر حلفه رحمت الله علیه خدمت
 امام جنبل آمد قدس الله سره العزیز سوال کرد که یا امام مرا مسئله ایست از نماز پیر سیدن
 آمد ام امام فرمود و بگو گفت وقت از وقت در نیم شب بالاکام از سبب ما کتاب
 ریمان می رسم و قدری در دشمنای عیان نیز اکنون روا باشد گفت تو بگو که از کدام
 خاندانی که این سوال تقوی میکنی گفت من خواهر بشر حلفه ام امام فرمود از آن
 خاندان که توئی روا باشد که در دشمنای عیان برسی اما دیگران را رواست -
 بعد از آن بهرین محل بر لفظ مبارک راند که روزی که را بهی میگذاشت یکذره
 پلیدی بر جامه امام رسید بر فوراً از پشت امام را پرسیدند که بر جامه غیر یکدم
 شرعی روامیداری و بر جامه خود ذره پلیدی را روا دار نه شوئی این چه حکمت است
 امام فرمود این یکدم در شریعت است اما در تقوی روا نباشد تا بشوید بعد از آن

فرمود که در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نه نماز درست میدارند اما در وقت
 اسباب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز و انیت
 باز باید گردانید که فساد و صلوٰة است بعد از آن همدین محل فرمود که شیخ زکالاهوری
 پنج جمعه نماز نیامدی چنانچه ائمه و صد و صیحت شدند الغرض شیخ بشنید جمعه بود که نماز
 آمد پنجمین که رکعت گزارده بود در غایت و مصداق کتف افگند و نجانه آمد خلق غور
 کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ از سوال کرد آن زمان که در رکعت اول بود
 در خاطر چه گذشت گفت که ما میان من کرده آورده است نباید که در چاه افتد بعد
 آن شیخ رو بسوی خلق کرد که چه نماز باشد که در خاطر او این چنین بگذرد و او پیش جمله
 خلق اقرار کرد که درون خانه چاه بود و تقسم چرا محافظت نکردم پنجمین است آنگاه
 نختی سخن در حق پیوستن اقربا افتاده بود و بر لفظ مبارک را اند که چون خداوند رحم را
 آفرید گفت ای رحم من حجیم و رحم را از آن نام خود مشتق کردم پس هر که از تو بر دامن از و
 ببرم و هر که با تو پیوند و من بدو پیوندم بعد از آن فرمود که شیخ سیف الدین باختری
 رحمه الله علیه گفت راست است هر که بر رحم پیوندد و دوزخ از و دور باشد بهشت
 نزدیک باشد بعد از آن فرمود که در تفسیر کشاف بنشسته دیده ام امام ضحاک قول
 بنشسته است در آیه یحیو الله مالک و یشیت یعنی چون کسی با خویشان و رحم به پیوندد
 اگر از عمر او سه سال مانده باشد خدا تعالی سه سال دعو او زیاده گرداند و اگر کسی
 از اقربائی خویش بر دفرمان شود تا از لی محفوظ نام او پاک گردانند و از سال باز آرند
 بعد از آن نختی سخن در بیماری بررسی افتاده بود و بر لفظ مبارک را اند که شرط بیماری نیستی
 که چون کسی بیمار شود بعد از سه روز به پرسیدن بیمار روند چون نزدیک بیمار روند
 پندش دهند که خدای مابنده را که دوست ندارد و بیمار را نهد و این حادث
 آنکس است که بیمار را در مبتلا میگردانند و از گناه مکرر می شود بعد از آن

بهرین محل فرمود که در صلوات مسعود آمده است که هر کس پسریدن بیمار برود و در آنجا
 فرمان دهد تا بقصد و نیت یکی در نامه اعمال او بنویسند و بقصد و نیت از نامه او پاک
 کنند و هر گاه که برگیرد و بپند خدا تعلق یکساله عبادت در نامه او بنویسند چنانچه
 روزی روزه داشته باشد و شب بقیام گذرانیده باشد بعد از آن خواه
 ادام الله بر کاتمه بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقه دادن او را
 حلیص کنند زیرا چه در حدیث آمده است بروایت ابوهریره رضی الله عنه که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم گفت که صدقه دادن بلا را از خداوند صدقه بگرداند بآنکه از ثواب
 کم شود و خوشم خداوند تعالی بشارت دهد و گناهایش را کفارت شود و عوض خداوند تعالی باز دهد
 بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس المدسره
 الغزیز که ماها را در کشید بفرقه بیمار را را دار و کنید بعد صدقه دادن که بهتر از صدقه
 بیج دارد و نیست بعد از آن تخته سخن در عشق افتاد و خواه ادام الله بر کاتمه
 کرد و این شعر بر زبان مبارکانش شعر فلولو لا کم ما عوفنا الهوی لو لا الهوی ما عوفنا کم
 بعد از آن در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی
 گر عشق نبود و غم عشق نبود و چندین سخن نعره که گفته که شنیده و در باب بود
 سرفش رکب و زخماء معشوق به عاشق که فرمود که بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ شیشی
 شهاب الدین سهروردی قدس المدسره الغزیز در مونس العشاق می نویسد که اول
 خیره که حق سبحانه و تعالی آفرید گوهری بود تا بناک و او را عقل نام کردند که اوّل ماخلق الله
 اتقل و آن گوهر را سیصفت بنحیدیکه شناخت حق و یککه شناخت خود و یککه شناخت آنکه نبود
 پس نبود بعد از آن این را تمثیل فرمود آن صفت که شناخت حق تعالی داشت حسن
 پدید آمد که آنرا یکوئی گویند و آن صفت که بشاخص خود داشت عشق پدید آمد که آنرا
 بهتر خوانند و آن صفت که نبود پس نبود تعلق داشت خون پدید آمد که آنرا اندوه خوانند

پس این پیرسده از جسم باز پیدا آمده اند بعد از آن خوابه ذکر الله بالیغ فرمود که حسن
 چون در خود تکریت خود را عظیم خوب دید بنشاسته در و پیدا شد و قسم از و پیدا آمد آنگاه
 خوابه ذکر الله بالیغ بنحیل حکایت فرمود که آدم صلی الله علیه السلام آغاز سچ را بعین صباغاً
 چون چشم بگشاد و نظرش بر جمال عشق افتاد آن جنبش عشق بود که طاق در و اقی عشق را بر پا کرد
 و درین خوابه سیاه آنگاه خوابه چشم پر آب کرد و فرمود که آری سبق عشق در شارتان بهشت
 تکرار نتوان کرد و در ویرانه و خشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد از آن خوابه
 ذکر الله بالیغ فرمود که هلا که مردم را میرسد ازین چشم میرسد خواه نعت خواه بلا این هر
 دو چیز در چشم نیکویش ده اند بعد از آن ملائم این معنی حکایت فرمودند که در قصص الانبیاء نوشته
 دیده ام که منبر داود علیه السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست که گوشت و پوست
 رخسار مبارک او بریزد گفت که ای داود چه میکنی گفت چکنم که این دیده مرا برین داشت
 که نادیدنی دید پس عدد این دیده هم ازین دیده و بنحو اتم باشد که لباس مغفرت
 در برم کنند آن ذلت و گذارند حق تعالی بکرم خود میارم و چون خوابه ذکر الله بالیغ
 این حکایت تمام کرد حسن علاء بخیری و مجلس حاضر بود سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مناسبات حکایت بنده
 را را بنی یاد آمد اگر فرمائید گویم فرمود بگو این است رباعی چون آتش هست و آن لعل خوار اویدم
 در گریه چشم من شد آتش من چرا دیدم؟ این چشم پریشان بین همیشه این بلا دیدم؟ مرا گفتند سو
 او بین ترا دیدم بلا دیدم بعد از آن خوابه ذکر الله بالیغ بسیار
 استحسان کرد که نیکو گفته آنگاه ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود از آنچه امیر المومنین
 عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شد آئینه محبت پیشش نظرش داشتند و آن آئینه صورتی دیده
 که در صف نیاید و نمی رسید که تو کیستی بدین زیباتر آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام
 گفت بمن که رسد گفت آن زمان که خرقه خطا بر سره طامش محمد باره کنی و اسلام آری
 آنگاه من در تو مرکب شوم آنگاه خوابه چشم پر آب کرد و فرمود که من عشق میتر است که در هر چشم

که بخشند از عرش تا فرشتگان و جلاله بنامند و این دو منحل بر زبان مبارک همدرین محل رانند
 عشق آینه است کاندزنگی نیست به نام و انرا ازین گل رنگی نیست بتلخ بیت و سیم
 ماه صفر روز و شنبه دولت پائوس میسر شد سخن در استان پیشین افتاده بود که از شکی
 مسخ شده بود در لفظ مبارک راند که تحقیق نبشته دیده ام بر دایت خواصه بنید بجای
 قدس الله سره الغریز که رسول الله علیه وسلم فرمود که فردای قیامت یا یثا
 در امت من مسخ پدید نیاید چنانچه امتان پیشین مسخ شدند لعل از ان بر لفظ مبارک راند که امتان
 پیشین بشت و پنج گره بودند اول گره بوزنه شدند و دوم گره خوک شدند سیوم سوسمار چهارم
 خرس پنجم گره فیل ششم گره کدو هفتم گره سگ هشتم گره مل نهم گره زنبور دهم گره
 خروک یازدهم ستاره زهره دوازدهم بیل سیزدهم مارهای چهاردهم پیاز و پنجم طوطی شانزدهم
 موش و شتی هفدهم گره متقین بیست و یکم موش بیست و دوم گره و بیست و یکم گره و بیست
 خانگی شدند بیست و دوم گره چنک بیست و سیوم گره نلغ بیست و چهارم گره کاسه بیست و پنجم
 گره موش خانگی شدند لعل از ان خواصه ادام الله بر کاتبه چشم پر آب کرد و آنرا تیشیل فرمود و آن
 گره اول گره بوزنه شدند ایشان قوم بودند که خداست تعالی منع کرده بود که در روز شنبه بای نگین
 ایشان بیفرمانه کردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید که شدند آنگاه چون خواصه بایغرف
 رسید بر لفظ مبارک راند که بنگر تا درین است چند چیز است که نهی کرده است این دو کاد ایشان
 آنرا میکنند اما گره و دوم که خوک شدند ایشان قوم مهتر عیسای بودند که بمانده منکر شدند از کاد
 ایشان را در ان کفران نعمت خوک گردانید اما گره و سیوم که سوسمار شدند ایشان مردمانی
 بودند که بنیاشی میکردند کفنه میرو گلابیرون می آوردند و پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی
 ایشان را سوسمار گردانید اما گره چهارم که خرس شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته سخن چینی
 میکردند بر همدان پیغمبر و دران عهد جرجیس پیغمبر بود حکم شد که ای جرجیس فرمان ما بر ایشان برسان
 که ازین سخن چینی پرنیز کنند و توبه کنند چون جرجیس بر ایشان فرمان رسانید شد حق تعالی

ایشان را فرست گردانید اما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته به چهار پایگشتند
 و در نازینی سر بر زمین نهادند و حق ایشان را پیل گردانید که سینه بای ایشان در زمین
 چون جاروب باشند و گروه ششم که گروم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته با مردمان در افتادند
 و پشت بخماریدند و حق تعالی ایشان را ازین کار منع فرمود و نشیندند گروم شدند و گرو
 به ششم که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجاوله و مناظره کردند و در سخن بستریدند
 حق تعالی ایشان را زنبور گردانید و گروه ششم که گروم شدند ایشان طایفه بودند که مار و ست
 و مارت را از راه بردند حق تعالی آنها را خود گردانید و گروه پنجم که ستاره زهره شدند
 ایشان طایفه بودند و نازانی که زنا کردند و سخن کس نشنیدند ایشان را حق تعالی تازه نهر
 گردانید اما گروه پنجم که ستاره سهیل شدند این طایفه بودند که بزبان کرد و دایه و ایتام
 صلح پیغمبر بود و ایشان را منع میکرد ایشان نمی شنیدند یکصد میکردند حق تعالی ایشان را
 ستاره سهیل گردانید اما گروه یازدهم که مار و ماهی شدند این طایفه بودند که سنگ ترازد
 را کم کردند و در وزن کم دانوی حق تعالی ایشان را مار و ماهی گردانید و اینها قوم بودند
 پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند این طایفه قصبان بودند که ستم کردند و دگر
 دادند حق تعالی آنها را راسو گردانید گروه سیزدهم که طوطی شدند اینها خاین بودند و هیچ کار
 خیانت میکردند قوم بهتر ادریس بودند حق تعالی ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم
 که موش دشتی شدند اینها دزد و میکردند و کاکام و موم بودند حق تعالی ایشان را موش
 دشتی گردانید و گروه پانزدهم که حقی شدند این طایفه بودند که راز و خاشی و پیوده گوئی
 کردند حق تعالی ایشان را حقی گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زانی
 بودند که بیفرمانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که
 گیس شدند ایشان طایفه بودند که تپاح داری کردند و افوس بر خلق خوردند
 حق تعالی ایشان را موش گیس گردانید و گروه هجدهم که و له شدند این طایفه بودند که

يے ازار در گرامہ برقتندی و شرم مکروے حق تعالیٰ آنها را و لبہ گردانید گزیده نو زدیم که
 کج شک شدند ایشان طایفه بودند که رقاصی کردند و خود را چون زنان میداشتند و
 پیش خلق برقص رفتند و چشم فدای ایشان در آمد همه را کج شک خاکلی گردانید و گزیده بستیم که چنک
 شدند ایشان طایفه بودند که پیش مردم پار سائے کردند و پس پشت کالا بر دزدیدند و حق تعالیٰ
 ایشان را چنک گردانید و گزیده بست و یکم زلغ شدند ایشان طایفه بودند که جگر کردند
 حق تعالیٰ آنها را زلغ گردانید و گزیده بست و دوم که کاسه پشت شدند آنها طایفه بودند مختلف گوئی
 حق تعالیٰ ایشان را کاسه پشت گردانید و گزیده بست و سیوم که موش خاکلی گردیدند ایشان طایفه
 بودند که طباعی کردند و در آن چیز مے انداختند و بغیر وقتند و در هر وقتی که فساد گشتی
 میکان را پیدا دند و خبر کردند و اگر فتنه ظاهر شدی خود را از میان دور انداختند و
 حق تعالیٰ ایشان را موش گردانید و گزیده بست و چهارم که فرس شدند ایشان طایفه بودند
 که دروغ بسیار گفتند و حق تعالیٰ ایشان را فرس ساخت و گزیده بست و پنجم که غلیل شدند آنها طایفه
 بودند که لواطت کردند و ایشان قوم بهتر لوط علیه السلام بودند و حق تعالیٰ ایشان غلیل
 گردانید بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون فواید تمام کرد مایه بگریست فرمود که درین
 امت خود این طایفه چندان شده اند که از نماز گذشته اند بلکه درین امت رسول اللہ علیہ
 السلام فرمود که طایفه پیدا شود که زن بزنی کنند پس رسول علیہ السلام دو قسم راند که
 بدانید که قیامت نزدیک رسید الحمد للہ ذلک بتاریخ پنجم ماه ربيع الاول روز چهار
 شنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در حکایت ابلیس علیہ اللعنه بود بر لفظ مبارک راند
 که در خبر آمده است از رسول علیہ السلام که ابلیس علیہ اللعنه سیصد ہزار سال مرخدا بر
 عبادت و سجده کرد بیک لعنته مردود و ابد گشت و ہمہ طاعت بر عویش باز زدند و ہمہ کدارش
 خط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیوانہ نقل گردید و یک لعنت بیش نبود پس حال
 آنکس چگونه باشد کہ خداوند تعالیٰ سہ بار پیروز بر ایشان لعنت کند و فرشتگان آمین کنند

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانی فرمود کہ این طایفہ زانیانید و لوطیانند پس ہزار و اسے برای
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانی فرمایم این معنی حکایت فرمود کہ در حقایق آمده است
 از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ او گفت قیامت نیاید تا آن زمان کہ از آسمان کثرت بارندہ بر کہ
 بیفتد در یک ساعت بگذارد و از ہر آن چنانکہ نمک در آب آید وقتی شود کہ لواطت
 بسیار شود و ملائم این معنی فرمود و فرمود کہ ہا است از رسول علیہ السلام کہ لوطی اگر خود را درخت
 دریا بشوید پاک نشود و بعد از آن فرمود کہ وقتی در ذکر مولانا شیخ شمس الدین ترک علیہ الرحمۃ
 حاضر بودم ایشان میفرمودند کہ در حدیث آمده است از رسول کہ ہر روز قیامت ہر دو
 عامل و مغول یکی شدہ بر خیزند چنانکہ سگان در دنیا سخت شوند تا ہمہ خلق عصا بہر آن ہفت
 ایشان را بہ میند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ روزی مردی بزرگی را دید و گفت
 ہفت فرسنگ زمین از عقبہ برفتم ہفت سخن مرا جواب گوی گفت بگوی پرسید کہ از آسمان
 بزرگتر حدیث و از آتش گرم تر حدیث و از فہر بر سر تر حدیث و از زمین فراخ تر حدیث و از سنگ
 سخت تر حدیث و از دریا تو انگریز حدیث و از یتیم خوار تر حدیث آن بزرگ جواب داد کہ از آسمان
 بزرگ تر ہستان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریا تو نکلزول نمود
 است و از آتش گرم تر دل مرد حلیص است و از ہر بر سر و تر آنکہ بخویش و اقربا و دہقان
 موافق نباشد و حاجت ایشان نہ بردار و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوار تر
 سخن چین است زیرا کہ ہر گاہ سخن او آشکارا شود و خجالت افتد و از یتیم خوار تر شود و حدیث
 در کلام مجید فرمان میدہد و اجتنو الرخص بن الاوثان و اجتنو القول الزور فیہ دور باشد
 و پرہیز کنید از بہتان گفتن زیرا چہ ہر گاہ کہ بندہ بکند چون تو بہ بکند حق تعالی افتقاد
 آن بندہ بداند کہ تو بہ کردہ است پس او را پیام نزد مگر نہیان گفتن بعد از آن فرمود
 کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ وقتے یاران خود را پسند میداد و در آن میا فرمود و کلامی یاران
 بدانید کہ از ہمہ گنہان معصیتر و ہوناک تر از بہتان نیست زیرا چہ خدا سے تعالی

پنهان گفتن را برابر کفر یا کرده است بعد از آن سخن پیوده گوئی افتاده بود بر لفظ مبارک را اند
 که آثار او بیا نبشته دیده ام که بزرگی بود او گفت که باریع بن هاشم رحمه الله علیه
 بیست سال حجت داشت درین بستان سالجی نمود و از و نشیند م روزی مرا گفت پدرت زنده
 و روز دیگر گفت از ویم شما تا مسجد چند است این دو سخن گفت پس زبانه را بجا ناید که خون او
 گشت گفت ای پسر ترا این پیوه گفت چه کار است بیست سال دیگر یا کسی سخت گفت و هم سخن
 زنده بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود که خواجه مالک دنیا رحمه الله علیه نذر
 کرد که میان یاران هر کس که سخن پیوه گوید نیم دنیا برادریش بدو چون شیر و پدیک
 دنیا را کرد بعد از آن از پیوده گفتن بکلی برست بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود
 که خواجه احسان ابن ابی سفیان رحمه الله علیه در کوئی میگذشت یک رواق بلند بدید رسید
 که این که کرده است پس بخود باز آمد گفت ای تن ترا بدین چکار بود بدین سبب پیوده
 که گفته یکسال روز فرامیشت تا پیش ازین نمونی بعد از آن نخته سخن در تو به افتاد بر لفظ
 مبارک که دلیل قبول توبه آنست که چون آنکس تائب شود اگر خاک در دست گیرد زگر کرده
 بعد از آن محل فرمود که وقتی سلطان ابراهیم او هم پشواره میفرم در بازار فرود آورده
 بود مردی از آشنایان میگذشت طعن کرد که ای خواجه سخیل این کند که تو کردی ملک بلخ
 گذاشته میفرم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد تبین که آشنایان سخن گفت
 خواجه بر فرود دست پشواره میفرم کرد و او را گفت که بپین چون او دیا پشواره تمام ز
 گشته بود فرمود که بزرگترین چیز است که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است
 بعد از آن ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود دفرقه را
 بنجیه میفرمودی هر دو گذشت طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فور خواجه سوز
 در دجله انداختی اشارت کرد دجله بایان دریا پیکان سوزن زمین بردمان گرفته
 بالا بر آمدند خواجه فرمود که بهان سوزن من بیاید مایه دیگر و عقب ایشان سر بر کرد

و آن سوزن پیش خواجه انداخت و درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کمترین درجه که در
گذشتن ملک بلخ یا نغم نیست بعد از آن هم ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر
خواجه بر سر طایفه رسیده بود و دلو فرو داشتند همه بر جواهر بیرون آمدند بخت بار دوم فرو گذرید
آمد بخت بار سوم آمد آب بیرون آمد بختیید و ضو که در نماز شد آنگاه هم از بزرگی ادعایت
کرد وقتی در برون بلخ در نظیر نشست بود آواز نوبت برآمد در خاطر ایشان گذشت که وقتی
بنام من هم میزدند فرشتگان را فرمان شد تا کبل ندین باله سر خواجه در آسمان اول نوبت
زدند چون در هوا نوبت برآمد خواجه فرشتگان را دید که در هوا طبل میزدند گفت از چیست
گفتند که نوبت تو ما فراموشت چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند با کلاه مفت طبعی آسمان نوبت
تو میزدند بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم نیت توکل کرد کعبه بروم روان
چون در بادیه رسید دید که بنقاد نفر برقع پوش سر از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان
ایشان یک نفر را زنی مانده بود آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میا که ملاک خوابه شده و در مود
همو گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزد یک پیر رسید که با چراچیت فرمود که ای ابراهیم
بنقاد نفر ابد الانیم به نیت حج برون آمده بودیم توکل که با هیچکس سخن نگوئیم تا زیارت خانه کعبه
برسیم چون در بادیه رسیدیم بهتر خضر علیه السلام پیش آمد ما هر سه عهد فراموش کردیم با او گفت
شدیم سهیل که با خضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا نفع آواز داد که ای کزبان دروغگو
معه چه بود که شما کرده بودید سهیلین یعنی از هوا برآمد سهیلای همه جدا گردید حق که در من گفته
که من خاموش بودم از بسبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم که درین راه قدم نهاد اول
جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله با خیر چشم پر آب کرد و بگریست و این دو مهر از زبان
را ندهد داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما بعد از آن
خون نیک بخت افتاد بر لفظ مبارک را ند که آنکس که نیک بخت آفریده اند از شکم ما و نیک بخت آفریده اند
و بر که راستی آفریده اند هم در لفظ و شتی آفریده اند آنگاه خواجه این سخن بر لفظ مبارک را ند که

نیکیست آفریده اند نعمت دو جهان در دم کب کرده اند هر چه در خاطر او میگذرد پیش او
 موجود است و آنکس را که شقی آفریده اند او ازین سعادت مأدور است و هیچ نفعی در حق
 که او اگر صد هزار قصد کند چون نجات نباشد آن همه ضلوع است چرا که در اصل او راستی
 آفریده اند بعد از آن خواجه ادام السدیر کاتبه چشم پر آب کرد فرمود که قاضی حمید الدین
 ناگویی را رباعی است که این است رباعی یایم همه اطراف جهان پیود است بد گویشم
 همه اسرار جهان بشنود است بد از دانش دل بچکله ناسود است بد تا بخت نباشد همه
 این پیود است بعد از آن سخن در طایفه دروغ گوینان افتاد بر لفظ مبارک راند
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که
 شمس الدین دیر لوی قاضی حمید الدین ناگویی پیش شیخ کبیر میگذاشت دین میان خدمت
 شیخ فرمود که از رسول علیه السلام آمده که خداوند تعالی فرشته آفریده است که سر او
 بریزدش است و پاسبان بر مغم زمین خدا تعالی را تبیج میگوید ندای آید و بدوی میکند
 که ای فرشته من او بزرگی من و از بزرگوار من چه خبر داری آنکس که بمن سوگند دروغ
 بخورد بعد از آن فرمود که هر که سوگند از کتاب خدا تعالی سوگند دروغ خورد بهتر است
 که اندر آن سوره باشد از اسم چندان بتره نویسد بعد از آن بهرین محل فرمود که وقتی
 بزرگی بود او را ابلیس پیش آمده گفت یا ابلیس چه کار پیش تو عزیز تراست گفت سه کار
 از جمله کارها نزد یک من عزیزتر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم
 در برابر من شکر کردن نفوذ بالله منها بعد از آن بهرین محل فرمود که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم گفت که شب معراج در دروغ قومی را دیدم ناخنهای ایشان چنان
 گشته بود که دستها و پایهای تراشیده اند گفته یافعی جبرئیل آنها کیانند گفت اینها عیب
 کنندگان اند نفوذ بالله منها چهارم پنج ماه ربیع الاول روز شنبه دولت پانویس
 حاصل شد سخن در بزرگی خواجه بایزید نقی قدس سره العزیز افتاده بود بر لفظ

مبارک راند که خدمت خواجه بایزیده ای باد و زانو بود چنانچه می آرند که وقتی مادر او لقمه
 از وجه شبیه خورده بود و خدمت خواجه در بطن مادر بود و چندان سر درون شکم بزد تا مادر
 او آن لقمه استفراغ بکرد و خدمت خواجه را قرار شد بعد از آن هم از بزرگی او حکایت فرمود
 که وقتی خواجه بایزید و صحرا بسطام بیرون آمد میدید که در صحرا جمله عشق باریده است
 بر خیزد خواست که پای ایشان در برف فرو دوشود و بعشق فرو رود شد بعد از آن
 سهند میل ملائیم این منی حکایت دیگر فرمود که بایزید را پرسیدند که کمالات مرد چگونه دانند
 گفت چون غمزه هزار عالم را در میان دو انگشت خود به بیند چنانچه من سبب منیم
 بعد از آن سهرین میل حکایت دیگر کرد که روزی از خواجه پرسیدند که یک حکایت مجاهده
 خویش با گوی فرمود مجاهده که من کرده ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آری
 اما ازین پسر که بر نفس خود کرده ام بگویم اگر بشنوید فرمود که وقتی نیم شب در خواب
 که نیم شب رازنده دارم نفسم مخالفت کرد و درین اندیشه با من یار نشد قسم خوردم که
 اے نفس تو زهرنی کردی که با من بجاوت یار نشدی ترا یکسال آب ندیم پنهان کردم
 او را یکسال آب ندادم بعد از آن هم ملائیم بعضی فرمود که وقتی خواجه بایزید بر سر در
 نشسته بود از چشم مبارک ایشان خون روان می شد خاویس حاضر بود و از آن سوال کرد
 فرمود که این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم که بروم بر عرش رسیدم عرش را
 دیدم چون گرگ تپی و مان در عالم فکر ایتا ده بانگ بر عرش زدم که الرحمن علی العرش
 استوای اے عزیز خدا را بتو نشان میدهند چون عرش این سخن بشنید گفت اے بایزید
 چه جاس این سخن است مراد دل تو نشان میدهند که اگر مرا سبب طلبی در دل بایزید
 بطلب پس بایزید اگر آسمانیانند از زمینیان محطلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان
 محطلبند چه جاس این حدیث که تو میگوئی بعد از آن خواجه ذکر کرد با تحیر بر لفظ مبارک راند
 و این حکایت فرمود که روزی خواجی معاذ را زیارت الله علیه و انان جوین نعتی برآ

خواجہ بایزید فرستاد کہ این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون غاوم بیامد و این
پیغام بگذازد و خواجہ جواب گفت کہ آن نان بسر دلو کہ این کہ گفتی کہ آب زمزم سرشته ام گفتی
کہ از کدام وجه بود یا از کدام کشت چون تحقیق این معلوم نیست ما بخوریم لعل اذان
خواجہ ذکر اللہ بالجیم چشم پر آب کرد و ماے ماے بگرست و این سخن بر لفظ مبارک راند کہ
اہل سلوک گفته اند اگر بہشت بہشت در کلیہ باشد شاید و نعمت ہر دو سرا با قطع تمام جا دہند
یک آہی کہ سحر گاہ بریاد شوق او زمینم بلکہ یک نفس کہ بریاد او بر اریم بالک بید و ہزار
عالم برابر کنیم لعل اذان نخست سخن در سلوک افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے
خدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز و سجدہ بود و کہ میگفت
آن سخن این بود کہ فردا مراد و فرخ فرست چندان فریاد کنیم بریاد شوق تو کہ اہل
دو فرخ از نالہ فریاد من عذاب خود فراموش کنند بعد اذان این سخن ہم گفت کہ
کسانیکہ پیش از ما بودند ہر کس پیغمبر و سرفرد آورد ما پیچس را سرفرد و دنیا و دیم و بکار
خود را فداے دوست کردیم و خود را بر اے خود و خواہیم آنگاہ ہم از غلبات شوق و مود
کہ اگر یکذرہ از صفت دوست بصبحرا افتد صفت آسمان و زمین بر ہم افتد بعد اذان حدیث
محل فرمود کہ رونے خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز در مناجات گفت آہی تو اگر از من
ہفتاد حسنت خواہی زیر اچہ ہفتاد ہفتاد سال است کہ است بر یکم گفته است و عجلہ را
در شور آوردہ از بکلی گفتن بعد اذان خواجہ فرمود کہ این شورے کہ در آسمان زمین
ہم از شوق است است لعل اذان خواجہ ذکر اللہ بالجیم بر لفظ مبارک راند کہ شنیدہ ام
از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس سرہ العزیز کہ در لواج قاضی حمید الدین
ناگوری رحمۃ اللہ علیہ نوسید کہ جمہ اعصاب گشتر را کہ سرشتہ اند از عشق و محبت مشیتہ اند
زیر اچان دل و لہ عشق است کہ در جہان است از روز اول تا غایت ابد دم آری فی الحقیقہ
میشوند بعد اذان بر لفظ مبارک راند کہ چون موت علیہ السلام بدولت نور تجلے مشرف

و در خود بدید غیرت برد که جزین عاشق دیگر نیست در زمان مهتر جبریل فرود آمد فرمان
 که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران پشتا و ساله و جوانان نیز در
 را بدید که در عالم تحیر استاده چشم بر عرش داشته فریاد آری نظر میکنند موسی
 بر فور در سجده افتاد و گفت یا الهی ایشان کی مانند فرمان آمد که ایشان امت محمد بنبر
 آخر از مانند بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود زبیه کرم که هنوز
 تا م در آن باسیع جاپید انبوه که حکایت محبت دو لوله پیش دوستان خود جلوه میداد
 بعد از ان هم رحیل فرمود که در آثار او لیا نبشته دیدام از شوق و دوستی خلیل علیه
 که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از براسه دوستی پس را قربان میکرد و حال فرمان
 که اے ابراهیم تحقیق شد که در دوستی محبت ثابت پس سپه قربان کن که براسه قدس
 او گوسفند از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد از ان خواجه ذکر الله
 یا خیر فرمود زبیه صدق و عقیده آن کوک زیر اچه و قصص الانبیاء نبشته دیده ام چون
 مهتر ابراهیم اسمعیل را ازیر نا و وان کعبه نعلیند هر چند کار و بر خلق مبارک میراند
 کار نمیکرد مهتر اسمعیل علیه السلام رو سوی پدر کرد و گفت اے پدر مرا بازگو نه
 نعلین که تو روی من می بینی و مهر شفقت پدری که چیدود دست تو کار نمیکند و این
 محض بفرمایست دوست و پیا من بنیر محکم بر بند نیاید که در وقت راندن کار من
 دست پیا بجهنم که در آن رخصه دوست نباشد من عاصی گردم بعد از ان
 نخته سخن در وفات خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز افتاده بود
 بر لفظ ذر بار راند که چون خواجه جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد در سجده
 افتاد و بگفت گفتند یا سید طریقت با زبیه طاعت و عبادت که تو پیش فرستاده
 چه وقت سجده و گریه ایت گفت بیچ وقت جنید را محتاج ترا زین ساعت نیست
 بعد از ان قرآن آغاز کرد و میخواند مردی گفت قرآن میخوانی گفت اول ترا زین

چه خواهد بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند چید و ساله طاعت عبادت
 خود را می بینم در هوا بموید و آویخته و با وی در آمد آنرا می جنبانید بر یک جانب
 صراط بیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت او ست میل نکنند و راه پیش
 آنها و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد و بعد از آن قرآن ختم کرد و هفتاد آیه دیگر
 از سوره بقره بخواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس
 در تسبیح سر عقد انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت سجده را خود گذاشت
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دید باز کرد جان بدوست داد و غسل و وقت غسل
 خواست تا پیشتر خواب رساند آواز آمد که دست از دیده دوست بایدار چشمه
 که بنام مایه است جز بملقه ما باز نشو و خواست تا انگشت که عقد کرده بود
 باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است جز بفرمان ما نکرده و بعد از آن
 جنازه برداشتند که تری سفید بر گوشه نشسته بود هر چند که میزدند نمی رفت تا آواز
 برآمد که خود را و مرا نرسجایند که چنگ من منتقا عشق بر گوشه جنازه دوخته اند
 رنج ببرید که امر و زقال او نصیب کز و بیان است کمر هوا با ما پیرند بعد از آن
 خدمت خواجه جنید را یکی خواب دید پرسید که از دست منکر و نمیکه چون رسته گفت
 که چون آن دو ملک مقرب درگاه رب العزت با آن بیت رسیدند گفتند که
 من به یک من در ایشان نگرستیم خندیدم و گفتم آن روز که پرسیده بود که آلت بر کمر
 من بودم که جواب او داد من بکے اکنون شما آمده اید که خداے تو کیت کسے که
 جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشید هم امروز نربان او جواب میگویم
 پس از پیش بازگشتند گفتند هنوز آن عاشق در سکه محبت است بعد از آن حکایت
 در وفات امام احمد بن حنبل افتاده بود در حتمه الله علیه که بیست سال که لب مبارک
 ایشان را در خنده ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش از استاده می بینم چون مرغ نیم سبیل می پلید و دست بر تو
 می مالده و میگوید که اے امام محمد بنعلی ایمان خود را نیکو از دست من بسلامت برد
 ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان بسلامت بردم الحمد لله علو ذلک بتایخ دوم
 ماه ربیع الآخر سنه البیة دولت پایبوس محل شد سخن در شریف و سفیه افتاده بود
 بر لفظ مبارک را ند که خواجه عیسی خالده بزرگوار حمسته الله علیه گفته که چون شریف پارسا
 شود تو واضع بروی نماید و چون سفیه پارسا شود تکبر و روئے پدید آید بعد از ان بهم ملائم
 اینی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آخر زمان سران قوم کسله باشند که ایشان نه از
 خدا ترند نه از من یاد کنند همیشه مسلمانان را از دست و زبان رنجانند و در این راه
 جان ایشان کوشند بعد از ان بهم ملائم این معنی فرمود که خواجه عمر مکی رحمة الله علیه
 گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مرده مردی را دیدم بر اشتیاق نشسته و
 و غلامان پس و پیش او مردمان را میرانجاند انگاه پس از مدت باز گشتم
 در بغداد در فتم روزی بر تل استاده بودم سرویا بر بنه دیدم در روئے نظر کردم
 و قائل نمودم که این کیمیت آنزد گفت در من چه بینی گفتم ترا مانند مردی می بینم که در مکه
 اشتر سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من بنان مرد و ام گفتم خدایه بر تو
 چکر دگفت که من قیقع کردم که مردم مرا تو واضع کنند خدای تعالی ابراهیم و جبرئیل را
 بعد از ان بهم بنعل فرمود که در کتاب تحفه العارفین نبشته دیده ام که خواجه شجاعی رحمة الله
 می نویسد که بر ابسا دنیا را بر ترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان
 پذیرد و انگاه ملائم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نبشته دیده ام بر روایت
 امیر المومنین علی رضی الله عنه که او فرمود که خواهد که در مردی از اهل دوزخ
 بیند اگر پیش او گروهی از مسلمانان و جزآن باشند سلام کنند و او باشد بعد از ان بهم ملائم
 این معنی فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس نزد ما و ایشان از

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دوست تر بنو چون اورا دیدندے نہ استادندے زیر اچہ
 رسول خدا کراہت داشتہ است بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بعثتہ وقتہا بایاران بر فتنہ ایشان را فرمودے تا پیش شدہ بر فتنہ و در میان ایشان
 تا کسی نہ بیند بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت بیکارند مردے را کہ اورا اطاعت
 بودہ باشند مثل کوہا پس موکلان مظالم بہتانند و فرمان شود کہ این کے است
 کہ مسلمان را بدگفتہ است و مال بزور ستہ است و خلق را بیا زردہ است پس حلقہ
 نیکہائے او بدیشان دیند و بدیہائے ایشان بد و دہند پس فرشتگان گویند یا رب
 حصان پیارند و دین نیکہی نمائندہ است فرمان شود کہ اورا بد و فتنہ اندازند پس
 دیگران ہلاک شود بعد از ان خواجہ اہم اللہ بیکاتہ پھرین محل حکایت فرمود
 کہ روزے ما عراحمابی رضی اللہ عنہ بخدشت حضرت رسول علیہ السلام گفت یا رسول
 من گنایت کردہ ام و پایک گردان کہ بنو نازک بکردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رو
 گردانید پنج دو ستہ کرت پچمان کرد پس فرمود تا کہ بگوئے بجاوند ما غرا سنگسار کردند بر دایت
 دیگر گفت کہ او ہلاک شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را نہ کہ خواہ
 گنہ کند و حقے کہ از و در وقت گناہ جدا شود ہرگز باز نیاید بعد از ان نختہ سخن در ول
 مومن و منافق افتاد بر لفظ مبارک را نہ کہ دل مومن در ساعت ہمتا و بار یگر و دودل
 منافق یک حال بماند بعد از ان سخن در سلوک افتادہ بود فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء
 بنشتہ دیدہ ام کہ خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ الغریر گفت کہ ہمہ دستہا در حق بگر فتم آخر
 یاد دست بلا بگر فتم بکشاند و ہمہ زمان بار خواستم بار ندانند و صبحہ قدہا براہ رفتیم با قدم
 دل فتم ہمنرا گاہ خست بر سیدم بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت ہشت بہشت را با
 حیرت تمام پیش اولیائے خدا عرض کنند ایشان از بہشت فریاد کنند چنانچہ دوزخیان دوزخ
 آنگاہ پھرین محل فرمود کہ ہر گری بود از طمان بر ما سید او حکایت کرد کہ روزے خدمت

۹
 شکستہ

شیخ الاسلام ہانا الدین زکریا قدس سرہ الغفریہ در غلبات شوق بود ہر بار کعبہ مے نہاد
 و این سخن میگفت کہ عشق در در آمد کہ ہر چہ دون او بود برداشت و از اثر دون نگذاشت
 چنانچہ من شماریکوم کہ صد بار در کعبہ شدند و این سخن میگفت بعد از ان سخن در محبت
 افتادہ بود بلفظ مبارک راند کہ محبت یگانہ بہ ارکانیکست و محبت بدان بدتر از کارست
 بعد از ان ملائم یعنی فرمود کہ شیخ جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ الغفریہ گفته است
 کہ یک ساعت محبت یک بہ از عبادت صد سالہ است پس ہر کہ محبت نیک کند دولت ہر دو سہ
 یافت و ہر کہ محبت بد کردید از جملہ سعادہا محروم گشت بعد از ان خواجہ ادا اللہ بکاتہ چشم آب
 کرد و فرمود کہ اگر محبت است ہمین محبت نیک و اولیاست آگاہ این قطعہ بلفظ مبارک راند
 رباعی بابدان کہ نشین کہ محبت بد کہ چہ بانی ترا پدید کند و افتابہ بدین بزرگی را نہ تھوہ ابریا نمید
 بعد از ان مولانا مے وجیہ الدین پائی و مولانا بربان الدین غریب عرض کردند کہ
 اول مقام محبت کدام است خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند کہ اول مقام محبت
 تہجراست بافتار پس از ان سرور است با اتصال پس از ان خسران است با تباہ پس
 از ان بقا است با تھار تر سہیج مخلوقی بالاتر ازین بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بربان
 مبارک راند عبد اللہ مے اللہ و تعلق باللہ و سکر تقرب باللہ فتنی نفسہ ماسو اللہ فقل
 این انت و این ترید لم یکن لہ جواب غیر اللہ یعنی چون بندہ بحق ربیع کند و تعلق آن بندہ
 بحق بود و در قرب گشت و دم نفس خویش و ماسو اللہ فاموش کند اگر گویند تو از بجائے
 و چہ خواہی اورا جواب خوبتر ازین نباشد کہ گویا اللہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
 فرمود کہ یکے از مقام این است آگاہ ہمدین محل فرمود کہ جلگی مقام محبت ہنقد مقام است
 آنکہ کامل است تا بدین ہنقد میرسد سخن بیرون نمیدہد اما آنکہ حوصلہ تنگ دارد ہم
 در مقام تہجیر دین مے آید و خود را دیوانہ مے سازد و اگر دین میان این سر را بکا شفتہ
 میکند کشتہ بشود و بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے بزرگی بر سر خاک خواجہ منصور

منصور حلاج رسید بایستاد گفت میداینده که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند
نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم در یک بره چنان از دست شد که طاقت
نبود که این سیرانجا همدرد چون کشف کرد کشته شد پس ای یاران چنین است هر که سیر
بادشاه کشف کند نمرای او این بود که منصور یافت آنگاه خواجه فرمود که اطفال علی سرن
اسرار نافه سرتنا و پوچوا جزاء من افش سر الملوک یعنی او را اطلاع دادند بر سر
از اسرار خود پس فراموش او این بود که سرملوک را فاش کند همین حکم بود بعد از آن
همدین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور حلاج که او چون دم انامتی نزد فرمان شداور
بند کنند سه روز در بنیخانه غایب بود پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق همین جا
بودند چون این حکایت بسمع خواجه جنید رسید گفت کار او کنند که از وقتنه دیگر قائم نشود
که او در عالم دیگر افتاده است و خلق از غافل بعد از آن خواجه منصور بر سر پا نزار
آوردند فرمان شد که بردار کنند خود قص کنان بر سر دار بر آند و در بسوی خلق کرد و گفت
که عشق بازی دورکت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بهر دست
رکعتان فی العشق لایصح وضوهما الا بالدم بعد از آن خواجه شبلی از سوال کرد که کمالیت
در عشق همین دارست بعد از آن باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت آنکه دست و پا
ببرند و بردار کنند و از سر صدق سر چوبی از برای محبوب سرخ کنند آنگاه باز پرسید
که مقام چیست گفت آنکه او را از برای او بکشند و او دم نزنند و دم روز بسوزند
و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر او را در آب روان کنند پس هر که چنین بود و در عشق
صادق بود بعد از آن چون خواجه منصور را سنگسار کردند هر قطره خون که بر زمین
افتاد نقش انا الله پیدا می شد بعد از آن ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و دایه دایه
بگریست و بر صدق محبت او استخوان بسیار کرد فرمود که زچو صادق که اول روز
گشتند دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان نهاداختند آنگاه مناسب این حال

رباعی بر زبان راند رباعی آن روز مبارک که تو نیز ارشوم به بابا و گریه درین چهارشنبه
 گریه بر سر کویتو مراد ار کنند من رقص کنان بر سر آن دارشوم **بعد از آن** خواج
 بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواج ابو بکر شبلی حاضر بود کلی چند دست داشت برو آن
 و بر خواج زو خواج منصور آه کرد شبلی را عجب آمد که چندین سنگ که مردم میزدند آه نکر دی
 از گل من چاه آه کردی گفت اے شبلی اینها از در و من خبر ندارند بر سنگ اینها التفاف نیست
 اما این که تو از در و من خبر داری و بر من گل زنی این گل از تنگ بتر است **بعد از آن** این
 رباعی بر زبان مبارک راند رباعی سر گردانم تو کرده میدانی بنیاب این همه کرده میان
 جانے که خلق نداند که درین دل چه غم هست نه باری تو که در دل منی میدانی **انگاه**
 ملائم این بختی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواج منصور قدس الله سره العزیز بخدمت خواج
 جنید بغدادی نور الله مرقدہ بیامد سوا الیها پیچید و از خدمت خواج جواب می یافت
بعد از آن سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم شکر افتاد و خواج جنید را لبو و
 حاضران کرد که این کو که البتہ سر جو بی سرخ کند در زمان خواج منصور علاج بر خاست
 سر در قدم آورد که مقصود ازین سوالها همین بود **بعد از آن** سر در قدم آورد و عرض داشت
 کرد که محبت کیت بر لفظ مبارک که در صحت و بیماری جز نام دوست بر زبان او نرود و هم در
 فرمود که وقتی خواج ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شکست
 و این شعر بگفتی شمع شبلی مرضت فلم یجد فی عاید منکم مرض فادعوی فی فیض چون بیمار
 نام دوست بشنو و در حال شفا یابد الحمد لله علی ذالک **بتاریخ بستم ماه جمادی الاول**
 روز یکشنبه دولت پایتوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود مولانا شهاب الدین میراثی و
 شیخ ضیا الدین پانی تی حاضر بودند عرض کردند **نخبت** الله صدره **لا سلام** حسیست خواج ادا الله
 بر کات بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم وحدانیت والو بیت افتاد از غیر نابینا شد از هر چه
 نظر برد افتاد **بعد از آن** هم ملائم این معنی فرمود که وقتی خواج ممنون محب قدس الله سره العزیز

در مسجد مکه تذکیر میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت رو بسوسه قنادیل مکه کرد
که او قنادیل این سخن محبت آفرینشما میگویم همین مقدار خواجه سمنون این سخن بگفت قنادیلها بر یکدیگر
بر هم زدند چنانچه قطره قطره شدند لحد از ان خواجه ذکر الله بالجمله فرمود که این خود در زمان
ماضیه بود که همه خلق صاحب در بود و اما درین وقت مردم خود چلوید اگر صد هزار و عطا بر ایشان
از احادیث و آثار بگوئی ذره در ایشان اثر نکند لحد از ان سمنون محل فرمود که چون جان
در قالب بهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرشتگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر
ابلیس لعین که طاعتی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا بر آدمی را بید و دانست که
لا یرحم غیر ابلیس بحسب رابر بر آدم و قوف نیست و کسی بر ابلیس را ندانست مگر آدمی بر ابلیس
ازین و قوف یافت که سجده نکرد تا بیدیکه بسر دیدن شغل بود ابلیس از ان مردود بود
که بر دیده او گنج نهاده بودند گفت با گنج در خاک نهادم و شرط گنج انیست که یک تن بیند
المسرح بر نه تا غازی نخند ابلیس فریاد کرد که ملتزم ده فرمان آید که دادیم تا چاهانیا
بدانند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله مسطور است که کان من
الجن مقتسق عن امر ربی لحد از ان فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین بن بره
قدس الله سره الخیر فرمود که نویسد که وقتی پرسیدند که عارف را گریه بود فرمود که آنچه در راه اما
چون بتحاق قوت رسد و محبه وصال پیش گریه زایل بود لحد از ان خواجه ادام الله
بر کاتبه بر لفظ مبارک را ندک که شیخ سعد الدین حمویه قدس الله سره العزیز گفته است که در کتاب
محبت نبشته دیدم که روزی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق
به آتش برزند من صبر کنم از آنجا که دعوی در محبت اوست و بنویسند که چشمم اگر گناه من و همه
خلق را بیاورد این صفت رحمت اوست بنویس که کاره نباشد لحد از ان خواجه ادام الله
بر کاتبه بر لفظ مبارک را ندک که توبه از مصیبت یکمیست و از طاعت هزار نیکی عجب ترا از گناه
از گناه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الخیر

کہ او گفت زہد در دنیا ترکست اگر توانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری زیر چہ راحت و خلاص و حرکت تو
 از آرزوئے نفس لحد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر درین فواید بود کہ چشم پر آب کرد و فرمود
 کہ چون بہ بیند کہ اہل محبت بگویند و خاطر بد نیانگرد و تو دروے منکر کہ او مرید طریق
 باشد لحد از آن مولانا برغان الدین غیب سلمہ اللہ تعالیٰ عرضداشت کرد کہ
 اصل محبت حدیث خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ محبت صفائی و سستی زیر چہ بجان
 حق بدینا و آخرت شرف کنند مگر بحق المذموم حق من اجبہ انگاہ بندہ عرضداشت
 کرد کہ محبت را چہ ایلام مقرون کردند فرمود از بہر آنکہ تاہر سفلہ دعویٰ نمکند چون
 بلا و ہند در نہایت شود آن گاہ فرمود بزرگی بود کہ او را شیخ بدی گفتند و تو عالم
 فکر بود این لفظ بزبان مبارک راند لیس فی سواک خطا کیف یا یلمت فاضل فی یمنہ
 مرا جز تو نصیب دیگر نیست دو لم غیر تو ہیچکس مال نیست لحد از ان خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ ممنون محبت قدس اللہ سرہ الغریر روزے در محبت
 سخن میراند مرغی از ہوا فرو آمد بر سر آویشت باز بردست آمد باز در کنار شہست
 پس چندان متعارف پر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد بیضا و دو جان بداد
 لحد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ بہتر ابراہیم خلیل اللہ صلوٰۃ اللہ علیہ و آلہ و سلم و وقت آتش و ان
 بہتر جبریل علیہ السلام بیامد و گفت یا ابراہیم حاجت داری گفت بتو نہ زیر چہ کہ آن
 نفس غایت بحق بود دیگر یراندید فرمود کہ چون دوستی بنید چه حاجت است
 کہ از تو خواہم لحد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ
 علیہ گفت کہ شنیدہ ام از زبان خواجہ قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ العزیز
 کہ رضا و محبت آن بود کہ اگر دوزخ را بر دست راستش بداند بگوید کہ بردست
 چپے باید نہاد زیر چہ اول چیزے کہ بر بندہ فریضہ کردہ اند چه بود گفت معرفت
 و رضا بود و ما لقت الجمع الناس لا یعیدون یعنی حق تعالیٰ نہان کرد ہمت چیز را را دہر

چیزے از حکمت خویش انگاہ فرمود کہ فرداے قیامت عاشقانرا بزنجیر نور بسته یارند از
 پیر آنکہ اگر کشادہ یارند جملہ قیامت را از اشتیاق حق برسم بزند بعد از آن فرمود کہ
 صبر و عشق آنست کہ فرق نکند در ریخ و راحت بآرام نفس نیے در ہر دو حالت صبر
 کردن نفس است زیر اچہ صوفی در محبت با صدق آنکس است کہ صوف پو شد در
 بر صفا دیو او بچناند طعمہ جفا و دنیا را بپند از دل پس قفا انگاہ در محبت ثابت باشد
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود ہر کہ دست از دامن مردان اہل سلوک
 کوتاہ کند دست بیاد دہد انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ
 ابلیس لعین و ادیس نبی و علم باطن بود پس ظاہر شد کہ ابلیس بر باطل بود و ادیس
 بر حق و عدل برداشت و قسمت کرد نخست ہر یککے بصدق بعد ل تعلق دارد
 فردا از صدق و عدل اورا سوال کنند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ شیخ
 معین الدین سنجر می در ادرا و خود این اشارت بنشتہ است کہ تقوے صاحب جلال است
 اما قرار نگیرد مگر در دل اندوگیں و خندہ زن غافل زشت رسمیت او قرار نگیرد مگر
 در دل اہل نشاط اما عاشقان ازین ہمہ فارغ اند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ معاین
 با خدا میان خدا اندر زمین و جنت خداوند عزوجل و بندگان او پس ہر کت را نشان
 بلارا از خلق متعلق کردہ اند زیر اچہ بر موس علیہ السلام فرمان آمدہ بود کیا موسے اگر
 درویشان ماتھے و ہدایا بتو قبول نکردند ہمہ را بر زمین فرو برد پس بعد از آن فرمود
 کہ در کتاب محبت بنشتہ دیدہ ام کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ دعوسے محبت
 از کسے راحت آید کہ از مرادات خویش غانی گردد و بر ادق باقی شود پس نامش
 آن بود کہ دوست نہاثر بود و لقب او آن بود کہ دوست خواند و او از بندگی
 جواب دہد زیر اچہ اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب اما اہل محبت بجز دوست
 بدیگرے مشغول نشوند زیرا کہ ہر کہ بغیر حق شاد شود جملہ اندوہ نزدیک بود ہر کہ

در خدمت دوست انس نگیرد او بچله و جنت نزدیک بود و میر که او خاطر آویخته
دوست ندارد و او هیچ بیعت بعد از ان فرمود که شیخ شهاب الدین ذکر یا قدس
سره الغفر فرمود که در توکل محبت راه آنست که چون بامداد بر خیزد از شب یادش
نباشد و چون در آید از بامدادش یاد نبود از نگاه خواجه ذکر الله بالخی فرمود که عاقل است
که گوشه بسازد بر آن سفری که در پیش دارد یعنی مرمرگ را ساخته باشد بعد از ان
همدین محل فرمود که خوف تازیانه است مریدگان بے ادب را که بران خورده اند
پس بدان تازیانه خوف ایشان را راست گفت بعد از ان خواجه فرمود که چون بایل
محبت چیزه فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما باز شدند و عاقبت بجا دادند پس
ایشان ازین چیز فایده اند بعد از ان همدین محل تلایم این معنی فرمود که شیخ شیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره را چون فتوح میر سید در حال بخلق
خدا داد که امروز از ما بلا باز شد بعد بجا قبت مشغول گردند نگاه خواجه چشم پر آب
کرد و فرمود که اهل محبت تلایفه ایت که در میان ایشان و حق بیج حجاب نیست
بعد از ان این حکایت فرمود که روزی درویشی بنجد شیخ الاسلام و الدین ذکریا
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد از ان این درویش التماس کرد که درخواست
من اینست که مخدوم مرا نعتی بخشد که از ملتان تا دھلی بیج در پیش نظر م حجاب نبود شیخ فرمود
برو چله بدار چون درویش چله بر آورد از ملتان تا دھلی برو بیج پوشیده نماند بنجد مت
بیامد آن حال باز نمود التماس دیگر کرد که اکنون چنان میخواهم که بیج خیر در زمین و آسمان
از عرض تا شریع پوشیده نماند شیخ فرمود یک چله دیگر بدار آن درویش چنان کرد که از عرض
تا شریع بر بیج حجابی نماند بیامد بنجد مت شیخ باز نمود فرمود که هم بدین بس کن التماس دیگر
کرد که چنان خواهم که حجاب عصمت پیش نظر م کاشفه شود شیخ برو توفت شد که گو
بلاک میشوی هم بدین که شیخ این سخن بگفت درویش نعره زد و جان بحق تسلیم کرد و بعد از ان

خواجہ ذوالقادر الخیر حشم پر آپ کرد فرمود کہ شیخ بہاوالدین آن دید کہ چون او بکمال رسید
کہ داند ازین قدم بہر کرد ہم در ان مقام اورا تمام کردند انگا ۵ ہمدین محل حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ ولایت آن بود کہ شیخ جلال الدین
تبریزی را بود زیرا چہ آنروز کہ خدمت ایشان بطرف ہندوستان غمیت کردند شہری
رسیدند کہ آنجا دیوے بود کہ در ہر شب یک آدمی را میخورد پس خدمت شیخ آن دیو را
بگرفت و در میان ابرق بند کرد مقلع آتشہر بند بود چون کرامات شیخ بدید باجلگی کسان
بیامد مسلمان شد انگا ۶ خدمت شیخ چند گاہ آنجا بود و فرمود کہ آنجا خانقاہ بنا کنند
بعد از اہر زیک گدا از بازارے آوردند سر آدمی تراشیدند دست او میگرفتند میگفتند
بخدا رسانیدم ہمچنین بخا ۷ گدا صاحب سجادہ کرد و ہر یک را صاحب کرامت گردانید چون
ایشان را در انجا مستقیم کرد پیشتر شد بعد از ان حکایت شیخ علی کہو کہی در میان افتادہ
بر لفظ مبارک راند کہ بزرگ کسی بود اما چون شیخ علی مرید شد بر شیخ بہاوالدین ذکر یافت
و دغاری ساکن شد چون چند گاہے برآمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود
و حکایت شد نہ شیخ علی گاہ در دست داشت گفت کہ ازہر کشت شیخ کار این ضعیف بجا رسیدہ است
کہ اگر گویم این کہ زر گرد و ہمین کہ این بگفت کہ زگشت شیخ چون این بدید در خشم شد
بر وقت کرد و باز گشت بعد از ان بار دوم شیخ بیامد وقت نماز شام بود شیخ علی رو چرخ
کرد کہ با مر خدا بسوزد و زمان چرخ روشن شد شیخ را طاقت نماز نہ بر خاست و گفت اے علی
ترا ہم نفس دادیم و ہم شکم شیخ علی از وی سیر و ن آمد در میان کوچہ بازار میگشت و طعام
مینور و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے برآمد شیخ علی ستوہ آمد خواست کہ پیش
جلال الدین تبریزی بروم باشد کہ او دعا کند تا ازین بلا خلاصی یابم روان شد در
کہنوتی بخد مت شیخ جلال الدین آمد بر بر زمین نہاد شیخ نداشت کرد و گفت نیکو آدمی بعد از ا
طعام موجب پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بجا برد و بعد از ان عرض کرد کہ دعا حق

میرزا محمد باقر
نویسنده

حق من شفقت کنید باشد که خدا تعالی مرا بتوبه بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برآورم
 بهاء الدین باشند من دعا نتوانم کرد علی کهو کهری را دشوار نمود که مگس و دو کی بیاید ببلند
 شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی کهو کهری را نداده آن برادر راست بر ما رسیده اگر اشارت
 آن برادر شود در حق او دعا کنیم باین مضمون مکتوب بنشته در زیر مصلحتها دند و دو گانه
 نماز ادا کردند بعد از نماز دست در زیر مصلحت کرد و مکتوب برون آورد در پشت مکتوب
 نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را بتوبه بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد
 حق تعالی باز شیخ علی چنان گردانید که بود الحمد لله ذالک بتبارخ بیست و هفتم ماه
 جمادی الاول روز دوشنبه دولت پاسبوس حاصل شد سخن در فضیلت این امت
 افتاده بود چند نفر درویش از ملک بالا آمده بودند سخن در فضیلت امت میرفت بر لفظ
 مبارک راند که درخت المیدین آمده است بروایت عبداللہ عباس رضی عنه که رسول الله
 صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا خبر کن از فضل این امت
 خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیه السلام که فضل این امت من
 بر امت دیگران چند است که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
 که رسول الله علیه السلام گفت که امت من چهار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را
 چندان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند گروه دوم را حساب
 نباشد بے حساب در پشته روند و آن شهیدان باشند گروه سیم را خدا تعالی حساب
 آسان کند و پشته فرستد و آن مفتیان باشند گروه چهارم را من شفاعت کنم شفاعت
 من ایزد تعالی ایشان را پشته فرستد و آن گناہکاران باشند بعد از آن خواجه ذکر الله
 بالخیر فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که روزی رسول علیه السلام بنشیند
 جماعتی از یهودان به نزد یکدیگر آمدند گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم امر و زار
 تو سخنهاست چند خواهم پرسید که خداوند تعالی در چه که ترا داده است در تورات

دیده ام که پنج پیغمبر مرسل و فرشته مقرب را نداده است گفت بهر پسرید گفتند
 ما را خبر ده که این وقت خدای آن پنج نماز و شبان روزی بر امت تو چه فریضه کرده است رسول
 علیه السلام گفت که نماز پیشین بدان سبب فریضه کرده است که آن ساعت پنج خیریت
 از خلائق که این وقت خدای بیا فریده است که هم در آن ساعت خدا ایتعالی را به بزرگی
 و یگانگی یاد کند پس امت و افرمود که نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چو آدم را معلوا ^{مکینه}
 و السلام علیه بیا فرید و همان ساعت در بهشت گندم بخورد و از بهشت بیرون آمد قبول
 توبه او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبه آدم قبول کرد برین وقت
 شکرانه او راسته رکعت نماز کرد و نماز ختن آن ساعت است که پنج پیغمبر بی نبوده است
 که بدان وقت خدا ایتعالی را عبادت نکرده است نماز باید ادا آن ساعت است که همه
 کافران بدان وقت که آفتاب بر آمد دون خدا عذجل را سجده کنند گفتند راست
 گفتن یا محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفتند که ثواب آن کسان که این نماز را بکنند از امت
 تو چیست رسول فرمود علیه السلام که هر که نماز پیشین بگذارد این وقت خدای آتش و دوزخ
 را بر او حاکم گرداند که این بلیغیت که دوزخ را می تابند اما هر که نماز دیگر را بگذارد همه گناهان
 بیرون آید چنانچه از مادر زاده شد پس که آدم علیه السلام مغفور دوران ساعت
 شده است و نماز دیگر آن ساعت است که توبه آدم علیه السلام پندیر فقند پس هر که
 نماز شام بگذارد هر حاجتی که از خدا عذجل بخواهد روا کند و نماز ختن پنج مومنی بود که
 مسجد رو و آنرا بحر قدس که برگیرد و نهید این وقت خدای او را نور عذجل بدهد تا بدان نور از
 پل صراط بگذرد و سلامت از تاریکی گور ایمن بود و از قبول قیامت این گرداند و نماز
 باید ادب پنج مومنی بود از امت من که او چهل نماز بجا آورد خدا ایتعالی او را آزاد
 گرداند از آتش گفتند راست گفتن یا محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفتند یا محمد
 تو ریت چنین دیده ام که سه روزه بر امت تو فریضه کرده اند گفت بیه و آبخان بود

چون بہتر آدم علیہ السلام در بہشت گندم بخورد سی روز در شکم دے بماند این روز تعلقے سرور
پیش فریضہ کرد و طعام خوردن از فضل خود حلال کرد گفتند راست گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ
وسلم گفتند ثواب آن سے روزہ چہیت رسول فرمود علی اللہ علیہ وسلم پیچ بندہ نبود
کہ این سے روزہ ماہ مبارک رمضان کرامت کند اول ہر گوشتے کہ از دہام بر بد نکند
بود ہمہ بگدازد دوم ہر مت خویش نزدیک گرداند سیوم نور سے دہد کہ بدان نور
روز قیامت از پل صراط چون برق بگذرد چہارم بے حساب و بے عذاب در بہشت آید
پنجم حوالین دہند ششم چندان ثوابش دھند کہ در فہم دھم بچکس نکند چنانکہ از دہام
گفت کہ انما یوفی الصابر اجرہم بغیر حساب یعنی روزہ دار از چندان ثواب دہم کہ دہم
حساب در نیاید گفتند یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چہ فضلت رسول
فرمود ہمہ پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند بر اے خود و من حاجت بر خود
نخواستہم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امان خود گفتند راست گفتے یا محمد خدا تعلقے بر حق است
و تو رسول او بر حقے بعد از ان بر لفظ مبارک اند کہ خدا تا ربیعین نبشتہ دین ام کہ وقت
موسے علیہ السلام در توریت میدید در وقتے محمد دید گفت آہی این محمد کیست
فرمان آمد یا موسے او دوست من است و نام آن دوست خود پیش از انکہ بقتل آید
و بقتل زمین یا فیدیم ہزار سال بر ساق عرش نوشتہم پس اے موسے برو دستے او باش
در دوستی او میرتا تر افر دے قیامت برابر او بکفرم آگاہ مولاتے گفت یا رب لغزت اگر
محمد از ہمہ بر تو دوست تر است و بزرگ تر پیچ امتے آفریدی کہ از امت من گرامی
تر از ان آمد یا موسے فضل امت محمد بر دیگران چہ است کہ فضل من کہ خداوند منم بر بندگان
بعد از ان خواہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک اند کہ ہمہ اہل بہشت صد و میت صف
باشند از ان بقا و صف از امت رسول علیہ السلام باشند باقی از جملہ انبیاء باشند
بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ دعا خبار آمدہ است کہ بہتر موسے علیہ السلام

بر کوه طور در مناجات بود گفت آہی در توریت امتی می بینم کہ ایشان را بقیامت شفاعت باشد کہ ہرگز نخواہند خداوند اتوا ایشان را بدیشان بخششی اگرچہ مستوجب دوزخ باشند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم اند باز گفت یا بار خدا یا در توریت امتی می بینم کہ ہمہ روز گناہ کنند پس در شبانہ روز پنج وقت نماز کنند ہر گناہی کہ کردہ باشند از نماز سے تا نمازی کفارت شود و آمرزیدہ شوند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت آہی در توریت امتی می بینم کہ قربانی نمکنند پس خود بخورند اول بدیگران دہند ایشان را ثواب چندان بدی کہ دشمنان را بد ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد علیہ السلام اند گفت در توریت امتی می بینم کہ چون حاجت بدیشان رسد کہ طہارت باید کرد و اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم خدا یا در توریت امتی می بینم کہ نیکی کنند بکافات خان دہ میدہی چون دہ محصیت کنند مکافات آن بیک نیکی سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند گفت آہی در توریت امتی می بینم کہ ہفتاد ہزار کس از ایشان بی حساب و بے عذاب در بہشت روند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد علیہ السلام اند گفت لے بار خدا یا در توریت امتی می بینم کہ تمام معروف و غنی منکر کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت یا بار خدا یا در توریت امتی می بینم کہ روزہ دارند بدان یک روز روزہ صد سالہ ثواب پناہ ایشان در نامہ اعمال نویسی ایشان را از امت من گردان فرمان رسید کہ اے موسی ایشان از امت محمد اند علیہ السلام آنگاہ موسی آرزو کرد و گفت کاشکے من از امت محمد علیہ السلام بودے

الحمد لله على ذلك بتاريخ بستم ماه رجب روز نهم خستين دولت پايوس حاصل شد سخن
 در فضيلت ماه محرم رجب اقتاده بود و در لفظ مبارک راند که درين ماه هر که يک نیکي کند پنداري نیکي
 اورا مکافات کنند آنگاه بر لفظ مبارک راند که بشل آن هر عبادت و طاعتی که اين کس
 کند بدله او پندار ساله عبادت بنام اعمال او بنويسند بعد از آن فرمود که در ميث و هفتم ماه
 رجب نماز سه آمده است و آن چهار رکعت است در هر رکعت هر سورتی که داند بخواند
 از براسه و رازی عمر پس هر که اين نماز کند حق تعالی او را عمر دراز گرداند بعد از آن
 فرمود که در او راوشیخ الاسلام فرید الحق والدين قدس الله سره الغریز نشسته دیده ام
 هر که هر شب از ماه رجب صد بار سوره اخلاص بخواند حق تعالی او را با جمله اقربا يامر
 و افراد قيامت بے حساب و برهشت رود بعد از آن سخن در معجزات رسول علیه السلام
 افتاد و بر لفظ مبارک راند که هر پيغمبری را معجزات بود پيغمبري که آن پيغمبران بدان مخصوص
 بودند آن پيغمبر را اين دتنامے معجزات ايشان کرده بود اما رسول علیه السلام را از
 هر نوع معجزات بود که ديگر پيغمبران را نبود و از آن بر لفظ مبارک راند که سر مبارک رسول
 علیه السلام آنچنان بخت که با هر مردی که با ستاده اگر چه آن مرد دراز بالا بود دس از آن
 يک شمشير بلند بود و هر جا که رسول علیه السلام بر فتنه همان مقدار ابر بيايد و
 و سر مبارک حضرت در سایه بود و آن ابر بر کبر رفت و ويرا سايد داشت
 بعد از آن خواجه ذکر الله باني فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدين قدس الله
 سره الغریز نشسته بود حکایت در صفت رسول علیه السلام ميرفت فرمود که چشم مبارک
 رسول علیه السلام آنچنان که از پيش بديدے همچنان از پس بديدے هم ملايم ميشد
 فرمود که انس بن مالک رضي الله عنه روايت کرد از رسول علیه السلام که ياران
 میگفت که ای ياران من صفها راست داريد از نماز پيچان که از پيش می بینم از
 پس پيچان باشد بعد از آن خواجه ذکر الله باني فرمود که چون رسول علیه السلام

در پرده می شد هر چه بود از درون پرده بدیدے چنانچه در اخبار تابعین آمده است
 که وقتی رسول علیه السلام خواست که زن را بنه کند آن زن را نزدیک مایشه
 رهنه الله عنها فرستاد که بنگر چون عایشه رهنه الله تعالى عنه ویرا بدید گفت یا رسول
 نیکو نیست رسول علیه السلام گفت چگونہ اونیکو نیست کہ در آن ساعت کہ خصال
 بر رخ چپ او بدیدی بر بخت اندام تو موی بر خاست از نیکوی جلال او عایشه گفت یا
 رسول الله راست گفتی هیچ چیز از تو پنهان نیست بعد از آن خواجہ ذکر الله بالخیر
 بعدین محل فرمود کہ رسول علیه السلام راسے بودی کہ ہر چه در بیداری شنیدی
 بہمان در خواب شنیدی چنانچه روزے چو دے نزدیک رسول علیه السلام آمد
 گفت یا رسول الله از تو چیزی نہ پیرسم اگر جواب بگوئی بر تو بگردد رسول گفت چیت
 گفت علامت پیغمبری چہ بود گفت یکے آنکہ چشم پیغمبران بخشد و ہر چه گویند اگر چہ آن
 پیغمبر در خواب بود بشنود و دل ایشان بخشد و امتحان کرد چنان یافت پس آن چہ
 مسلمان شد بعد از آن خواجہ ذکر الله بالخیر فرمود کہ روزے حسین نام اصحابی بود
 رسول علیه السلام او را بدید کہ بتہ را سجدہ میکرد رسول علیه السلام با و فرمود
 کہ ایمان آر گفت نیارم فرمودند اگر بت تو برین در سخن در آید بہ پیغامبری من اقرار
 میکنی و من بگروی گفت یا محمد نچاہ سال است کہ این بت راے پرستم و میدارم
 ہر گویا من سخن نگفتم است اگر بگویم بگردد رسول گفت علیہ السلام اے بت من کہستم
 بت گفت تو رسول خدائی بر حق حسین ایمان آورد و بگروید بعد از آن خواجہ ذکر الله
 بالخیر بولفظ مبارک راند کہ روزے ام سلمہ رهنه الله عنها فرستاد از پیشانی رسول الله
 علیہ السلام پاک میکرد و آزار دیشیشہ کرد و پنهان نگاہداشت تا روزے کہ دخترک را
 عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمہ رهنه الله عنها آوردند ام سلمہ از آن
 خوی پارہ بر رگ او میکردی تا دختر بزیستے اورا حاجت بخوشیہ بنودی و آن بویے او زنیے

تا آن زن را دختر آن پنهان آن خوشبوی می آمد بعد از آن خواجه ذکر الله بالحنین بر لفظ
 مبارک راند که تا آن زمان که از آن وقت اولاد بودی همه را بگو خوش مرکب بودی و خاندان او را
 عطار نام کرد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند که از انس بن مالک روایت
 آمده است که روزی رسول علیه السلام در سفر بود و وقت نماز می گذارد و هیچ جا آب
 نیافتند که صوم مبارک کنند پس آن قدر آب یافتند که رسول علیه السلام را کفایت بود و رسول
 علیه السلام دست دراز کرد و در آن وقت فرو برد و بچنانید پس گفت بیاید و آبدست
 کنید بیایند و از آن آب آبدست کردند تا آخرین کسی که بود چون دست در آب زد
 بدید که آب پنهان بر جلای بود انس بن مالک رضى الله عنه گفت که آب بدیدم از میان
 انگشتان رسول علیه السلام می دید و آن دست رسول علیه السلام بر سر ابراهیم خطیب
 مالید و عایش کرد و بیست ساله بزیست چون فرمان یافت موسی چند بر سرش بنفید
 شده بود و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند و فرمود که وقتی محمد ششم نام
 یاری از آن شیخ بهاو الدین ذکر کیا قدس الله سره العزیز حکایت کرد که در خدمت شیخ
 بهاو الدین بودم او حکایت میکرد که روزی رسول علیه السلام شسته بود و جابر عبد الله
 رضى الله عنه نزدیک رسول علیه السلام آمد سر بر زمین نهاد و گفت که چای لایده ام
 اما آب آن شور است و ما را بخی می باشد از آن چاه که آتش سخت شور است رسول
 علیه السلام فرمود که شسته آرند و آب پاره بیاورند بیاوردند پس رسول الله علیه السلام
 پایهای خود را و آن آب شست و فرمود ببردند این آب را و آن چاه اندازند جابر
 گوید رضى الله عنه بروم و در آن چاه افکندم آن آب شیرین گشت و شورس بر رفت
 و پاکیزه شد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند و گفت که رسول علیه السلام
 مجلس کرده بود و مردم را بصدقه دادن میگردانید و ناگاه اعرابی در مسجد درآمد و شتر
 بدست گرفته گفت یا رسول الله من آنرا صدقه داده ام از برای ایزد و حقای

رسول الله علیه السلام ویرا دعا کرد پس عمر را رضی الله عنه گفت یا عمر این را قیمت کن
 تا من بها بدهم در صدقات عمر رخصه الله عنه خیر را قیمت کرد رسول علیه السلام بها بداد
 چون بخرانفت بر آن شتر نشسته وقتی از غلامان آمده بود شتر را بر در بسته بودند رسول الله
 علیه السلام از خانه بیرون آمد در شب شتر آواز داد گفت السلام علیک یا بنی
 قیامت رسول علیه السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد علیک السلام شتر گفت
 یا رسول الله بدانکه من شتر کافری بودم وقتی شبی از خانه او گریختم و در میان حجره
 و دیوگان گرد بگردم آمدند تمام را پلاک گفتند زانی برآمد یکدیگر گفتند این را از میان
 بگیریم و دیگران گفتند که میازارید که این مرکب زین قیامت است از آن بهترین
 خلایق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس آن گفت یا رسول الله مراد و حاجت است
 بخدایت تو یکے آنکه از خدا یتجائے بخوابی که تا مراد بهشت مرکب تو کنند دیگر آنکه
 اگر من بعد از تو بجامم وصیت کنی تا کیسه بر پشت من نشیند رسول علیه السلام ویرا
 اجابت کرد و دعا بکرد و وصیت کرد فاطمه رخصه الله عنها گوید چون رسول علیه السلام
 از دار دنیا نقل کرد من آن اشتر را علف میدادم و قهقهه میکردم تا او علف میخورد پس
 روزی من بیرون آمدم تا او را علف دهم اشتر آواز داد السلام علیک یا دختر رسول
 علیه السلام فاطمه رخصه الله عنها جواب داد علیک السلام آنگاه او گفت یا فرزند
 رسول مرا علف فرو نمیزد و تا رسول از دنیا بیرون شده است اکنون وقتی آن آمد
 که من نیز از دنیا بیرون شوم و نزد یک دے روم هیچ پیغام خواهی داد بسوس
 رسول پس بدو فاطمه رخصه الله عنها باز گشت و سر او را در کنار گرفت و میگفت
 تا اشتر جان بداد سر در کنار فاطمه بود رخصه الله عنها پس فرمود تا جامی بکاویدند
 و کرباس آورده بدان سپرد و دفن کردند و روز بهتیم آن کاویده را باز کردند و اشتر
 دیدند نه کرباس بعد از آن خواجہ ذکر الله بالآخر بر لفظ مبارک را ند که روزی

رسول علیه السلام نشسته بود یاران گرد بر گرد او بودند ناگاه گرگی را دیدند می آمد و لب می جنبید رسول علیه السلام دید و فرمود که راه دهید این گرگ رسول و دگانت و نزدیک من آمده است ویرا راه دادند پیش رسول علیه السلام آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله بدانکه دوغان گرد آمده اند اندرین وادی و مرا نزدیک تو فرستاده اند بر سویی و گفتند که تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغر که ایشان را بکار نیایند نصیب کنند تا ما را نیز ستوران فربه امت تو نباید خورد که اینز و قلعای قوت ما گوشت کرده است و اگر نه آنها هم نخواهیم رسول علیه السلام می اران را گفت یاران گفتند که اینز و قلعای آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود چینی ندسیم رسول فرمود علیه السلام شنیدے خوب گفت آری یا رسول الله پس گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفته اند اگر ما را چیزی ندیند از ستوران ما را با ایشان بگذارد و دعای بد بکن رسول گفت علیه السلام که دعا بکنم پس گرگ باز گشت و دهان می لیسید و میگفت الحمد لله که اینز و قلعای ما را از دعای بد رسول علیه السلام نگاهداشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که آن روز که خواجه ابراهیم قدس الله سره العزیز تائب شد بر تخت نشسته بود تلاوت قرآن میکرد و مردی را دید بالای قصر میگردد و دید خواجه میرسد که تو کیستی و چه میطلبی فرمود که شتر کم کرده ام آنرا میطلبم فرمود که شتر بر قصر چکند گفت او ابراهیم این عجب نیست اما این عجیب است که خدا را بر تخت طلبند بعد از آن چون روز شد خواجه ابراهیم بشکار میرود آنکه اسب را جولان میکرد از فترک آواز زد که ای ابراهیم بیدار پیش از آنکه برگ بیدار کنند آن نیز شنید پیشتر شد آهویی از پیش نجاست دنبال کرد آهوسر پس کرد و گفت ای ابراهیم ترا بر اسب شکار و بازی نیا فریده اند مگر از بر اسب عبادت چون آهوی این سخن گفت ابراهیم بر فور اسب فرود آمد

جامه شاهی برون آورد و شبانه بود در بر او کرد و جامه پشمینه او خود پوشیده راه حج گرفت
 بعد از آن خواجه ذکر الله با نوحه ششم پیآب کرد و این بیت بر زبان مبارک را رسد
 شاه ابراهیم در یکجمله شدست آنچنان که لاری در کشیده گریه اطلس پوش بود و بعد از آن
 بهنجیل فرمود که در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد که بعد الله عباس رضی الله
 عنه گفت که از ابوسفیان عرفه شنیده ام که او گفت وقتی بر دهن رفته بودم به نزد یک
 قیصر روم چون باز گشتم بر اسپ سوار بودم آن اسپ بزبان فصیح می گفت آله الا الله محمد رسول الله
 گفت مرا عجب باد و ازین عجب اسپ سر بر آورد و گفت خواهی که ازین عجب تر بینی گفت
 ازین عجب تر آنست که اینزد تعالی ترا بیا فرید و روزی ترا امید دهد و تو نیکوئی که
 لا اله الا الله محمد رسول الله گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت
 محمد عربی و مامی و مکی است گفتم تو این از کجا میگوئی گفت خداوند تعالی مرا اها م داد تا بدستم
 که بفرود هر عالم را خدا بفرستد نیست و محمد مصطفی رسول اوست برحق ابوسفیان مسلمان
 شد بعد از آن خواجه ذکر الله با نوحه ششم پیآب کرد و این حکایات این حکایت
 نبشته دیده ام که روزی سید المرسلین خواجه قاسم بن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود
 و یاران گرد او نشسته بودند اعرابی زود آمد و گفت یا محمد بلاء و غمی که در کبودی
 آسمان و تحت زمین خلق نیست بر من دشمن ترا ز تو که محمدی دمن پرگز مگر و م بر تو
 تا سو ساری که من دارم بنوازد و در زمان سو ساری از آستین پیرون کرد و گفت این را
 گرفته ام پیش تو آورده ام رسول علیه السلام رو بسوے او کرد و گفت یا سو سار گفت
 بیک آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو کار پرستی گفت یا رسول الله من خدای را
 پرستم که خداوند است در آسمان و زمین نیست بعد از آن فرمود من کیستم گفت تو
 محمدی رسول خدای ویر که ترا بگرد و دور ترا است گودا ند او بدین است و هر که ترا
 دروغ زن داند زیان کار است و هلاک شود و مردود داند گردد و پس اعرابی روست

بگردانید و بچندید گفت بخداے آسمان و زمین که در آن ساعت که نزدیک تو آمدم بروئے زمین
 از تو دشمن نبود و اکنون از بهر روئے زمین از تو دوست تر نه پس گفت من گواهی میدهم که
 خداے یکیت و تو محمد رسول برحق بعد از ان پدیدین محل هم از صفت معجزات رسول الله
 علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام برپایه خاست و پس پشت
 مبارک او درختی بود از خوا و آن درخت خشک گشته پشت مبارک بدان خوب آورد و نشست
 مردم را علم دین میگفت روئے بسوی یاران کرد گفت اے یاران من نیک پیر شده ام
 و ضعیف گشتم اکنون نه توانم استاده شوم از برای من جایگاهی سازید تا بران بنشینم
 و شمارا به بنیم و سخن کنم بعد از ان یاران از جهت او منبری کردند سه پایه آگاه رسول علیه
 برآمد و بر پایه سیمونم شست چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن برآمد
 و خطبه کرد و بنالید که ناله از آن خوب برخاست چنانکه اشتر از هر چه بنالید و ناله را همه مسلمانان
 شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام بخاست که دلها کباب شد و آن چنان
 می نالید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن خوب را در کنار گرفت چون بیاورد
 رسول علیه السلام گفت یا خوب بنه توانم استاد و پیر شده ام و ضعیف گشتم اکنون چه خواهی
 تا ترا دعا کنم که ترا تازه گرداند خدا تعالی تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خورند
 و اگر خواهی ترا دعا کنم که این دعا ترا در پشت درخت گرداند گفت یا رسول الله در
 دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خداے خود را از آن میوه خورند پس رسول
 علیه السلام باز بر سر منبر برآمد و دعا کرد گفت آباران من ویرانه ثوابت و نه عقاب
 از دنیا میگریزد و شما ایتیمید آنچه را از بهرین جهان بگریزید بعد از ان خواهی ذکر الله تعالی
 بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول علیه السلام نبویسم تا صد و بیست سال یکصفت از
 معجزه او نبشته نشود و اما هم بر مقدار بسند کردیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه
 علم او بدارد الحمد لله على ذلك بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت یابوس

حاصل شد سخن در نیکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کبایسه و مولانا علاء الدین اندیسی
و شیخ یوسف چنیری و ال و مولانا برهان الدین و شیخ عثمان سیوتانی بخدمت حاضر نمود
سخن در نیکی و بدی بود بر لفظ مبارک آنکه تقدیر نیکی و بدی هر دو از خداست عزوجل اما نیکی
را حق تعالی اضافت بخود کرد و بدان رضا داد اما در بدی رضای قی نیست این کس را
باید که چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود و اندر ایراد چه رضای خدا در بدی
کردن نیست اما تقدیر برین رفته بعد از آن همدین محل فرمود که در آثار تحفه الاخبار
آمده است که غریب بنغیر علیہ السلام پرسید از خداے تعالی که اے بار خدا یا چون بر
بندگان تقدیر نیکی و بدی نهادی نگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن
و چون مصیبت کنند تو بدان بگیرنی و عقوبت کنی حکمت اندرین چیست در حال بروز
وحی آمد که اے غریب بار دیگر از من این مسئله پرسیدی و اگر منی نام تو از جیدم پنهان
پاک کنم پس اے غریب من بادشاهی ام که در مملکت خود چنانکه خواهم نصیب کنم کس را این
سوال برین نیاید چون و چرا در مملکت ما روانیست بعد از آن فواجه ذکر الله بالخیر عزوجل
محل فرمود که وقتی سفینه سیلی در گردن فواجه ابو سعید ابوالخیر نزد فواجه پسرش کرد و دیدند
سفینه بختید و گفت چه می بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خداست عزوجل
فواجه گفت عجب نیست بچنین است اما این می بینم که کدام بد بخت را بر من گماشته اند
و روی که سیه شد بعد از آن همدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی قاضی حمید الدین -
ناگوری قدس الله سره العزیز باطایفه ابدالان در عالم طبر بود بر سر دریا رسیدند
حمله ابدالان بات دند و در فکر شدند همدین بودند که چهارسی پر از رخت بازار گمانان
خوق می شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد و دو سوے آسمان کرد که آهی
نگاهدار همین که این سخن بگفت چهار خوق نشد ابدالان شنیدند و دو سوے قاضی
کردند گفتند که اے قاضی تو لایق پیراهان نیستی ترا بر تقدیر خدا کار نیست تو برخلاف

ہو دے پس ہر کہ برخلاف بود و صحبت مانشاید کہ باشد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانجہ
 فرمود کہ بہین مقدار کہ قاضی بے رضاے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدالاً
 دور افتاد و نگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بانجہ ملائم اینھے فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ یاران من ہر گاہ
 کہ بتحدیث تقدیر برسید و در ترائتید و سخن بگوئید بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از
 زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ افزہ کہ وقتے در نیشاپور مغل
 و آمد جملہ نیشاپور را گرد و گرفتند خلیفہ آن شہر کسان بر خواجہ فرید الدین عطار فرستاد
 گفت کہ بروید و بگوئید کہ دعا کنند خواجہ فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خداے را
 ساختہ باید بود تقدیر برین است خداے را بعد از ان فتنے سخن در نفس درویش افتاد
 دعوت داشتن ایشان بر لفظ مبارک راند کہ درویشان یک کلمہ آتش و یک کلمہ آب دارند
 بعد از ان فرمودند کہ وقتے در مصر درویشے زندہ پوشی درآمدستہ روز در ان شہر
 خواست کہ در بیچ نیافت و آن درویش راستہ روز فاقہ بود بعد از ان بر سر دیو
 رنت نشست ناگاہ ہای از دریا بیرون افتادہ آن درویش دست دراز کرد و آن ہی
 را گرفت و درون شہر آمد پیش ہر دوکانے کہ میرفت کسے آتش نیندا در رفت میان
 شہر ایستاد و بوسے آسمان کرد و گفت آہی اگر بعدستہ روز ما ہی دادے شد آتش
 ہم بدہ بہین کہ آمد درویش بگفت از گرانہ شہر آتش برخاست شورے در شہر افتاد
 شہرے سوخت خلایق آنجا بمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا ستہ روز
 آن شہر بسوخت خلق مبتوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کسان بر او لباء طریقت فرستاد
 خواجہ ذوالنون مصری و اولیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش بایستد خواجہ ذوالنون مصری
 گفت کہ ما دعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است اورا
 دریا بید باشد کہ بدعاے او بایستد چون در شہر تقصص کردند دید مذ کہ درویشے میان آتش
 افتادہ است و ما ہی بریان میکنند این خبر بمع خلیفہ رسانیدند خواجہ ذوالنون

و خلیفہ نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و خاہنہے مسلمانان
 سوختند از بر اے خدا و ما کن درویش رو بسوے خواجہ ذوالنون کرد کہ اے خواجہ
 سہ روز شد کہ در شہر تو آمدہ ام قدر آتش بر اے ماہی طلبیدم کہ بریان کنم و بخورم
 کسے نداوی ذوالنون چگونہ بہت کہ شہر نوز و الغرض آندرویش رو بسوے آسمان
 کرد و گفت کہ آہی ماہی من بریان شد آتش خویش گرد آرد زمان آتش کشتہ شد گوی کہ
 ہرگز نبود بعد از ان ہم ملایم این غنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتے در شہری در شب جمعہ
 بہفتاد بار نماز شد حق سبحانہ تعالیٰ فرشتگان را فرمان داد کہ پیش از صبح باید کہ بروند
 آتش شہر را آتش زنند تا تمام سوختہ گردد و فرشتگان ساخت نمودند تا بروند و در ان شہر
 آتش زنند قضا را در آتش شہریش از صبح بہفتاد بانگ نماز برآمد و در زمان فرمان آمد بفرشتگان
 کہ ز بہار مرویدان شہر آزمیزیدم و بخشیدم فرشتگان گفتند کہ آہی در ان شہر چہ نیکی پیدا شد
 فرمان شد کہ بہفتاد بانگ نماز از ان شہر برآمد ما بہفتاد بار بدین بہفتاد بانگ نماز گویا
 بخشیدیم الحمد للہ بعد از ان حکایت در آردی نفس افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند
 کہ اولیا و دوستان خدا و حکان سال بنفس آرزو و نرسانیدند و نفس از ارزا رگشتند
 بعد از ان خواجہ فکر اللہ بالخیر لفظ مبارک را ند کہ خواجہ کسر شیطے قدس اللہ سرہ الغیر
 را پنج سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود کہ بخورد و نیخورد و ہر روز نفس را برین مشغول
 کہ امروز بدیم یا فردا چنانچہ مدت پنج سال برآمد روزی ہر سہر صلا نشستہ بود
 این سخن از بان بیرون آمد و دخترے بود آب را موجود پیش خواجہ آورد و خواجہ در غار
 بود خواب غلبہ کرد و در سجدہ خواب شد چنانچہ دید کہ حورے از آسمان باز یوراک
 بہشت در خانہ خواجہ فرود آمد و نزدیک خواجہ آمد خواجہ پرسید کہ اے صورت
 زیبا تو کیستی گفت من حورم کہ از بہشت آمدہ ام خواجہ پرسید کہ تو کراے داران
 کیستی گفت من حورم از بہشت آمدہ ام تا این زمان اذان تو بودم اما این زمان

از آن دیگری شدم خواجه گفت سبب پیمیت گفت هر که بکوزه نواب سرد خور و من از آن
 او نباشم دست برد و کوزه شکست و آب ریخت خواجه بیدار شد و دید که آب ریخته و
 کوزه افتاده بعد از آن خواجه ذکر الله با نیت چشم پر آب کرد فرمود که حال کسانیکه از کوزه
 کوزه تو و آب سرد میکنند این است و کسانیکه کوزه لوله نهاده و دنیا میگردند معلوم شد که
 ایشان هیچ بخش از نعمت آخرت نیافته اند و نخواهند یافت انگاه ملائم ایمنی حکایت
 فرمود که در جامع حکایات نبشته دیدم که خواجه ابوتراب نخشبی که از ایل زاهد بود قدس
 سره العزیز را دوازده سال از کوزه نان سفید و بیضه مرغ بود که بخورد و نفس
 را بولعه میداشت چنانچه روزی بوقت نماز دیگر براسه و ضویر و ن آمد که کوزه نشسته بود
 بر خاست دست در دامن خواجه و فریاد کرد که این مرد ذر و است و بیرون کار من بود
 بزور بسته است و برده امروز نیز آمده است که باز چیره بر خلق گردد شد ندر هر
 کسی چیره میگفت چنانچه پدر آن کودک رسیدشت در گردن خواجه میزد و میگفت کالای
 که بر ده بیار و باز خواجه آن مشتهار می شمرد تا شصت مشت شد همچنین مردی بیامد
 و خواجه را شناخت سردر قدم آورد دروے سوے خلق کرد که شمار غلط ایلین ذر و نیست
 خواجه ابوتراب زاهد است همه خلق بمقدرت شدند و گفتند ما را بخشید خواجه فرمود
 آن زمان که شامیز وید من سبل کرده بودم الغرض آنم خواجه را بخانه خود برد و نماز
 شام شده بود از قوم خود طعام طلبید قصار امان اسپید و بیضه مرغ برایشان موجود
 پیش آورد خواجه دست بطعام کرد و دید که نان سپید و بیضه مرغ است دست از طعام برداشت
 آنم بسیار الحاح کرد که بخورید فرمود که ای خواجه امروز مرا در خاطر بود که نان سپید
 و بیضه مرغ اگر باشد ما روزه افطار کنم دیدم که نافورده بدین ماست گرفتار شدم پس
 اگر بخورم بدایه مبتلا شوم که نتوانم گفت نخورد و برخاست و بر رفت بعد از آن
 بهرین محل فرمود که حبیب عجمی قدس القدره العزیز ایت سال آرزو برسان بود

نخور و نفس را برادر نپسایند و روزه خواجه در بازار سے میگذشت دید که بریان میفرودشت
 و وچیل داشت رفت و آن بریان را بستند در آستین
 کرد و روان شد در آشنای راه که دوکان باژی میگردند میان ایشان کو دکه بود او و
 آغاز کرد که من دوست حبیب عجمی ام امروز مرا هفت فاقه است این سخن در گوش خواجه
 افتاد و بر فور آن بریان را از آستین کشید و آن کو دکه را گفت این بریان ترا اولی تو بداد
 و خود بر هفت و آرزو سے بست سال نفس را نداد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ
 مبارک رساند که خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره النیر را دو از ده سال آرزو کرد
 سبک بود که نفس نداد و هر روز بوعده میداشت چنانچه روز عید بود خواجه از نماز باز
 در غلط آمد آینه بیا دید یک سبک و نانے چند بیاورد و پیش خواجه بداشت خواجه بسم کرد و
 گفت ای نفس تو شاد شدی که امروز سبک خواهم خورد و بنظر جمال خدا سے را که ترا ندیم
 برداشت و نیرانی که حاضر بود ندان ایشان را بداد و خود نخورد و بعد از آن بهم تختین شب
 رسول الله را در خواب دید گوئی که رسول صلی الله علیه وسلم خواجه را منت میکند که سبک
 بمنت من که رسول خدا یم تو بخور که مرا فرمان شده است که روید و ذوالنون را بگوئید نفس
 را برادر رساند که رخصت من درین است خواجه بیدار شد و بگریست و گفت یکم که شفیع اندین
 شفاعت کرده است و گرنه ترا مابقی عمر سبکباندای بعد از آن پدیدین بود که مرد سے
 دیگر سبک و نانے چند گرم پیش آورد و بعد از آن خواجه قدر سے از آن سبک بکار برد
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بخیر نخل فرمود که خواجه ابراهیم او هم رحمت الله علیه چیل
 میوه که نخورد و پدیدند که میوه را درین زمین مزارعات نیست از کجاست که شایخ خرید
 فرمود که اے مسلمانان از بسبب و و چیز کی آنکه در زمینے که آن میوه برے آید آن
 زمین لشکر یافته است دم انیکس بر نفس خود در مناظره است که این میوه بتوند هم او
 میگوید که بده از بسبب آن نخورم آنگاه خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک رساند که

۴۴
 کعبه انکار
 از سر استوار
 کعبه انکار
 و نیت و کعبه
 شمشیر ساند

در سلوک اولیا این نبشته دیده ام کہ خواجہ ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ دوازده سال آرزو
 انار شیرین میداشت روزے پیش نظر خواجہ داشتند کہ این آرزوے تست بعد از
 دوازده سال اگر بکار برید نیکو باشد خواجہ ابراہیم تبسم کرد و فرمود کہ آن روز کہ در جہا
 بودم و امید حیات بود و بخوردم این زمان کہ وقت رفتن آمد عاشا و کلا کہ ہرگز نخورم
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ عارف در طریقت کسے است
 کہ پیچو آن با و کما ایت مرد و چہنیں مے باید کہ خواجہ ابراہیم خواص داشت کہ و وقت مرد
 ہم نخورد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در تحفۃ العارفین نوشتہ دیدہ ام بخط مولانا
 علاؤ الدین بوضو فی قدس اللہ سرہ العزیز کہ خواجہ بایزید بطامی را قدس اللہ سرہ العزیز
 سی سال آرزوے سیب بود کہ نخورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچہ مردے
 چند سیب بخد مت بیاورد و خواجہ آنرا بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بیدار خود نخورد و فرمود
 اگر این آرزو و نفس برسانم پس او غالب آید من پیچ بناشم و آن نزد اہل منہ پیچ نیست
 کہ نفس را باز و رسانی و آن بستی عمل اقتدای بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند
 کہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز انگور را از حد و دست داد
 چنانچہ روزے برید کہ نفس در تفاضا بود کہ مے باید آورد و خواجہ در حالت تفکر بود
 قسم راند کہ تا بریم اسے نفس تر این آرزو نہ ہم مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ
 علیہ کہ ملازم صحبت شیخ الاسلام بیل و ہمار بود سو گند خورد کہ تا باقی عمر خدمت
 شیخ انگور نخورد بسبب آنکہ تا نفس غالب نیاید الحمد للہ علی ذالک بتاریخ پنجم ماہ
 شوال روز یکشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فیض الدین
 گماہے و مولانا وجیہ الدین پانلی و مولانا برغان الدین غریب ہر مہمہ خدمت حاضر بود
 سخن در صاحب اہل تہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند عارف در طریقت کسے است
 کہ بر لحظہ و لمحہ او در عالم تفکر باشد و پیچ خیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جہان

و جز آن خبر نباشد و هر زمان از عالم غیب و مہدم حالتی پیدا آید ہمدین محل حکایت کرد
 کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ الغریز نشست بود و
 درویشان گرد ایشان نشستہ بودند حکایت سلوک میرفت بہمان حضرت شیخ را احوال
 پیدا شد و عالم تغیر افتاد و بہت شبانروز در عالم تغیر بود کہ جز از خویش نداشت و بہر وقت
 کہ وقت نماز آمد نماز او امیکر و باز ہم در عالم خود مشغول میگشت بعد از آن
 عزیزے بخدمت حاضر بود و سر بر زمین نہاد و گفت کہ وقتے مرا یارے بود از دواصل
 حق او حکایت کرد کہ وقتے در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح در آن ملک بودند اما
 درویشان صاحب نعمت بودند یکماہ آن بود کہ ایشان در عالم تجرید بودند و چشم
 سوی آسمان داشتہ بخرای از آمدن و بیرون شدن خلق نہ اما چون وقت نماز بود
 نماز میگزاردند بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانحیرہ بر لفظ مبارک راند کہ شیخ الاسلام
 فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ الغریز را رسم بود سے آن زمان کہ در عالم تجرید میشدند روز
 ہزار بار در سجدہ شدی و بر میخاستے تا آن زمان کہ از چشم مبارک ایشان خون روان شد
 انگاہ در عالم صحوافتا سے بعد از آن ہم ملائم این معنی فرمود کہ خواجہ جنید بغدادی
 قدس اللہ سرہ الغریز بیست سال بود کہ با پیچ سخن نگفت و نہ است کہ امروز کلام روز
 است و یا این کدام ماہ است و یا کدام سال است و آن زمان کہ در عالم تجرید شدی
 وہ شبانروز در عالم دیگر بودے در بسیارے ایستادن پائے مبارک او تر قیدہ
 بودے خون روان شدی بعد از آن نختہ سخن در کرامات افتادہ بود و بر لفظ مبارک راند
 کہ وقتے مولانا نجم الدین اصفہانی کہ مجاور خانہ کعبہ بود قدس اللہ سرہ الغریز پیش
 در خانہ کعبہ متعلماں را سبق میگفت و حکایت سلوک میرفت ہمدین میان مولانا مذکور
 را وقت پیدا شد در عالم سکر افتادہ فریاد کرد کہ مستمستم آواز دادند کہ اسے
 نجم الدین این چہ فریاد دست دم در کش تا حدستان بخوری بعد از آن ہم از

بزرگی او حکایت کردند که وقتی مولانا نجم الدین رحمه الله علیه نشسته بود و صوفیان کرد او
 دو کت مولانا نجم الدین سر بالا کردند و بید باز سر فرو کردند و مائے بکریست چنانچه در
 حاضران بهم اثر کرد بعد از آن فرمود که این زبان لعل سوئے آسمان کردم دیدم
 که در مائے آسمان کشاده اند و فرشتها مے مقرب طبقات مے نور در دست گرفته
 منتظر ایستاده اند هر بار فرشتها را فرمان مے شود که این طبقات مے نور بر سر مولانا نجم الدین
 و اصحاب شار کنند چون فرشتگان ازین قانع شدند لب میجنابانید گفتیم آلهی ایشان چه
 لب میجنابانید چه درین فرد خوانند و از آنکه آنجم الدین اینها میگویند که آلهی بجزمت علم و تقوی
 مولانا نجم الدین ما را بیا مرز و این گریه من ازین بود که ز پے رے کرم در باب این
 میشته خاکیا نست بعد از آن بهم ملایم ایمن حکایت فرمود که سید نور الدین مبارک
 غزنوی نور الله مرقدہ و پخشنبه تذکر میگرد مولانا علاء الدین که مانی رحمه الله علیه
 حاضر بود چون سید نور الدین تذکره آخر کرد و رے سوئے خلق کرد و گفت ای عزیزان
 در پخشنبه آئنده ما از جهان سفر خواهیم کرد این بخته مہمان شایم درین میان مولانا
 علاء الدین کرمانی برخاست گفت که بچنین است که سید میگوید و پخشنبه نقل سید است
 و در وجه نقل این دعا گوئی است نعره از مجلس برخاست آفر پنهان شد که سید مولانا
 علاء الدین کرمانی سفیر مودع بعد از آن ہمین محل فرمود که روزے شیخ
 بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز نشسته بود و مردے بیاد سریر زمین نهاد و
 شیخ را وقت پیدای باران فراز کرد و آرد و چنانچه آنروز نیز که آمده بود پافراز کرد
 هر چند خواست که گرد آرد و نمی آمد و حاجه برد و افتاد فرمود که ترا بدین گستاخها چه کار
 داریم دوست ما که ما فرموده بود بعد از آن بانگ بر آن مرد و زد که پاگرد آرمین که
 این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد و زمان پاگذاورد و بعد از آن حاجه ذاکر
 یا خیر بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجا بر ایسم او هم رحمه الله علیه در مسجد مرچ نشسته بود

با تفسیر آواز داد که ای ابراهیم پیش بانسان چنان نشیند که ترا نشسته خواهد سوگند خورد
 که بعد از این پنج نوبت باقی عمر خواهد ابراهیم را مرید نشسته که ندید بعد از آن سخن در
 صفت بهشت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که این دو تعلق
 بهشت بهشت آفریده است و بهشت در وفاخی هر در سه چهل ساله راه است و چون
 خداوند تعلق فرمان دهد که مومنان را در بهشت برید چندین خلق یکبار در روز و در آن
 بهشت افتد از بسیار خلق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که در تفسیر تاضری لسی علیه السلام
 علیه دیده ام که این دو تعلق چهار بهشت آفریده است اول را عدن خوانند دوم را خلد
 سیوم را نعیم خوانند چهارم را فردوس خوانند بعد از آن این را تفسیر کرد که در هر یک
 از این بهشت ما چندین بهشت آفریده است که اگر بهشت آسمان و بهشت زمین را پاره پاره
 کنند و پاره پاره را مقدار دانه سپند پاره سازند بعد در هر یک از آن پاره چهار بهشت
 بهشتها آفریده است و فراخیها به هر یک از این بهشت مقدار سفت آسمان و بهشت زمین
 است و کمترین کور که فردا بهشت خواهند دو بهشت چندان از آن دنیا خواهد بود بعد از آن
 بر لفظ مبارک راند که امام مجاهد در تفسیر خود میگوید که در بهشت این دو تعلق درختان
 آفریده است تنهائے آن درختان از زراست و پنجهائے آن از سیم و شاخهائے آن
 از زبرجد و میوهائے شان سپید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسک و آن
 میوه مارا پوست نبود اگر بهشته میوه را آرزو کنند به نزدیک درخت بیاید بدل بندیشند
 آن میوه که بدش خوش آید در ساعت بر آن درخت نشاندند و آید چند آنکه خواهد
 بخورد باقی باز پریده بجای خود شود و بقدرت خدا عزم و جلیب میچ کم نشده باشد
 بعد از آن خواهد ذکر الله بالخیفر نمود که اینکس اگر نشسته و ایستاده و خفته باشد هر چه
 طلب کند ناخواسته پیش او برسد نگاه فرمود سایه آن درختان چندان باشد که اگر
 سوار سه صد سال برایشه سوار شده بتازد از سایه یک درخت بیرون نشده باشد نگاه

خواجہ فرمود کہ امام ابو الیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ از رتوی سے
سیبے در پشت آفریدہ است چون مومن خوابد کہ آن دو نیم کند حورے از میان بیدار آید
بحوبی کہ صفت او در تحریر نیاید بعد از ان فرمود کہ در پشت دختے طوبے نام است کہ بیچ نما
و موضعی نیست کہ در پشت از ان درخت در ان جائگاہی شافی نرفته است و اصل آن درخت
ہم خانہ رسول اللہ است علیہ السلام و در آن درخت ہمہ جلد است و تا چہاست کہ در ہم
دہم کے نخچہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مرغانہ بران درخت نشستہ آواز نا
برداشتہ بالمان مختلف و نغمہاے خوش گونان گون باہگ می کنند ہر گاہ کہ ہشتے مرغ از نو
کند از ان مرغ بریان پیش او آید نیچختہ و نمی بریان چنانچہ خواہد خورد و یک ذرہ کم
نشد و پس از بریان بجای خود باز شود بفرمان خدا تعالی انگاہ مولانا دجیمہ الدین یاملی
سلمہ اللہ تعالیٰ عرضہ داشت کرد کہ در تہیہ امام ابو الیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ
و تفسیر جہات عند بن یث خلقو ہنما کہ در پشت حق تعالیٰ حوران را بیا فریدہ است ہر یک
از پایہا تا زانو از زعفران تراست و از زانو تا بپایہ شان از مشک پیدا است و از سینہ تا
گردن از عنبر است و از گردن تا سر ہمہ کافور سفید است اگر یکے از ان حور دنیا بنگرد جلد
تایک بکھاسے دنیا روشن شود ہر یکے ببقا و جلد پوشیدہ باشد کہ نور جلد نور آفتاب ماند و ہر یک
ساقی شان از بیرون چنان نماید کہ آئینہ و ہر یکے را ہفتاد گیسو بر طبق بنیادہ و آن کہ
ہست بر سینہ نہادہ و در ان سینہ خود بنشتہ اند ہر کرا حور انچہین باید گویا عادت کند خدا
عزوجل را چون بایکان صحبت دارد بکمرے یا بند بفرمان خدا تعالیٰ بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک را مذ کہ وقتی شاہ شجاع کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز در خواب
دید کہ حورے از پشت در خانہ خواجہ شجاع فرو درآمدہ است خواجہ برخاست کہ در دیوار
آن حور آغہا زد کہ دامن کج گیرد کہ او نہ شب دانند و نہ روز بخیر عبادت خدا است
در کار دیگر مشغول نشود این بگفت و نا پیداشتہ شاہ شجاع میدلہ شد چہل سال خواجہ

زیت پہل سال سیچ شبے سخت بعد از ان حکایت مہتر یعقوب علیہ السلام افتاد بر لفظ مبارک
 راند کہ مہتر یعقوب علیہ السلام ہر گاہ گرسنہ شدی نام یوسف بر زبان راندے
 سیر شدی چون تشنہ شدی نام یوسف بر زبان راندے تشنگی برفتے چنانچہ فرمان آمد کہ او
 یعقوب فرمان مے شود کہ اگر بعد ازین نام یوسف بر زبان راندے از جریدہ پیغامبران
 تمام ترا پاک کنم مہتر یعقوب علیہ السلام گفت اسے جبریل این تازیانہ ادب آفرورایتے زد
 کہ دل ہوا شے یوسف گم شدہ بود کہ ز ہمار دل بر یوسف نہ بندے بعد از ان مہتر یعقوب
 ہمیشہ کان یوسف را پیش خود طلبیدہ کرتے نام یوسف شاہکی پیش خوم او نام مہتر یوسف میگفتند
 مہتر یعقوب مے شنید ہمدین چند گاہے خود را تسلی میداشت آن گاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر
 چشم بر آب کر کو برکت این دو مطہر زبان مبارک راندے کہ بیچ نباشد کہے بنام تو نام
 ترا گیر و من مے شنوم بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود در اپنے مہتر یعقوب و مہتر
 یوسف بچا شدند و فراق شان بوصول مبدل گشت مہتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت
 قوی لانو دید گفت اسے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چنین زار
 و نزار گشتہ ام اما تو در ملک ہزار ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اسے مخدوم
 ہر وقتے کہ خواجہ نعمت پیش من مے آوردند منہو استم کہ طعام بخورم در حال مہتر خیر
 ضرور مے آمد و غنم میکرد کہ اسے یوسف یعقوب را و فراق کو سالہا برآمدہ است
 کہ نفس تمام میداند ترا بچگونہ دل بود کہ یحییٰ الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت
 مرا ہر مشد چنانچہ میگردوزد و در بفاقہ میگذاشت بعد از ان بندہ سر بر زمین نہاد و
 عرضداشت کہ وہ کہ مہتر یوسف پنہیر مرسل بود فرزند ان او چاہیہ ما مبر نشدند خواجہ
 ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ وز سے کہ مہتر یعقوب و مہتر
 یوسف ملاقی شدند مہتر یوسف سوار بود چنانچہ از اسب فرود نیامد مہتر یعقوب او را
 با اسب در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے او بی کہ تو پیش یعقوب

کرده که از سپه فرو دنیا مدی هر فرزند که از تو بود او پیغمبر نشود بعد از ان ملائیم
 این منی حکایت دیگر فرمود که در آنچه مهتر یوسف و زلیخا را در نگارخانه یکجا کردند مهتر یوسف
 خواست که جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر میل کرد که در بستر زلیخا در آید مهتر یعقوب
 دیوار شکافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد که ای یوسف زاده یعقوب زنا نکنی یوسف
 نعره بنزد برون افتاد بعد از ان خواجه ذکر الله بالجیم ششم پر آب کرد و فرمود که در
 تفسیر منشا پوری علما نوشته اند که چون یوسف و زلیخا وطن روزیجا شدند ابلیس بعین
 در زیر بقع زمین تحت زده نشست میمنه و میسر هجده کارکنان ایستاده فرمود که شاید
 کنید امر و زمن کار کرده ام اگر کار با تمام رسد جمله آل ابراهیم خلیل الله را
 علیه السلام نگویند در دوزخ اندازند انگاه خواجه ذکر الله بالآخر فرمود که کسی که خدایا
 نگاهدارد اگر صد هزار شیطان ابلیس در کار او در نشیند ذره بد و ضرر نتواند رسانید چنانچه
 مهتر یوسف را هر چند دشمن قدیم خواست که گرد ملامت بردامن یوسف نشیند چون
 خدا حافظ بود و ناصر ذره بد و ضرر نرسید و نتوانست که برساند بعد از ان آخر سخن
 در حکایت خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز افتاد بر لفظ مبارک را اند که روزی
 ابلیس را خلق بسطام بر سر محلت خواجه بردار کرده دیدند هر کس از خلق نزدیک خواجه
 آمد از حال ابلیس عرض داشت کردند فرمود که عهد کرده است با ما که زنده باشی در
 بسطام نیایم چون او عهد بشکست و شتگان را فرمان شد که او را بسیار بد بر سر دار
 کنند و برون بگویند که این بار ز ما میکنم اگر بار دیگر آمدی ترا ناگشته رها نکنم انگاه ابلیس
 را شد همچین گویند که تا خدمت خواجه در حیات پنج روزی و شبی گرد بسطام
 نگشت بعد از ان همدین محل فرمود که خواجه داؤد طائی رحمة الله علیه را پرسیدند
 که از مجاهده خویش ذره بگو گفت اگر بگویم از مجاهد خویش طاقت شنیدن نیارید اما معامل
 که با نفس خود کرده ام بگویم و آنچنان بود که روزی نفس را در نماز بطوع طلبیدم که

کہ امشب ہزار رکعت نماز بگذارم اگر کوئی وقت کئی نکر و سترائے این کا بیلی اور او سال لحام
 نذا دم انگاہ وظیفہ او خفاک کردم تا چہ انیان بدانند تا آن زمان کہ نفس را چہین بخشے دعوی
 محبت او بہرگز درست نیامدے الحمد للہ علی ذالک بتا پنج پنجم ماہ ذی قعدہ و پیر چہارہ
 دولت پاسبوس حاصل شد سخن در رویت افتادہ بود مولانا و بیہ الدین پابلی و مولانا فخر الدین
 زراوی بخد مت حاضر بودند بر لفظ مبارک را ند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بندگان دیدار
 خدا تعالیٰ ببینند ہم دیدن سخت و نیز از یہوش افتادہ مانند بعد از ان فرمان آید
 کہ سر بر کیند چون سر بر کنند دوم بار بر ایشان تجلے شود چارہ ہزار سال افتادہ مانند
 کہ جز از خویش نباشد بعد از ان فرمود کہ فدائے قیامت آئنا و صد قناتہتر موسیٰ
 علیہ السلام در آید دست در لنگرہ عرش زند و فریاد کند مشتاقم بہ دیدار تو و چند ان
 فریاد کند کہ ساکنان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد از ان وہاں
 کہ یاموسے باز گرد و عدہ دیدار در بہشت است و تا آنکہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و امتان
 او مرانہ بنیند مالکے را پیش از ایشان دیدار نمودنے نیستم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 بانجیر فرمود کہ در قادی مولانا عمر نسفے رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام کو قتی امام اعظم
 رضی اللہ عنہ در محلے میگذاشت کو دکان بازی میکروندیکے از میان ایشان آغاز کرد
 کہ بمانید امام اعظم میرسد و این زمان ہر شب پانصد رکعت نماز میگذازد این سخن
 در گوش امام اعظم رسید و روانہ آمد فرمود کہ ان کو دکان را خدا تعالیٰ گویانیدہ است
 کہ امام پانصد رکعت نماز میگذازد و دغن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد
 امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد از ان روز دوم باز ہم در ان محلہ میگذاشت کو دکان
 رکعت نماز میگذازد چون امام اعظم بخانہ آمد آن شب ہزار رکعت ادا کرد بعد از ان خواجہ
 ذکر اللہ بانجیر بر لفظ مبارک را ند کہ آخر کارے پہلے رسید کہ سے سال پشت مبارک
 ایشان بر زمین نیامدین سے سال پیچ شے سخت بعد از ان ہم از بزرگی امام اعظم

فصل دوم در خصوص امام اعظم ہر یک کہ ہر شب ہزار

حکایت فرمود که وقتی در راه مبارک رمضان خدمت امام اعظم مکصد میست ختم کرد در روز
چهارم میگردید بعد از آن فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمه الله شنید که خدمت امام اعظم
رضی الله عنه در روز چهارم ختم قرآن کرد می خدمت خواجه ابو یوسف چشتی قدس الله سره رسید
فرمود که مادر مذہب او ایم پس بسے جل بر تقصیر افتد که ما نیز خیرے پیش او بریم که تا فردا
شمرنده در رومے امام خود نشویم آنگاه روبروے حاضران کرد فرمود که بے باشد از
شما که با ما موافقت کند بختم کردن قرآن یکپس از حاضران آنرا نقل نکرد خواجه قدس الله سره
و طیفه کرد که ده بار هر روز ختم قرآن کند آنگاه بخار دیگر مشغول شود بعد از آن چنان
که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی آنگاه بطاعت دیگر مشغول سے شدی بعد از آن
پنشنه سخن در بزرگی امام شافعی رحمه الله علیه افتاد بر لفظ مبارک راند که امام شافعی کو دک بود
تعلیم میکرد چنانچه هر روز سے بیامدی بر در امام رحمه الله علیه نشستی هر فتوے که از درون
خانه بیرون آمدی بتیدی و آنرا بیدی و بان شخص بگفتے باز گرد امام را بگو در کتاب
به میند که این موافق مسئلہ نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکو احتیاط
کردی چنان بود که امام شافعی بگفتے بعد از آن فرمود که آن کو دک علامه روزگار
گردد و منفعت بسیارے بخلق خدا رساند بعد از آن ہم از بزرگی او حکایت فرمود که
وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت بادشاه مارون رشید برلے بحث آمدند
و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را مال
بدیند چون مارون رشید بدید که ایشان بیاد ندینم کرد بر امام شافعی که شمار ابر ایشان
بحث باید کرد امام قبول کرد و گفته فوستا که فردا شما در آن دجله بگوئید تا ما به بحث درآئید
حکام ارکان دولت و صدور و ائمه آنجا حاضر شوند بعد از آن ما بیامیم که بحث سازیم
مارون رشید فوراً اندم رفته چون این بشنید روز دیگر چنان کرد که امام فرموده بود
رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند بر بار تها نالے بحث میکردند مارون رشید

حواله به امام میگرد که این زمان میرسد بهمینان امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جماعت مسلمانان
سلام کرد چادر آب نهاد میان دویافت و مصلاینداخت دو گانه نماز بگزارد و بر سر
مصلای قرار گرفت و بوسه رسولان کرد و فرمود هر که با ما آزرده بحث دارد
بیاید تا ما بحث کند همین که رسولان روم آن کرامات مکاشفه کردند بر خاستند
و دستارها در گردن کرده گفتند که شما اینجا بیایید که تا ما استغفر شویم امام بر نور از درون
دریا باز گشت و آنجا آمد که ایشان بودند هر همه سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این
خبر بقیصر روم رسید گفت الحمد لله اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی انگاه
قیصر روم چندان مال فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد از آن علایم این معنی حکایت
دیگر فرمود که چون کوکبه علم امام شافعی چنانرا گرفت خلق گرد شدند و گفتند که لایق آن شد
که صاحب مذہب شوی چرا بنیاد نهی که امام شافعی فرمود که مرا چه بجالست که بنیاد
مذہب کنم نه بر او من در مذہب امام اعظم همه چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد و بنیاد
دقتی شیخ عبدالکریم خانی رحمة الله علیه او را گفت یا ابا عبد الله چه اخلق را در تصبب انگه
بصب مذہب امام شافعی گفت ای شیخ من مذہب ابو حنیفه دارم و در اصل و نسب
من هیچ نیامد و با این همه در علم پنج بر دم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا پدید آید
بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذہب او از کجا بود چون قبول
نیکو پس آنچه را قبول کرد و آنچه را که از الله باین بر فط مبارک را ند که ادشاکردی پیش امام محمد بن کردی
دشاکرد او بود الخرض و قتی امام شافعی شعی در علم امام محمد مناسب حال او بنوشت
و پیش برد اما محمد در آن بگلست بشریت در کار بود فرمود که آنچه ایشان میسائل
استاد و خلاف کردند من نیز در مسائل ایشان خلاف کنم چون این خبر شیخ عبدالکریم
رسید گفت خلاف کسی کند که از استاد خویش اجازت یا منتها بخد بعد از آن امام
دوازده تن را اجازت داد که استاد خود را خلا کنند بعد از آن امام شافعی فرمود

که اگر چه ازان دوازده نفر نسیتم از امت محمد مختارم که او گفته است که خلافت امتی رحمته
 ونیرین خلاف خود را بر سر خواستم تا نام من زنده بماند و دعای باشد از بعد من بعد ازان
 همدین محل فرمود و سخن در ششم باری تعالی بود بر لفظ مبارک راند آنروز که در جنگ احد دندان
 مبارک رسول علیه السلام شکسته شد چندین هزار اصحاب گشته شدند رسول علیه السلام
 در میان گفتگان در آمد هر یک را امید که میگشتند چنان جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
 یا رسول الله فرمان میشود که تو نیز در میان اینها غلبی رسول علیه السلام بر خود غلبید تا دیگر و باز بگفت
 جبرئیل فرمود که بر خیز رسول علیه السلام گفت حکمت چه بود که مرا فرمودی که در میان ایشان
 غلبه کنی آن زمان خشم خدا بنور برقرار بود اگر تو در میان ایشان نمی غلبیدی بپاک میشد
 انگاه همدین محل از نقل قاضی ابویوسف حکایت کرد که چون قاضی یوسف را اجل نزدیک
 رسید یاران پر سیدان آمدند چون او را بدان حال دیدند غمناک شدند ابویوسف
 گفت ای یاران من چه میشد میگویند یاران بیشتر شدند مشکه پرسیدند جواب داد
 یاران شاد شدند بیرون بر آمدند بنور بر در خانه نرسیده بودند که جان بحق تسلیم کرد
 و بخدا پیوست الحمد لله علی ذلک بعد ازان همدین محل بر لفظ مبارک راند و حکایت در
 مناقبت امام حسن رحمه الله علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او امیر المومنین امیر زاهد
 بود چندان کتب تصنیف کرد که بسیار قاضیان اند که نام این کتب نیند اند و خدمت امام محمد
 بر اے کتاب حیض بمقتصد کنیز خریدیده بود و و لیت بندی سقلائے بود که لایح
 ایشان سرد و تر است و دویست روئے بودند که سرد و خشک اند
 و دویست از و آلائی بودند که گرم و خشک اند و هیچ کس دست نزنند
 شب و روز رنگ خون ایشان گاه میداشت تا کتاب حیض درست تعین شد و تمام
 کرد بعد ازان همدین محل فرمود که چون ابویوسف قاضی رحمه الله علیه داماد مارون شد
 شد و تحمل او را بدنا رسید که روزی سوار بر آبد با ساخت زرد پتار غلام باعمود نامی

از آن غلبه کن

زرین و سیمین پیش و سے میرفتند محمد بن حسن پیش آمد فرقه پوشیده بود بر ابو یوسف
 سلام کرد جواب بمبراد نیافت بشریت در کار بود گفت ابایوسف بدینا غدار غمز
 میکنی که پایدار نیست این نظم بر مناسب ابو یوسف قاضی فرمود و بدو شهر و یاد بدم
 رنگد و بوسے و آلا تا توانی نیچی سراز علم و چو خواهی که از علم خود بهره یابی
 سوائے عمل نیست حاصل ترا از علم و بعد از آن ابو یوسف انسپ فرود
 آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بخواست و گفت در دین خود اندم سخن بلند از آن
 نگفتم چنین خطائے رفت و بدانید که دنیا را نزد من مقداری نیست یکے بر حلقه
 رکاب من نگید که یکے از زرتست و یکے از چوب تا هر که در رکاب زرین نگر و قدم
 بامید طلب علم و چون در رکاب چو من نگر و دانند که دنیا عالم را نتواند فریبن و نزدیک
 عالم دنیا را قدر نیست بعد از آن بهیچل فرمود که روزے قاضی ابو یوسف
 بر پیل سوار میرفت علوی مت جامه با بطریق گذران بر کف انداخته از پیش آمد
 و بانگ بر قاضی یوسف بر زد که مسئلہ دارم بایست و جواب بگو ابو یوسف قاضی بایستاد
 فرمود بگو علوی گفت اے خواجه تو چه کردی که چنین دولت یافتی و من چه دم که
 چنین پریشانم قاضی ابو یوسف گفت که من آن کروم که جد و پدر تو فرمودند و تو
 آن میکنی که جد و پدر من کرده بود ندیغی درجه علم حلیع به ماسے مرا پوشید و خواجه
 ذکر افتد بالجیز بر لفظ مبارک راند که تا جهانیان بدانند که هیچ درجه بلند تر از درجه علم نیست
 زیرا چه در کلام مسطور است قوله تعالی والذین اوتوا العلم درجات بعد از آن بهیچل
 فرمود که قاضی القضاة رحمة الله علیه گفت که ابو حنیفہ رضی الله عنه فقہ را از کتاب
 خدایتعلے بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام نهصد مسئلہ از سوره بقرہ
 بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام پس ہر مسئلہ بسیار مسئلہ بیان کرده
 آنگاہ بر خلق خدا شفقت نمود و بعلم آموختی و مرضی کردن بعد از آن خواجه کو بوسے

مولانا شهاب الدین میہ تہی کر دینے علم او بود و یاران شلخ ادا آن دوازده تن را
مخصوص کرد و ہر یکے را بتشریف مشرف کرد چنانچہ ابو یوسف و محمد ^{رحمۃ اللہ علیہما} را حرمۃ علیہما مخصوص
کرد و بقولے کہ قول ایشان باشد آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالجہر فرمود کہ صورت فتویٰ
بر قول و اجتہاد ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد زیرا چاہے ابو یوسف
را علم تام بود و محمد خود یکا نہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت
کہ محمد بن حسن بعد دستارگان آسمان بذات خود مسایل انشا کردہ و ابو یوسف
قاضی از ہمہ مسایل اور اجواب داد و او دطائی روئے عبادت نہاد و در روزے
بے حرمتی کرد نام او پیدا نیامد و ابو سلیمان زہد گرفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
بالجہر فرمود کہ داود دطائی رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ ادب از خداوند تعلقے در رسول علیہ
السلام بیا یاد موخت از استاد خویش نہ بنی کہ ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد
تا چندان چوب بخورد و پنج زندان بخشید بعد از ان نخے سخن درست عا افتاد
بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ جن بصری رحمۃ اللہ علیہ مجلس مستدعی
بگذشت از سخن مستدعا لہ بشنید بیست سال اندر ان بود بآنکہ سخن از ان
از دل بیرون نکرد بعد از ان خواجہ جن بصری فرمود کہ ہر چند چہ میگویم کہ این سخن
از دل بیرون کنم نمیشنود و محترسم کہ نباید این سخن را بگور برم ^{انکا} ۵ خواجہ ذکر اللہ
بالجہر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید مستدعا را آسیب نرساند الحمد للہ علی ذلک
بتاریخ ہستم ماہ ذی الحجہ بروز چہار شنبہ دولت پامبوس حاصل شد مولانا ^{رحمۃ اللہ علیہ} دین
پاکمی و مولانا برہان الدین غیب و عنیان دیگر خدمت حاضر بود و ند سخن در یاد
گرفتن قرآن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتی خواجہ امام حدادی رحمۃ اللہ علیہ
در مدرستہ بود امیر احمد مغربیامد و سر بر زمین نہاد و گفت رحمک اللہ دعاے
در کارے من کفید تا قرآن بر زبان من پھنان نرم شود و یاد گردد کہ قل ہو اللہ احد

خواجہ فرمود کہ دعا از حدیثیکوست پیاس دارم تا تو قرآن را بخوان کہ قل هو اللہ احد را خواندہ تا پیاس
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی کہ علم سیکوترین نعمتہاست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ با تکرار
مبارک را اند کہ آوازہ و کوبہ علم علم علم رحمتہ اللہ علیہ جملہ جانرا گرفت و ہمہ لذتہا علم گرفت
چنانچہ تا روز آدم صغی و پس از اینها و اصحاب کسہ را چنان یاد کنند مگر امام اعظم ابو حنیفہ
را رحمتہ اللہ علیہ انہم از نشر کردن علم ابوہو و بقوت رسول علیہ السلام بعد از ان فرمود
کہ خواجہ قطب الدین مود و وحشتی قدس اللہ سرہ العزیز قرآن یادداشت داشت و آخوچہ فرمود
در خواب دید فرمود کہ ہر روز ہزار بار قل ہو اللہ بترتیب یاد کرد قرآن بخوان چون روز
خواجہ فرمود ہزار بار سورہ اخلاص بخواند بعد از ان ہر روز بخواندی چند روز
گذشت کہ خدمت خواجہ تمام کلام اللہ یاد گرفت الحمد للہ علی ذالک بتایخ ملیست و
پنجم ماہ ذی الحجہ روز شنبہ دولت پایوس مسیر شد مخن مدین بود کہ اگسے بر یکی ظلم
کند باید کہ جور کشند اورا دعائے بد کنند زیرا چہ کشدہ کشدہ باشد بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ با تکرار بر لفظ مبارک را اند کہ چون ظلموم دعا بد کند برابر گردد اما الوقت کہ دم در
کشد دلیل آن بود کہ با نصاب برسد بعد از ان حکایت فرمود کہ وقتے نہ نہ نزدیک
امام اعظم ابو حنیفہ کوئی رخصۃ اللہ عنہ آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتیم کہ چندین بچہ
آوردی کسے آن مرغ بگرفت بچگان اوضای میشوند شکیسے نیکند فریادیں نام علم فرمود
بیچ دعائے بد کردہ گفت نکرده ام فرمود و زہارہ دعائے بد نکندی برو بردر خانہ بعد از
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو ہمہ آسمان زبان زنی دیگر بیا مد گفت اسے امام مسلمانان
پسر کہ دارم تنگم گرفته است در دیش میکند فریادیں امام فرمود پسر خود را حاضر آر آورد
فرمود اسے کودک امر و چہ خوردہ راست بگو گفت یا امام در فلان محلت مرغی را
گرفته بسمل کردہ خوردہ بودم فرمود بہا سے آن بدہ چون مادر کو و کد بہا آن مرغ
بداد گفت برو نیکو خواہد شد بعد از ان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود کہ

کہ مرغ یا فتنی گفت نہ فرمود چو او عاے بد کنی بہان زمان دعائے بد کرد بعد از ان
 کے ویدہ آمد کہ شکم آن کو دک بکشا دیہ چا پنچہ درو میکرو پس امام بہاے آغخ بدوداد
 فرمود کہ بکشلش کن بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک راند کہ چون انیکس را
 کسے بیا نزار و و چیزے ہر درستاند باید کہ دعا بدکنند اگر خواہد کہ ایندو تہائے
 مکافات آن بکند زندان بردندان افشانند تا مقصود او حاصل آید کہ خدا تہائے
 علیم است بکار بندگان خود بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیبر ملایم اینیجی حکایت فرمود کہ
 وقتے در عہد سلطان محمود غزنوی انار اللہ بر ٹانہ دو نفر زنار دایا قماش و دستور بار
 در غزنی درآمد نپاک بازار آن دیار بار و دستور از ایشان ہر در بستیدند آن زنار
 در ان با چشم گریان بار گشتند در تخانہ آمدند روے سوے آسمان کردند کہ آہی
 اگرچہ ما از مسلمانان ہستیم اما آفریدگار ما و جملہ آفریدگان توئی تا وادماند ہی ما از بنابرین
 میائیم و سخن یکدیگر نگوئیم و زمان دامن یکدیگر بر بستند و درون تخانہ بنشستند ہم
 در ان روز سلطان محمود انار اللہ بر ٹانہ را در و شکم گرفت کہ از تخت بر زمین
 و از زمین بر تخت سے افتاد چنانچہ جملہ اولیاء حکام تداوی و دعا کردند بیچ منفعت
 نبود بلکہ یکے بدہ دروے شد الغرض چون ہمہ در ماندند سلطان محمود مرد با کیا
 بود حسن میندی را طلبید کہ اسے حسن کار از خلق گذشت چون سجد اکار افتاد و بخواجہ
 پہول دیوانہ برو و فاتحہ درخواست کن باشد کہ صحت یابم چون حسن میندی بخواجہ
 پہول آمد خواجہ تبسم کرد و فرمود مگر محمود را حاجتست کہ ترا بر ما فرستاد بگو کہ چہ
 حاجت است کہ ترا بر ما فرستاد آہی کہ نیست در و شکم سلطان بخدمت خواجہ با و فرمود
 خواجہ تبسم کرد و فرمود برو بگو طلباے بالائے تھرا و زخند چان زمان یکنو خواہد شد
 حسن میندی این سخن بشنید و باز گشت بخدمت سلطان آمد گھنٹ فرمود کہ بچا و کنند
 چون بطل بالائے تھرا سلطان ہر دو زنار دار یکدیگر سخن بگفتند تبسم

که سلطان محمود نقل کرد یا کسے اور از حال ماخوذ و او این شادیانه ازینجا است
 چون ایشان این سخن بگفتند در زمان در شکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار
 بر خواجه پهل آمد و معذرت بسیار کرد و خواجه آغاز کرد که راه زنی دیگران کنند و در شکم ترا
 خیزد اما بچنین چون بندگان و زردی کنند بلا بر خداوندشان نامزد شود و کیفیت
 آن زمان و ازان تمام سلطان محمود باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زمان و ازان
 را حشند و کرد و باغ و اراکرام ایشان را باز گردانید بعد از آن خواجه ذکر آمد با خیر
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را که می آزارند حال امنیت چون بیگانه را
 بسیار از اندامین حال آن آزار دهنده امروز فردا چگونه شود آنگاه مشغولی خواجه نطف می
 مناسب حال می نویسد و آن این است سه آه دل آن دوسه آرزو مرد
 بر تن محمود نگریست که در بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی خواجه و النون مصری
 قدس الله سره العزیز در کوئی میگذشت دو کس را دید از مسلمانان که ایشان شلجی بنی بازند
 روزه سوئے ایشان کرد و گفت اے خواجه گان ایمتقدار که دین بازی عمر خود را
 مبصر میسازند اگر بکمی تبادلات قرآن بگذرد زهی سعادت ایشان دین سخن
 خواجه متع نشدند خواجه باز گشت چند گامی رفته بود در خاطر مبارک ایشان گذشت
 نباید که ایشان دین سخن رنجیده باشند که رنجیدن برادر مومن که تواند قبول کرد
 بر فرور باز گشت ایشان را بسیار معذرت کرد که اے خواجه گان به بخشید که من از
 سردیوانگی چیزی بگفتم نباید که شمار رنجیده باشید چون خواجه این معذرت برگردان
 جوانان شرمند شدند هم از دست خواجه از جمله چیزهای تایب شدند الحمد لله بعد از آن
 همدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز محلی
 میگذشت جوانی مست در بلبله در دست پیش خواجه پیدا شد خواجه از سر شفقت بر او
 نصیحت کرد آن جوان چون مست بود بر فرود باب بر سر خواجه بزد که ذره ذره شد

نواجه شرمندہ شد کہ من چه کردم کہ رباب او شکستہ شد **العرض** چون خواجہ بجانہ آمد
روز دیگر بزحمت پنج تنکہ نقد پارہ علوا بید و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ
بہائے رباب است و این علوا برائے آنست کہ در شکستن رباب کامست تلخ شد بشد
این علوا بنحو رتائلی کام تو برو چون این جوان از شیخ آن بدید سر و قدم آورد و از ان
کا کتاب شد الحمد للہ علی ذالک بتایخ ماہ محرم روز پنجشنبہ بیستم عشرہ صبحا تہ دولت
پایوس میر شد عرض حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز بود مولانا دجیہ الدین
پابلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برلمان الدین غیب و شیخ عثمان سیال شیخ حسین
نواسہ شیخ قطب الدین بختیار راشی قدس اندسہ العزیز و مولانا فخر الدین زرساوی
مولانا شہاب الدین میترہی و مولانا نصیر الدین گیاهی و حسن علی بنجرمی و عزیزان دیگر
بخدمت حاضر بودند خواجہ ذکر اللہ بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندین شیخ فرمایگفت
و میگفت چنانچہ دیرہ حاضران اثر کردہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک اند
کہ خدمت خواجہ فرید ما قدس اندسہ العزیز در پنجم ماہ محرم نقل کردہ بود و آن چنان بود
آن شب کہ خدمت خواجہ فرید بخدا خواهد پیوست از بندہ یاد کرد کہ مولانا نظام الدین
حاضریت و این ہم میگفت چنانچہ من در نقل خواجہ خود شیخ قطب الدین حاضر بودم
او نیز حاضریت آن گاہ فرمود کہ چون نقل شیخ نزدیک رسید بزحمت استادہ شد
از بامداد تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد از ان در ذکر شد چند ان ذکر گفت
کہ از جلد موہبہاے شیخ فرید خون روان شد بر قطرہ کہ از ان خون بر زمین سے افتاد
نقش لفظ اللہ پیدا سے شد و این رباعی میگفت **سجدہ** سے بہا دو باز ایستادہ
می شد **بوسے** خوشنویز میرا من سے شنوم **و شریعہ** غم تو ز خویش تن می شنوم
گر میچ نہا شد کہے بفا غم **و تانا** م تو میگوید و من شنوم **و بعد از ان** چون ان
ذکر پرواخت بہشت خلق گرد بر گرد شیخ بودند و بوسے خلق کرد کہ شام پیر و بنیید

آن زمان که بطلبم پدید میسر و نوبت شدند زمانه بود که آقا از برآمد که این زمان
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان همه درون آمدند و آقا را دیدند مشغول بعالم
دیگر چنانچه وقت نماز نغتن شد چهار یا آن شب آقا به نماز نغتن بگزار و بعد از آن
سر سجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد و باز آواز برآمد چنانچه جمله مردم آج و دین بشنیدند
که امانتی بود در روی زمین آن امانت بخدا سپرده شد چون آقا به این حکایت
تمام کرد و غمنا از مجلس برخاست و وقتی پیداشد که بیچ گایه آنچنان رقت پیدا نمود
بعد از آن ملک معین الملک بیامد و چند نفر امرای دیگر سر بر زمین نهادند و فریاد
کنشیدند بنشینند بعد از آن مولانا علاء الدین و مولانا کمال الدین در آمدند
فرمان شد که بنشیند بعد از آن بست نفر در ویش از جانب شیخ کبیر آمدند و مرتباً
گفتند آقا به چند گایه پیش رفتند و بانشاءت بسیار کردند و نزد یک آقا بنشینند که نفر
در ویش در میان ایشان از و اصلا ن بود پیش آقا حکایت آغاز کرد که روزی
و پیاپی شیخ متکلف بودم آن شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سر در قدم
آردم و پرسیدم که خدا با شما چه کرد فرمودند همان کرد که با دوستان خود کند باز
پرسیدم که ما چرا چه بود گفت آن زمان که روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد که سجده
کن سجده کردم چون از سجده سر بر کردم دیدم که آقا معین الدین بنجری و آقا
قطب الدین بنجری را و ادیاء دیگر زیر عرش استاده اند فرمان شد که تاج بیارید بر سر
فرید الدین آج و دینی بنمید نهادند و حله مغفرت در بر پوشانیدند در حله ملکوت
مرا جلوه دادند که ما شیخ فرید الدین را میا مرزیدیم که بیچ تقصیر در خدمت ما نکرده است
آن زمان که آقا به این حکایت بنشیند نفره نزد و ایستاد بگریست و گفت الحمد لله
بعد از آن در ویش فرمود که شیخ کبیر مرا پیغام کرده است که بمولانا علاء الدین بر
و بگوئید که این کلمه بسیار بگوید که هر کس که در باب من کردند ارفضیت این کلمه

کردند و آن کلمہ نیست بسم اللہ الرحمن الرحیم یا دایم الغریز و البقیا یا ذوالجلال و الجود و العطا یا
 یا اللہ یا الرحمن یا رحیم بحق ایاک بخند و ایاک تسعین بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہان
 و عار اور خود ساخت و فرمود کہ درین کلمہ فرمانے است کہ میدانم انگاہ خواجہ بزرگوار
 صوف سبز پیشین درویش آوردند قبول افتاد بعد از ان طعام و حلوا کہ موجود شد
 بود و ہر وج حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون ماندہ فراز شد خدمت خواجہ ذکر اللہ بالجہان
 ہر یکے را بزربان مبارک خود معذرت میکرد بعد از ان چون طعام خج کرد خواجہ رو بہ
 حاضران آورد کہ روح شیخ کبیر حاضر است اگر بگویند قوالان چہرے بگویند ہمہ سر بر زمین
 نہادند کہ زہے سعادت گویندگان آغاز کردند و آن این بود کہ میگفتند سچانت
 دوست میدارم کہ گر روزی فراق افتد تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم
 ہمہ در آغاز قول چنان دنو خواجہ و حاضران مجلس بگرفت کہ خود را ہر یکے بر زمین ہزوند
 شیخ عثمان سیاح نواسہ خواجہ قطب الدین و مولانا فخر الدین زراوی و آن درویش کہ
 از پایان شیخ کبیر آمدہ بود بر جہتند و در قص شدند چندان رقص کردند کہ پوست کف
 پاسے ایشان ذرہ ذرہ گشت و ایشان را از خویش خبر نہ بعد از ان چون سماع فرود
 شد ہر کسے بمقام خود قرار گرفتند خواجہ ذکر اللہ بالجہان بارانی خاص شیخ عثمان را عطا نمود
 مثل این بر کپش بخش میشد و زبس راحت بود و ہر کسے سر بر زمین سے نہادند و باز
 میگفتند خواجہ مد معذرت بود و ہر یکے این سخن میگفت کہ در امان خدا ایتعالے
 عزوجل بگویند و غزل این بود کہ گویندگان میگفتند سچانت غمناخیز و گام دہ زن
 عشق خواہی بجایفت از ن بجان در اندازدہ جانگاہی برتر از کائنات خمر گہن
 جان بکف کردہ در سراچہ عشق و لیس بجہتے سوے اللہ زن بہ مصر خواہی چو یوسف
 کنعان نیمہ اشکاف در چہ زن بہ الحمد للہ علی ذالک تبارخ بیست و یوم
 ماہ محرم روز شنبہ سنہ الیہ دولت پایوس بدست آمد سخن در توبہ

آمده بود و در لفظ مبارک راند که توحید یک گفتن است مراد از عو جل را تو معرفت
شناختن مراد راست بعد از ان همدین عمل فرمود که در سلوک ادبیا نوشته دیدم
بروایت شیخ ابو بکر شبلی رحمة الله علیه که رسول علیه السلام گفت چون روز قیامت
شود خداست تبارک و تعالی همه خلق را که با فریده است بر انگیزد پس فرمان
شود بفرشتگان تاج کنند بعد از ان هر گروهی که معبودی داشتند بآن
معبود خود آنجا که فرمان باشد برودند اما یک گویان و اهل معرفت بماند پس آید
که شما انهر چه مانده اید گویند آهی ما از هر پروردگار مانده ایم که در دنیا ترا پیشتر
در عیب تا امر تو نیاید یک را و هم پس این و تعالی تجلی نور خود پیدا کند همه سر سجده
نهند آید که سر بر کنی اے آنکه مر لیک گفته اید که شما همه را بیا مرزیدم بهشت
بر شما واجب کردم و بعد که شما هر یک جهود و ترسار اید و فرقتیم بعد از ان
خواجہ ذکر الله بالجبر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت شود منادی ندا کنند از
زیر عرش که اے آنکه مر لیک گفته اند من شمارا بیا مرزیدم پس بهشت در آید
تا دیدار خود شمارا بنمایم بعد از ان خواجہ ذکر الله بالجبر چشم پر آب کرد و این
اشعار بر زبان مبارک راند **فَيَسْئَلُونَ النَّعِيمَ أَذْاَءُ أَهْلِ خَلِيقَتِ بَعِثْتُمْ فَأَسْأَلُ**
یعنی چون مومنان خداست تبارک و تعالی را به بنند نعمت بهشت را فراموش کنند
زیرا چه بیچ نمتی همچو نعمت رویت نیست انگاه خواجہ ذکر الله بالجبر بر حفظ مبارک زبان
که چگونه فراموش نکنند نعمتهاست بهشت را کسی که بشیر لیل وصل الحسب الی الحسب
مشترک در بعد از ان همدین عمل حکایت شب معراج افتاده بود در لفظ مبارک راند
که در معراج رسول علیه السلام را دین روایت کرده اند که او را در میاری معراج بود
و ر اهل سنت و جماعت روایت کرده اند که رسول علیه السلام را در معراج بود یکی
در خواب و یکی در بینداری و این عمل چست آن کرده بودند که تا میان احادیث

توفیق کرده باشد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام
 فاضل ترین جملہ پیغمبر است و مقتدائے ایشان در رسالت و شفیع امتا است در روز قیامت
 آنکہ فرمود کہ چون رسول علیہ السلام پیدا شد جملہ شریعت ما را منسوخ گردانید و شریعت
 او تا روز قیامت باقی ماند و نبود شیخ او بشریعت پیغمبری بعد از آن خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر فرمود چنانچہ شناخت خدا تعالیٰ فریضہ است و ایمان درست نبود تا تصدیق ایشان
 بر دل و زبان ندارد و بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ عصمت انبیاء از کفر پیش از وحی است
 بعد از وحی ثابت است اما از عصمت بعد از وحی امکان دارد کہ ایشان را
 در وجود زلتی آمدہ باشد یا نہ بعد از آن فرمود کہ اعتقادے باید کہ پیغمبر پیغمبری
 جاد و گردوغ گو نبود ہر کہ انبیاء را اینچنین بداند او کا فر مطلق است بعد از آن بندہ
 عرض کرد کہ لقمان و سکندر پیغمبر بودند یا نہ خدا تعالیٰ ایشان را در قرآن بنام یاد
 کردہ است فرمود کہ خبر در روایت صحیح نوشتہ دیدہ ام کہ ایشان پیغمبر نبودند اما اولیاء
 خدا تعالیٰ بودند و صالح پس خدا تعالیٰ ایشان را دوست گرفت آنکہ فرمود کہ
 اورا ذو القرنین کہ میگویند دین تو ہا بسیار است اما یک قول آنست کہ بر سر او دو گیسو
 بودند بدان سبب ذو القرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ بہر دو گوشہ زمین رسیدم
 بودند بدان سبب ذو القرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ او خواب چنان دید کہ
 کہ نزدیک آفتاب شدہ است و یکدستہ ہر دو قرن آفتاب راست فیض مشرق و مغرب
 پس چون این خواب بر فقی خود گفت اورا ذو القرنین گفتند و قول دیگر آنست کہ ہفت
 بود اورا بخندائے دعوت کردہ بود او نشیند بر ہر دو جانب سر او تیغ گزار کرد و بیشتر
 خلق از آن سبب اورا ذو القرنین گویند بعد از آن سخن در ان افتاد کہ امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند کہ او
 فاضلترین جملہ یاران پیغمبر بود اما او را صدیق از آن گویند دین دو قول است

یکے آنکہ چون رسول علیہ السلام از شب معراج باز گشت ہر چہ فرمود آنرا تصدیق کرد و
 استوار داشت و قول دیگر آنست کہ صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد از
 فرمود چون رسول علیہ السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسی کہ پیش آمد ابو بکر
 بود کہ برسات رسول صلی اللہ علیہ وسلم تصدیق آورد کہ رسول بحق ہستی و آخر زمان بیک
 سخن ایمان آورد بختگونیفا و اورا بدان سبب صدیق گویند **از ان** از بزرگی او حکایت
 کرد کہ نام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بر قس آفتاب نوشته اند آن زمانکہ آفتاب بر بام کعبہ
 میرسد از آنجا میگذرد چنانچہ فرشتگان بنام امیر المؤمنین سو گند میدہند آنگاہ آفتاب
 از آنجا میگذرد **بعد از ان** غزینائی کہ حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید کہ
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکہ او فرق کردی و رمیا
 حق و باطل و امیر المؤمنین عثمان را رضی اللہ عنہ ذو النورین از ان سبب گویند کہ
 دو دختر رسول علیہ السلام نکاح کردہ بود بدین طریق ہیکے را در نکاح آوردہ بود چون
 او بجهت حق پیوست بعدہ دوم را در نکاح در آورد **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ
 مبارک را ند کہ رسول علیہ السلام در داکا و امیر المؤمنین عثمان معاشرت کردہ است چنانچہ کرات
 فرمود کہ اگر بقتل دختر بودے و بہر یک تبرک دیگرے را بثمان دادے و امیر المؤمنین
 علی را رضی اللہ عنہ اسد اللہ از ان گویند کہ او را خطاب آسمانی است علی شہین است کہ
 او را شیر پروردگار گفتدے **انگاہ** ملائم این منی حکایت کرد کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ
 عنہ اگر قتی نصرہ زوی ہر چہ زندہ و پرنندہ و دندہ کہ در روی زمین بودے انیت
 نصرہ او ہلاک شدی **بعد از ان** ہمدین منے فرمود کہ وقتی پیش رسول علیہ السلام
 حکایت مختصر داد و میگفتند علیہ السلام از بافتن زرہ آہنی چو دست بگرفت موم شدی
 رسول علیہ السلام قسم کرد و گفت آن زمان کہ داؤد آہن بردست گرفتی خواستی کہ
 زرہ بافت نام امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بگفتی تا آہن بردست او موم شدی آنگاہ

هم ملايم اينگونه حكایت كرد كه قتيه امير المؤمنين علي رضي الله عنه برف شام كشى كرده بود آنجا در
 مانده بود لغزه بر در جهانچه در جمله ملكوت بن ايزا افتاد و فرشتگان از تسليح باز ماندند مناجات نمود
 كه آلهي اين چه آواز بود كه ما از دست شديد فرمان آمد كه اين آواز ه لغزه علي است ضربه الله
 عنه از ايام ايرى ميطلبيد برويد او را يارى كنيد بعد از ان نخته سخن در معرفت افتاده بود
 بر لفظ مبارك رانده كه اول نشان معرفت آنست كه خاموشى در و بيا بود اگر قتيه سخن گويد
 بقدر حاجت گويد انگاه هدين معنى فرمود كه از بزرگى شنیده ام كه او گفته كه هر كه شوق
 نفس خویش شد كه در صد خواری برو عاشق شد بعد از ان خوابه ذكر شد بالخیر فرمود
 كه كليله چيز با صبر است در موضع ارادت تا آنگاه ه كه ارادت درست شود پس چون
 ارادت درست شد بر كتهار تو كشته ده كرد انگاه ه ملايم اين معنى فرمود كه خوابه
 بنيد بن دای قدس الله سره العزیز میفرمود كه مراقبه آنرا بايد كرد و كميچ چيز از
 نظر او غايب نباشد و شكر كس را بايد گفت كه قدم از ملك سلطنت او هرگز بيرون نهيد
 بعد از ان خوابه ذكر شد بالخیر چشم پر آب كرد و فرمود چه مردم بود آنكه هم از
 آغاز عشق با خير گرد پس در روز دوم و سيوم از پنج نماند و فاپيد اگر د و پس پنجين
 كس سهل بود اما آنكه كامل است از آغاز عشق و انجام عشق بر پا ايتاده باشد و فرياد دل
 من فرزند زند آگاه ملايم اين معنى حكایت ديگر فرمود كه قتيه خوابه چي معاذ را زى
 رحمة الله عليه بر خوابه با نريد بسلامي پريسيده فرستاد كه چه ميگوئى در باب مرد
 كه بيك قلع شراب محبت از دست شود خوابه بنيد رحمة الله عليه گفته فرستاد كه اينجا
 مرد است كه قدمها از ازل تا ابدى نوشد و دل من فريدى زند اين سخن تنگ
 حوصلگانست كه بر او نوشته انگاه ه خوابه ذكر شد بالخیر بر لفظ مبارك رانده آنكه در راه
 محبت و معرفت كامل است از دور عالم باطن و ظاهري چيز پوشيده نيست و نماند
 بعد از ان ملايم اين معنى حكایت فرمود كه چون خوابه ذوالنون مصرى رحمة الله

علیہ بکمالیت رسید وصیت آوازہ او ہمہ جان را گرفت ہر بار نظر پر آسمان کردی از
 از عوش تا فرش از عظمت او بیچ پوشیدہ بنوفے چون نظر در زمین کردی از اول
 زمین تا تحت الثری بیچ چیز در حجاب نبودے بعد از ان ازین حال خواجہ پرسیدند
 کہ مردم بدین مرتبہ کچھ چیز میرسد فرمود کہ چون اینکس از ہمہ بیگانہ شود با حق یگانہ
 میگردد جلگی ملک و آنچه در دست بر وایشار کنند بیچ ازودین میند ارند بعد از ان
 در ہر جہ او نظر کند فرہ از پوشیدہ نیست بعد از ان سخن در سماع افتادہ بود و غریبے
 از خالواۃ پشت حاضر بود عرض کرد این چہ حالت است کہ مردم آرمیدہ باشند
 چون سماع مے شود در و اضطراب پدید مے آید خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند
 کہ چون حق تعالی آدم علیہ السلام را در خدمت کردن میثاق کرد کہ اگست بر تکلم سمع
 آرواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب مے آید
 و این جنب سماع از نجاست بعد از ان بیان غریب عرض کرد کہ میان مراقبت و حیافوق
 چیست خواجہ ذکر اللہ بالجہر فرمود کہ مراقبت انتظار غایت است و حیافوق از غایت
 انگاہ باز پرسید کہ صوفی گراتوان گفت بر لفظ مبارک راند کہ صوفی اور اتوان گفت
 دل او چون دل ابراہیم سلام یافتہ بود از دوستی دنیا و بجا آرندہ فرمان حق و تسلیم
 او تسلیم اسمعیل بود و آوندہ او چون آندوہ داؤد بود و فقرا چون فقر عیسی بود و
 و صبرا چون صبرا یوب و شوق او چون شوق موسی و اخلاص او چون اخلاص محمد رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود بعد از ان ہمہ دین محل فرمود و جواب آنکہ مولانا
 بر بان الدین غریب عرض کرد کہ از ان تشوہیت بر لفظ مبارک راند آنکہ ظاہر ش
 نگیری و آتش پرستی کہ ستم کردن بود بروے زیر اچہ اہل سلوک میگویند کن بلا وصف
 تذکرہ ما کا وصف کہ یعنی بے وصف باشی تا وصف را در بابے بعد از ان فرمود
 کہ عارف را ہفتاد مقام است اما یکے از ان مقامات نایافت مرا و اب ت این بہت

بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی ششم پر آب گرد و فرمود که هر که دم محبت دوست
زند و آخر آن زن کند یا علم بنویسد پس بداند که او پیر نیست و از پیچ نیاید
او مدعی کذب است بعد از آن هم در غلبات شوق خوابه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک را اند
که جمله علم علما بدو عرف نارسیده است اول تصحیح ملت دوم تجوید خدمت آگاه ملایم انعمین
فرمود که کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام
که این سخن بگفت و بهوش شدی که چیزی نیست از دور گورفته به آن سخن این بود که
فرمودی هر چه تو که بغیر حق تامل مشغول شود دنیا بیه و هر زبانی که بدکرش مستغرق نیست
النگ به هر گمش که بنشیند حق مست نیست که به و هر تنی که بخدمت او بکار نیست مرده
بعد از آن بهمدخل فرمود که وقتی دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس الله سره العزیز
شنیده ام که روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیاراوشی قدس الله سره العزیز در عالم
سکون بغیر مودهر که در راه حق بقدم رفت او بنز لگا رسید و هر که بی زبان خدمت
او بگفت به نمیتائے وصال رسید و هر که در چشم جمال دوست بدید دنیا که ابد گشت و هر که
بی و مان شراب محبت او در کشیدم و کامل گشت بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی چون
بدین حرف رسید مائے بگاریت گفت آنکه مرد کامل اگر چه در خلوت است هیچ دعو و ساعتی
نیست که دستون عرش را ندیده چنانند و طفل او در عالم ملکوت نیست بعد از آن بنده
سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که نظیر گفته خوابه نظر می یاد آمده است اگر بموجب
فرمان شود و غرض دارم فرمود بگو چه دوست خلوتش گشتی فلک را نیمه بر هم زن دستون عرش
و جنیان طناب آسمان در کش و در کش بے قدم میر و مدتش بے زبان میگویند جمالش بے بصر
بے بین شتابش بودمان در کش و بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک را اند که
مردم تا بهچنین نباشد او را مرد کامل نموتوان گفت بعد از آن بهمدخل فرمود که وقتی
خواجه علی سهیل رحمة الله علیه نامه نوشت بجانب خوابه جنید از مقصود باز ماند

برداو دوحی شد و گفت دروغ است آنکه دعوی محبت مکنند چون شب در آیند پس چون
خواجہ جنید این نامہ بیدید پس پشت آن جواب نوشت کہ بیداری ما معاشرت ماست در راه
حق و خواب ما فعل حق است براینصی صرد و محبت را یکسانست و النوم مویبۃ اللہ علی
الحسین فی نینام عینی و لانیام قلبی راہ محبت نیست بعد از ان سہدین محل فرمود
کہ وقتی دیگر بزرگی بر خواجہ جنید رحمۃ اللہ ثبت کہ مہمان آنند کہ اگر حق تعالی ایشانرا
تقریر کند میان ہشتاد و پنج ایشان دوزخ را اختیار کنند از انکہ ہشتاد و پنج مراد ایشانست و دوزخ مراد
دوست ہر کہ اختیار و دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجہ جنید گفت کہ
خیر ایشان کو دے کنند اگر مرا خیر کنند من اختیار کنم گویم بندہ را با اختیار چہ کار چہ حکم
فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد کہ تو خواہی بعد از ان در
بزرگی خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ بعد وفات خواجہ جنید بزرگی حکایت کرد کہ
روز سہ رسول علیہ السلام را در خواب دیدم کہ نشسته اند و خواجہ جنید پیش او حاضر
یکے فتویٰ یا در فرمود کہ رسول علیہ السلام را بدید حضرت فرمود کہ جنید بدت تا
جواب گوید جنید گفت یا رسول اللہ در حضور تو چون بدیدم دیند فرمود چندانکہ
انبیاء ہمہ را چہ است خود مبایات بود مرا بہت تو مبایات بعد از ان
سہدین محل فرمود کہ خواجہ جنید را رسم بود سہ کہ ہمہ شب اللہ اللہ بیا گفتند و ان
بیت خواندی شعر من لم یکن الموصل ابلا فکل احسان کہ ذنوب بہ بعد از ان
سخن در خرقہ افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ خرقہ را بیع اعتبار نیست اگر در خرقہ اعتبار
بود سہ ہمہ خلق خرقہ پوش شدی اما اعتبار در مردانست کہ او خرقہ پوش شد اگر
حق خرقہ بجا آورد و خدا را اعتبار باشد اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمد باشد و خرقہ
را بیع و قرماند زیرا چہ این تشبہ بزرگانست کہ ایشان پوشیدہ اند در کار خدا و
در طاعت بیع تقصیر نکرده اند بعد از ان سہدین محل بر لفظ مبارک راند کہ وقتی

خواجه حمید بغدادی را پرسیدند که در خرقه بیج اعتبار هست گفتی گفتند چرا از آنکه بسیار خرقه
 پوشانند که از ایشان علمای قبیح در وجود آیند که فردا بهمان خرقه برایشان مدعی گردند و این
 مستوجب دوزخ گردند و بسیار قبا پوشانند که از ایشان همه کارهای نیک در وجود آیند که پیش
 از خرقه پوشانیده باشند. روئند پس معلوم شد که در خرقه بیج اعتبار نیست اما خرقه را از
 اینکس اعتباری هست از آنکه چون اوقی خرقه او را میکنند او را در خرقه هر کس بواجبی حرمت میدهند
 بعد از آن فرمود که در قول امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است که لا اعتبار فی الخرقه
 یعنی نیست اعتبار در خرقه بعد از آن هم علایم اشعری حکایت فرمود که در تحفه العارفین
 نوشته دیده ام که وقتی خواجه عیسی معاذ را در محله انداخته بودند و اصحاب گرد او مردی
 قبا پوش بیامد سر بر زمین نهاد و نشست هر بار که خواجه عیسی نظر بر وی میکرد تبسم میفرمود
 چون دو سبه کت برآمد روی سوی حاضران کرد و فرمود که آنچه ما در خرقه پوشان می جستم در
 قبا پوشان یافتیم بر فور آمد و بر غایت سر و قدم آورد و خواجه فرمود که مرد تو بودی
 که برین لباس نیت پیش از خرقه پوشان بودی و بمقام رسید الحمد لله رب العالمین
 بتاریخ دهم ماه صفر روز پنجشنبه سنه الیه دولت پایسوس بدست آمد سخن در
 آفرینش آسمان و زمین اتفاقا ده بر لفظ مبارک را اندک اندک و تعالی مرا این آسمان و زمین
 را و آنچه در آن میان شش روز بیا فرید چنانچه در تفسیر امام مجاهد آمده است
 بر حکم کلام الله قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام بعد از آن
 خواجه ذکر اند با تحفیر لفظ مبارک را اندک روزی که آنچنان بیکر از سال اینجهانست چنانچه
 در کلام الله مسطور است و ان یوم عند ربک کالف سنة مما تعدون بعد از آن خواجه
 ذکر اند با تحفیر لفظ مبارک را اندک که اول چیز است که حق تعالی بیا فرید لوح بود و هر چه
 بودی بود از ابتدا و آفرینش آنچنان تا انقضای عالم تعلیم امر کرد همه بنویس و در پشت
 از پس آن عرش بیا فرید و از پس آن کرسی و بعد از آن آسمان و زمینها بیا فرید

بعد از آن خواجه ذکر الله بالغیر وین حرف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتدای آفرینش اول
روز یکشنبه کرد و روز ادینه تمام گردانید در روز شنبه میخ نیا فرید **آنگاه** فرمود که حضرت
صمدیت اگر خواستی در طرقة العین این و چندین صد هزار بار فریدی که قاضاست بر همه
چیزه اما لیکن این نمودار بندگانت تا در همه کارها تاخیر نمایند و کتاب مکتب بعد از آن
خواجه ذکر الله بالغیر بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این
آیت بر رسول فرود آمد جهودان و اناجله یکے شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند
ما را آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ولایت بگو بعد از آن رسول علیه السلام جواب
فرمود که روز یکشنبه و وثوبه زمین آفرید و آنچه در و سه است و روز سه شنبه کوهها آفرید
و آنچه در و ست و روز چهارشنبه در میان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید در و پنجشنبه
آسمانها را بیا فرید و آنچه در و ست و روز این ماه و آفتاب و انجم را بیا فرید و آنچه در
ولایت پس چون جمله چیزها در پیشش روز بیا فرید جهان آداست شد اما روز شنبه که مدت
او هزار سالست و هفت هزار دیگر گردش افلاک و بقای آدم صلی الله علیه و سلم
علیه و آدمی نهاد و این جمله چهار و ده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت
بعد از آن همدین محل فرمود که تحقیق نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بصری
رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور مسیح کاینات محمد صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد بعد از آن سخن در ولایت
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد
جمله بتان سرنگون شدند و افتادند بهر دو کفر رسول علیه السلام بقلم نور نوشته بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله در میان آن دعاء حضرت نبوت بعد از آن بر لفظ مبارک راند
آن زمان که رسول علیه السلام بر زمین افتاد و حجره چنان روشن شد گوئی که صد هزار شعل بر
کرده اند از نور و مبارک رسول علیه السلام آنگاه همدین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواہد آمد بعد از شب ابوطالب عم مصطفیٰ علیہ السلام در خواب
 دید گوی کہ از آسمان شمع افروخته یا فرشتگان در خانه عبد اللہ پدر رسول علیہ السلام فرود
 آمدہ است ہر کس از اقربا و اہل قریش تا آنجا کہ ایشان را اسلام روز سے بود
 چراغ سے افروختند از ان شمع سے سوزند و در خانه خود سحر بند ہر چند کہ من چراغ خود را
 از ان شمع میخوابم کہ بر کف شمع از من دور میگردد و چراغ من در گرفت چنان بیدار شدم
 شنیدم کہ در خانه عبد اللہ پسر تولد شدہ است آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
 کہ ابوطالب انجمنہ کردنی بود کہ داماد چون ادلا اسلام روز سے نبود از ان ثمت محمود ممانہ
 بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام بحیث بسیار کوشش نمود کہ ابوطالب ہلام آورد اما
 چون خواست خدا تعالی نبود آن کوشش سوزناشت چنانچہ فرمود کہ رسول علیہ السلام
 روز سے در کوچہ با ابوطالب طاقی شد ہر چند حضرت فرمود کہ اسے عم یکبار پیش من میگاہی
 خدا و بہ پیغمبری من اقرار کن تا فردست قیامت مرا محبت باشد ترا از آتش و دوزخ خلاصی
 شود ابوطالب ہر چند کہ کوشید کہ بگوید نتوانست گفت بعد از ان گفت اسے جان ہم
 ہر بار کہتینوا ہم کہ کلمہ طیب را بر زبان راخم گوئے صد ہزار قبل بر دمان من نہادہ اند
 از گرافی نیتوانم گفت بعد از ان ہمدین محل حکایت و ولادت امیر المومنین علی
 افتاد کہ م اللہ و ہمہ زبان مبارک راند کہ چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ تولد شد
 در کنار رسول علیہ السلام داہند کہ بدست مبارک خود این را غسل بدہ چون رسول علیہ السلام
 اور افضل داد و در کنار ابوطالب داد و بگریست ابوطالب گفت اسے جان عم این زمان
 وقت شادیت گریہ از لجا ست فرمود کہ اسے غم غل اولیٰ غلے راسن و دادم و غسل آخرین
 من علی خواہد داد این گریہ من ازین ہست بعد از ان نختے سخن در بندگی شیخ جنید بعد
 افتاد کہ من بعد سرہ الخیر بہ لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ جنید در بند او در مناجات بود
 میگفت روزگار سے چنان بر من گذشت کہ اہل آسمان و زمین از ان بگریستند پس چنان

شدم که من برایشان میگویم اکنون چنانم که نه از خود خبر دارم نه از ایشان بعد از آن ده سال
 دریا بانه بودم و دل را نگذاشتم تا ده سال مراد دل نگذاشت اکنون بیت سالت
 که از دیگر خبر نیست بعد از آن گفت که حق تعالی بیت سال نبربان جنید سخن گفت و جنید
 در میان نه و خلق را خبر نه بعد از آن خواجہ ذکر الله بالجہرین محل فرمود که ہر بار کہ
 عباد را در نماز اندیشہ دنیا در دل بگذرد نماز بازرگدا نند ہر بار کہ اندیشہ آخرت
 افتد سجده سہو بجا آرند بعد از آن خواجہ ذکر الله بالجہرین فرمود کہ وقتی خواجہ جنید را
 قدس الله سرہ الغریز گفتند کہ اے پیر طریقت چہ بود اگر بر اے رضاے ما مرتع در
 پوشی گفت اگر بدانم کہ از مرتع کارے خواہد آمد از آہن و آتش قبا سازم اما ہر روز
 در باطن ماند امیکند کہ لیس لا اعتبار بالجہرۃ و انما لا اعتبار بالجہرۃ بعد از آن طایم نیمخی
 حکایت کرد کہ وقتی خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ الله علیہ در سفرے بود مردے پیش
 آمد از رسول کرد از قایت محبت گفت اے بطل محبت را غایت نیست بعد از آن
 نختہ سخن در حکایت رابعہ بصری افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ فرداے قیامت چون ندا کنند
 یا رجال اللہ اول کسے کہ در صف مردان خدا پایمردن نہد رابعہ باشد انگاہ ہم از او
 او حکایت فرمود کہ در کار محبت سچو او در آن عہد ثانی بنو دچا نچہ خواجہ حسن بصری رضی الله
 عنہ گفت کہ وقتی یک شبانروز پیش رابعہ بصری بودم سخن در محبت میرفت نہ بر خاطر من
 گذشت کہ من مردم نہ بر خاطر او گذشت کہ من نہ نم آخر الامر بر خاستم خود را مخلص یافتم
 و او را مخلص بعد از آن خواجہ ذکر الله بالجہرین علمز عقیدہ و صدق او حکایت دیگر فرمود
 کہ روزے در مناجات بود گفت بار خدا یا اگر مرا فرداے قیامت بدو رخ فرستے سرے
 کہ از محبت تو کہ در درون من است بدو گویم کہ دوزخ ہزار سال راہ بگیر و بعد از آن
 ہمدین مقام گفت ای اگر ترا از ترس دوزخ نہم ہر ستم در دوزخ مرا بوز و اگر با مید
 بہشت می پرستم بہشت بر من مرام گردان و اگر از بر اے تو سہم ہر ستم جال باقی از من

ریخ مدار بعد از آن مهدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی که استقبال راجعه کرد
 فریاد برآورد که من تقرب الی بشر بقرب الله دروغا گفتم اے کعبه مرا اعمی باید بحال
 توجه شادی کنم بعد از آن ملایم این معنی حکایت فرمود که شیخ علی ترمذی رحمه الله علیه
 میگوید که راجعه بصری وقتی روی در بادیه نهاد و هفت سال بی پهلومی غلطید و میرفت
 تا بعمرات رسید آنگاه تلفه آواز داد که اے مدعی این چه حاجتست که دامن تو گرفته
 اگر مارا میطلبی بایک تجلی در حال نگذاری راجعه گفت یارب الغرت مرا بدین درجه سرمایه
 نیست اما نقطه فقره منو اہم ندانم که اے راجعه سر فرود آر کی چند سال خشک قهر ماست که
 بر مردمان نهاده ایم چون یکسره موسی پیش نموده باشد که ایشان بحضرت و عثمان ما خوانند
 رسید کار برگردد فراق بدل شود و تو هنوز در هفتاد و مجاہد از روزگار خود تا از تحت پنجه
 بیرون نیائی و قدم در راه مانده نبی و زین هفتاد و مقام نگذری بحدیث لفظ فقره توانی رسید
 ولیکن بالبلکر راجعه بگریست دریا سے خون دید و در هوا معلق تلفه آواز داد که ای راجعه
 همه خون دیده عاشقان ماست که در راه آمدند و در منزل اول فرود شد ند که نام ایشان
 و ایشان در دو عالم از بیچ مقام بر نیامده است راجعه گفت یارب الغرت یک صفت
 از دولت ایشان بمن علقے در حال خون عذر زمان پدید آمد تا تلف آواز داد که راجعه
 مقام اول ایشان نیست بعد از آن خواجہ ذکر الله بالخیر چون برین حرف رسید آنگاه
 چشم پر آب کرد و گریست و گفت که هفت سال پہلو دو تا کلوخی رازیارت کند چون این
 نزدیک آن کلخی برسد ہم بعلت او راه بر او فرو بند و ہمدین محل بود کہ حسن علماء سنجر
 و خواجہ غریبک ندیم خاص بیامند و سر بر زمین نهادند خواجہ در غلبات مشوق بود بسیار
 شفقت بر ایشان فرمود گفت بشنید آنگاه خواجہ ذکر الله بالخیر خواجہ غریبک را گفت کہ
 یک غل می باید خواند کہ حق تعالی شمار البوقت رسانیده است خواجہ غریبک چون غل در
 پرده سیوی آغاز کرد خواجہ غریبک آن مجلس را چنان رقت پیدا شد کہ در وہم و خیم گرس

تلخه فواحه ذکر الله بالخیر خاصه خواجہ غفر بنیبر اور محمد حسن عطا کردند و فرمایند پس باراحت کو
 که سعادت بر سعادت مشرف می شود و آن قول آیت که خواجہ غفر بنیبر اندک کرده
 بر کشتی از ان روی در بهشت روشن شود و بر ایل نظر حال خوب و زشت و گل را صفت کنم
 مه و خورشید یا اگر است هر که خوب خوب به بیش تو زشت زشت و رضوان اگر به بیش
 و برت کند و جمله نگار خانه فردوس خشت خشت کاغذ رگ بر ترشد و خامه ز آه سوخت و
 حال دل خواب بگو چون توان نوشت و کشت امید کستم و تو ابر جنتی و مگذار کشت زار که
 زار است کشت کشت و چندین حسن برشته جان دل چربته و سهلت اگر گشت ازین
 تن سرشت زشت و الحمد لله علی ذلک بتاریخ پسم ماه صفر و وزیر کشته دولت
 پایبوس حاصل شد تغیر امام ز آید پیش بود سخن و فضیلت سوره فزل افتاد بر لفظ مبارک راند
 که امام شافعی روایت کرد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و او از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم که در میت و هفتم ماه مبارک رمضان حضرت رسالت علیه السلام در مسجد مدینه
 با صحاب نشسته بودند حکایت پیغمبر ان گذشته میکردند همچنان جبریل و میکائیل با یک
 لک و میت چهار هزار فرشته مقرب که گرد او عرش می باشند سوره فزل را بر کاغذ حریف
 بقلم نور نوشته بیاوردند رسول علیه السلام بر خاست و ایستاده شد آنرا با عواذ و اکرام
 بردست گرفت بوسید و بر سر نهادند گفت یا غنی جبریل چه فرمان می شود گفت فرمان
 میشود که اگر این سوره در عهد پیغمبر ان پیشین میفرستد و مکین از ایشان از برکت این
 سوره عاصی نشدی و همه را از برکت این سوره می آمرزیدم پس محمد صلی الله علیه و سلم
 بر گله از بندگان خدا و از امتان تو این سوره را بعد از نماز فریضه بخواند بعد هر حرفی
 که درین سوره است صد هزار بدی از نامه سیاه او پاک گردانند همان مقدار نیکی در
 نامه اعمال او ثبت فرمایند و در بهشت برابر تو که محمدی صلی الله علیه و سلم آن بنده
 بروی محمد خوانده این سوره را در بهشت هزار کوشک از زمرد منبر بدهند

و ہزار کو شک از بل بد بند و صبح کو شکے ہزار در ہزار اور العین بد بند بعد از ان رسول
 علیہ السلام جملہ کر دکھ اے امتان من می باید کہ این سورہ را در خود سانید و ہر روز
 ختم این سورہ دہ بار است پس ہر کہ این سورہ را در روزے دہ بار بخواند حق سبحانہ
 تعالیٰ از شر حملہ آو میان بد و از آفت درویشی اورا نگاہدار دو ہمیشہ در پناہ عصمت
 باریتعالیٰ بود و یہ یکس اورا اگر نہ تواند رسانید از برکت این سورہ و ہر کہ این سورہ
 را پھر طبع و محکم کہ بخواند آن ہمہ ہم و حاجتش روا گرد و دو ثواب این سورہ آسانیان و
 زمینیان و آنچه در آسمان زمین است اگر ہمہ نبوی نہ تواند نوشت از بزرگی عظمت
 این سورہ بعد از ان ہدیہین محل بر لفظ مبارک راند کہ چون دعا گوئی در مبارک حال بچہ
 شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد از ادا و تفرافض و کہ بسورہ فرمل ملازمت
 بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ
 مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کردن این سورہ بر اسے من این بود یعنی از حادث نمود
 ناتمام بعد از ان سید شعیب فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب جبہ حضرت
 ذوالجلال این سورہ را بے کام و پے زبان میخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ
 را ملازمت کند ہجنان باشد گوے باقی تعالیٰ ہم سخن شدہ است بعد از ان بر لفظ
 مبارک راند کہ خواجہ حسن بھری در تفسیر این سورہ منبثہ است ہر کہ این سورہ بخواند
 اگر در میان صد ہزار دشمن حاسد و جادو گر دھالم و بد اندیش باشد و آہنا خواند کہ
 بروید اسے رسانند ذرہ از برکت این سورہ نہ تواند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز
 گردند بعد از ان ہدیہین محل این حکایت فرمود کہ امام شعیب رحمۃ اللہ علیہ گفت
 کہ وقتے خلیفہ مصر بر سن ظلم آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روزی نشستہ بودم بظلم
 من گیسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ فرمل را خواندہ بودم و بر خود میدیدہ بین
 کہ پیشرو او میدم روسے او زر دگشت و از تحت فرو آمد و در پایے من افتاد

و مرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانه که تو در آمدی بیدم و از درگاهین باز کرده اند و از پهلوتو برآمدند و گفتند که اے خلیفه دست از شعبی بردار و گرنه ترا بفرمان خدا اتعالی ذره ذره خواهم کرد پس اے استاد این کرامت از کجایافتی گفتم در ملازمت کردن سوره فرمل حق تعالی مرا این درجه از زانی داشت بعد از آن خلیفه این سوره را ملازمت نمود و بادشاهان که سرکشی میکردند و مال نیکمدا و ندیده مطیع و فرمان بردار شدند و اقلیم را را ضبط کرد بقوت و برکت این سوره بعد از آن بهدین محل فرمود که امام مفضل رحمته الله علیه درین سوره شش قول نبشته است اول آنست که هر که این سوره را متواتر بخواند همیشه در پناه باریتعالی باشد و هیچ بلائی گرد آن بنده نگردد و این بود از جلکلی آفات و مینی و دینوی و غزیر بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست که هر که بخواند این سوره را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت منادی کند بفرشتگان گواه باشد که من این بنده را بیا مرزیدم و از اولیای خود گردانیدم و بر همه دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست که هر که این سوره را بخواند و بر سنگ و مدیج نباشد که آن سنگ زر گردد بعد از آن هم ملایم این معنی فرمود که وقتی شیخ عبداللہ مبارک رحمته الله علیه را با گناھے در بغداد بند کرده بودند مدتی بود بعد از آن پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو درویشی سنگی که پیش تست بگو که زرشود تا ترا خلاص دهم شیخ عبداللہ وقتی این قول در تفسیر نبشته دیده بود بر فور سوره فرمل را بخواند و بران سنگ دید بفرمان خدا اتعالی آن سنگ زر گشت خلیفه چون آن کرامت شیخ بدید در زمان از جمله کارهایم بردست شیخ تایب شد آگاهه خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بلفظ مبارک دانند که بندداشتن شیخ عبداللہ مبارک بردست خلیفه هم برای این بود تا او را از کارهای بد تایب گردانند بعد از آن فرمود که قول چهارم آنست که هر که این سوره را بخواند و با خود دار و پیچ آفتی بر دوزسد و میان مردمان و بگاہ خدا اتعالی غزیر بود

قول ختم آنت کہ خوانند این سوره را زیر کار نکنند و جادو و دور و سحر اثر نکند و از جمله بلاها این بود
 و قول ششم آنت هر که این سوره را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعلق آب با سید و اگر
 بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر به نیت زنده ای
 بخواند غلامی بایند بعد از آن بهر نحلی فرمود که مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ حکایت
 کرد کہ وقتی برابر شیخ الاسلام فرید الدین قاسم الدین سرہ الغفرین در سفر بودم خدمت
 شیخ دین بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشی بنود کہ بگذریم حضرت شیخ رو بسوی من کرد و فرمود
 کہ غلین سن دو دبست گیر تا ما بگذریم پچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم پوش چشم
 پوشیدم خود را و شیخ را برگذر آب ایستاده دیدم بیت حضور شیخ در من اثر کرد و شیخ
 نتوانستم گفت پچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود از آن حال عرض نمودم فرمود کہ سوره
 منزل بخواندم بر تو فرخوش میدهم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه ہم ملائم این معنی حکایت دیگر
 فرمودند کہ شیخ سلیمان سمقندی پیری بزرگ بود وقتی اورا حجاج یوسف بند کردہ بود و تلمیذ
 او در بنجر و تخته بند محکم کردہ گفت مرا فضیلت این سوره یا آدمبر فور آغاز کردم تمام نشدہ بود
 کہ جلد سلاسل و اغلال من افتاد و در میان مردم بیامند و مرا خلاص دادند آخر معلوم شد
 نزد یک بود کہ فرشتگان عذاب اورا ہلاک کنند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی
 اللہ عنہ صد و ہفتاد مصاف بقوت این سوره کردہ بود و مفقر و منصور بار داشتہ و باب
 خیر را بہ برکت این سوره برکنندہ و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت کہ بعد نقل
 رسول اللہ علیہ السلام را در خواب میدیدم بہ برکت این سوره بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ امام مجتبی
 معاذ راری رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ خوانندہ این سوره را فردا چندان ثواب دہند
 کہ جللی خلق متحیر گردند و در سہ اوچون ماہ شب چار و دہ تا بان باشد و بر براق نور
 سوار اورا کنند و در بہشت فرستند آنکہ ہم ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ در
 تفسیر خواجہ شفیق بلخی رحمۃ اللہ نبشتہ دیدہ ام کہ او فرمود کہ من مقصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر
 سهم عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسم توانم نوشت الحمد لله رب العالمین تبارک و تعالی پنجم ماه
 ربیع الآخر و زحیاء شنبه دولت پابوس بدست آمد مولانا وصیه الدین یاسلی و مولانا
 نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غیب سلمه حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاده
 بر لفظ مبارک را اند که این همه علامتهاست آخر الزمان است که در عالم دمدم پیدا میشوند
 و مردم از این علامتها غافل اند بهرین محل فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام که از
 فرزندان آدم کم نرمانند و زنان با مردان شریکها خوردند و برایشان سوار شده کوچ بکوت
 گردند و دف زنان بسیار گردند و علمای عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند
 بعد از آن بهرین محل فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود بدینید که
 چون زنان بر اسب سوار شوند در بازار ماروند بدینید که نشان قیامت است بهرین
 محل فرمود که خواجه حسن بصری رضی الله عنه در علامت آخر الزمان نوشته است که وقتی رسول
 علیه السلام نشسته بود امیر المومنین ابوبکر و علی رضی الله عنهما میرسیدند که در دنیا باقی
 آدمی هفت روز است اصحاب و تنگ شدند بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که
 هفت روز از روزهای آخرت یغی هر روز از روزهای آخر جهان هزار سال
 باشد همچنین هفت هزار ساله شود بعد از آن خواجه ذکر الله الخ فرمود که رسول علیه
 السلام گفت که ناخوش زندگانی که امتان مرا باشد پس از مرگ من و خوش زندگانی
 بد آنکس باشد از امتان من که از دنیا بیرون شوند بعد از آن بر لفظ مبارک راه
 که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بعد وفات رسول علیه السلام در شصت سال فتنه
 خیزند و هندوستان و ترکستان یکدیگر را بکشت و گوشت و پوست یکدیگر افتد
 بعد از آن خواجه ذکر الله الخ هشتم پیر آب گرد و فرمود که رسول علیه السلام فرمود که
 در آخر الزمان عالمان بسیار شوند بکثرت اندک و مرد و کولیشان را از بیت المال

چنبرے نرسد و زنان اندر خاںها دست باز رگانی کشنید و منورند آشکارا و مال مطربان
و مسخرگان دهند و زنان بلا به کاکشایند و پادشاهان و لایتهای بگیند و فساد نکند
و پارسایان از عقوبت مفرمانند و زاهدان را بکشند و بے خوارگان مشغول شوند و جهان
را ویران سازند و همه خلق از دست ایشان درویش گردند و بے کار شایدها کنند
و زنان بگانه را بیارند و با کسان خود فساد نکند بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر
فرمود که در آخر الزمان زمانه آید بر امت رسول علیه السلام و آن این زمانه است که مخفی
و مطربان و مسخرگان و اهل فساد و بچشم اهل دنیا غور کردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان
بنو دو مردان همه جاها سے رنگین پوشند و کودکان را چون زنان بیارند و زنان
و مردمان یکجا سے خورد و لواطت کردن پیشه گیرند و حاکمان حکم بفرود شد و بے دینانی
میان خلق پیدا گردد و از بر اے مال دنیا حق را ناحق کنند داد و عدل در میان
نماند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از بر اے بچ درم گواهی دروغ
دهند پس چون چنین در عالم پیدا شود و حقیقت بدانید که قیامت نزدیک رسید و برکت
بنات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر سیار دیوقت مبارک بعد از آن
خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که و تجال لعین لغتہ الله علیہ در عهد رسول علیه
السلام زاده شده است و آنچنان بود که روزی ہتر عالم نشسته بود یکے پیامد و گفت
یا رسول الله خیر عجب پیدا شده است زن چہود و بچہ زاده است از بامداد تا چاشت
و بچہ آمدہ و تا نماز پیشین بزرگ شدہ است و تا نماز دیگر ریش برآورده و تمام مرد شدہ
چون این بشنید گفت ہذا علامت القیامۃ از جای خود برخاست و قصد او کرد تا او را
بہ بنید چون نزدیک حجرہ اورسید مرد تجال لعین را خبر کردند کہ پیغمبر خدا آمدہ است
بدین تو دو تجال نشست پیغمبر بروے اسلام عرض کرد آن ملعون جواب نہاد انگاہ
پیغمبر را گفت صعب جادوے کردہ کہ مرا عاجز کردی مرا پیاموز پیغمبر علیہ السلام گفت

اے ملعون من جادوگر نسیم بلکہ پیغامبری خدا سے غرض مل گئی تو آمدہ ام تا بگوی لاله الا اللہ محمد
 رسول السلامیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ حاضر ہو دگفت یا رسول اللہ فرماندہ تا این ملعون را
 ریزہ ریزہ گردانم و کبشم و حال شمشیر کشید و آن ملعون بانگ صعب برآورد و ہم اندر فریاد و ناله
 گشت پیغامبر علیہ السلام غناک گشتہ یا یار ان گفت کہ اورا شیالین بشارستان شاہجاہ بردند
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود آن روز کہ بیرون آید در ان سال تخط صعب بود
 و نم از آسمان باز ایستد و نبات از زمین کم روید و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن
 ملعون باشد بعد از ان فرمود کہ چون آن بیرون آید لغتہ اللہ عنہ دعوی پیغمبری کند
 در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر بہر ساند دعوی خدائی کند خاک یدمان او بدین
 نوع گفتن نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشتہ پیدا شود و ہوا کافر باللہ العظیم
 و بر فرشتہ بود و آن غراتام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود و متابعت او کند فخر
 علیہ السلام با وی بود و میگوید کہ دروغ زن است این ملعون پس مسلمانان را از راه
 برد و بسیار مسلمان کافر کردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگرد و دیکھتہ بجلہ اقصاے عالم
 بگرد و بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک را ند و صول علیہ السلام گفتہ است در
 آخر الزمان غافل نباشید کہ در ساعت ساعت علامتہا و حالتہا ظاہر گردد کہ در مانند پس
 بخدا ایتعالے باز گردید و توبہ کنید بعد از ان ہمدین معنی حکایت فرمود کہ روزی رسول
 علیہ السلام نشستہ بود یاران گرد او امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از ہمتہ عالم
 سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب ازین زمین ہی برآید گفت بلے یا ابابکر کل گروش
 او بر آتش است اگر شبار و زیکبار گذار او بر آب بنودے بسیار خلق را بسختی داین ہمہ
 کو اکہا کہ در آسمانست مر خدا سے را غرض مل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز
 از خدا تعلقے دستوری میخواد کہ بار خدا یا مرا فرما تا نام ہمہ کافران و عاصیان بسوخت
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک را ند کہ در آخر الزمان روزگار سے آید

که در ازمی سال چون ماه بود و در ازمی ماه چون هفت و در ازمی هفت و چون روز پس دران ایام مسلمانی سخت عزیز بود از کوتاهی عمر مردمان اندران روزها تمام یک نماز تواند کرد بعد از ان خواجه ذکر الله بالجیم چون بدین حرف رسید چشم بر آب کرد و بکسیت داین حدیث بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است که امت من بعد هجرت پنج طبقه میشوند در دنیا هر طبقه تا دامن صد سال انگاه خواجه ذکر الله بالجیم این را تمثیل کرد فرمود که طبقه اول تبعوس و بعمل صالح باشند چنانچه دامن صد سال اما طبقه دوم اهل تواضع و ترجم باشند تا سه صد سال و طبقه سیدم قتلای کنند یا یکدیگر و عمل ایشان همه نمار با طبع آویخته باشند تا چهار صد سال و طبقه چهارم طایفه باشند که صله رحم را بپذیرند و از یکدیگر روست بگردانند و در مانده را فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقه پنجم طایفه باشند که ظالم و عاصی و طاغی باشند تا هفتصد سال بعد از ان خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک راند چون هفتصد سال بر آید زلزله بسیار شود و علمائے باعمل فوت شوند امر معروف و نهی منکر یکس شود و خونها کویچه بکویچه شود تا هفتصد و بیست سال بعد از ان میان خلق جوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچه میان اینها کسی نتواند که بگذرد و نبات در زمین کم روید زراعتها از آفت خراب شود و مسلمانی نماند و خلق یکدیگر در گوشت و پوست خود افتد و کارهای زشت بکنند و میخورند و بے شرمی بسیار شود و مسلمانان بیگناه خود کشته گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام خوار گردد و مشایخ ناحق کشته شوند و خیر و برکت از میان بر گیرند و فساد و آشکارا گردد تا هفتصد و سی سال بعد از ان درندگان دشتی در شهرها در آیند و روز روشن فرزندگان مسلمانان را بپذیرند و امر او ملوک ظالم و عنف پیدا شوند چنانچه از ایشان شهرها خراب گردند و مسلمانان را از ازار بکشند و اسلام در شهرها کمتر باشد و علمایا بر سبیل گردند و هر فتنه که دران ایام بود از علمای سبیل و مشایخ

ريائے پيدا شود در هر ولايتي و شهرے پاوشاهي و ملڪي برخيزد اسلام و مسلمانان
 و آن شهرها را ايشان خراب گردند و مسلمانے ضعیف شود و دوستان دشمن گردند
 و هر که از دنيا چيزے ببيند در بند آن شود که از او بر مايند و او را هلاک کنند
 و مسلمان مفلس شوند بخير نفس و دنيا نپيچ نباشد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد نه انديش
 در روز شب دروغ و غیبت و حد فحش و لہو و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند
 تا بمقصد و چهل سال بعد از ان شهوت و زنا ن غالب شود که پنج زنه بیک شوهر
 قناعت نکنند بلکه از صد بيش بگذرند و زنان بے شرم گردند و کچه و بازار را از ايشان فتنه
 قائم شود چنانچه مردان يکديگر از برلے ايشان تنها کشند و ولايتها آبادان نمانند
 و شهر بشهر خراب بود که از اين شهر تا بان شهر بد شوار ي برسند و اهل علم کشته گردند
 و مشايخ و درویش را عوت نماند و کسے ايشان را پرسد و تيمان و يوگان خوار گردند و از
 گرسنگي ميرند و ولايت متمدن گردد و دوسادات و دانشمند و درویش و علما مصحف را پديد
 برند که از ايشان بچيزے خرد و قحط دار زانی دم بدم پيدا شود و مے خوران
 بيار شوند و مے خوردن و فساد کردن فخر کنند و اهل فساد و سخرگان را عوت بود
 اهل صلاح خوار باشند و دوستي زبانی بود و مسلمانان محسوست و زبان و ول و گزشتان
 و خيانت بيار شود و رايهن و بد اندیش بيار شوند و همه عالم از فتنه پُر شود و با مقصد
 و پنجاه سال بعد از ان چون آفتاب بر آيد در مطلع او خون باشد و جمله کناره
 آسمان تا بقیاس دو نيزه سحر خون گردد و سه ساعت در آن روز تا در مطلع آفتاب
 خون باشد نصف جن و انس در يک روز بميراند و هلاک گردند و باد ماسخت باشد و مرگ
 بيار شود و طوفانها و علامتها و مبدم خيزد و در شهرها آتش بيار افتد تا بمقصد و
 سال بعد از ان باران بيارد و قطر مے او برابر سيضه مے باشد و در ان سال چنين
 هزار مويشي در هر ياک شوند تا بمقصد و هفتاد سال بعد از ان قرآن رفع شود

و آفتاب از مغرب بر آید و در توبه بسته شود بعد آن توبه قبول نشود و آن روز که آفتاب از
 مغرب بر آید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از آن همچنان فرد آید تا به قصد شش سال
 و حال بعین بیرون آید و نشانی خصلت پیدا شود هر که مومن بود در پیشانی او نقش یا ن
 پیدا آید و هر که منافق است در پیشانی او نقش کافر می بنشیند پیدا شود نفوذ بالله منها
 بعد از آن خواه برین حرف رسید مائے بگرت بر لفظ مبارک را ند که خدا داند که
 بعد از آن چها پیدا شود و قیامت کے آید الحمد لله علی ذلک بتایح ششم ماه
 جمادی الآخره و ز شنبه دولت پاموس بدست آمد سخن و پزنی اولیاء افتاده بود
 بر لفظ مبارک را ند که ذکر الاولیاء منزل راحت یعنی ذکر کردن اولیاء منزل راحت
 بعد از آن همچو نخل فرمود که از زبان شیخ نجم الدین صغری رحمه الله علیه شنیده ام که
 در منازل امیر المومنین علی رضی الله عنه ذکر الاولیاء عبادۃ یعنی هر کجا که ذکر اولیاء و در محل
 عبادت و ثواب عبادت در نامه اعمال او بنویسند بعد از آن همچو نخل فرمود که نقل
 وقتے امام جعفر صادق رحمه الله عنه از ابو حنیفه سوال کرد که عاقل کیست آنکه تیز کند
 میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابو حنیفه ما یم یعنی چهار پایا بنیر تیز تواند
 کرد میان آنکه ایشان را میزنند و میان آنکه ایشان را علف دهند ابو حنیفه گفت پس نزدیک
 تو عاقل کیست آنکه تیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر اخیرین اختیار
 کند و شر شرترین بگیرد بعد از آن همدین محل فرمود و نیت سخن در ذکر خواه اولیس
 قرنی افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که چون رسول علیه السلام وفات میکرد صحابه عرض
 نمودند که یا رسول الله مریع تو کردیم فرمود یا و ایس قرنی بدینند بعد از آن چون امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه بخلاف نشسته بگفته آمد بر منبر شد و خطبه گفت اے اهل مسجد برخیزید کسے
 از قرن میان شما هست گفت بہت فرمود پس پیش من فرستید صحبی را پیش فاروق فرستادند
 خبر او ایس پر رسید ایشان گفتند بلور انے شایم عمر گفت رسول خدا نشان داده است

کہ سخن او ہرگز خلاف نباشد بعد از ان کیے گفت کہ او حقیر تر از آنست کہ امیر المؤمنین
 میگوید کہ او دیوانہ و احمق است از خلق و مشی در دو در آبادانے نیاید و با کسے صحبت نکند و اینچہ
 مردمان خوردند و خور و غم شادی ندارد و چون مردمان بگریند او بخندد و چون مردمان
 بخندند او بگریند امیر المؤمنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عنہ شتر پیچاند بعد از ان
 عمر و علی رضی اللہ عنہما بدان وادی شدند و او را در نماز یافتند و حق تعالی فرشتہ را مامور
 بود تا شتران او را نگاہ میداشت چون اولین جنبش آدمی دید نماز کوتہ کرد پس عمر رضی اللہ
 عنہ سلام کرد و جواب سلام باز گفت امیر المؤمنین عمر پرسید کہ نام تو چیست گفت عبد اللہ عمر
 بگفت ما ہم عبد اللہ ایم نام خاصہ تو چیست گفت اویس عمر گفت کہ دست بمانا نمود آن
 نشان کہ پیغمبر علیہ السلام گفته بود دید پس عمر گفت اے اویس پیغمبر خدا علیہ السلام
 سلام رسانیدہ است و گفته کہ امعان مراد عاکن اویس گفت یا عمر تو بدھا گردن او لتبر
 کہ بدینا مردے عزیز تر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت
 پیغمبر علیہ السلام بجا آر اویس گفت یا عمر بہتر ازین در کوہ نگاہ کن نباشد کہ اویس دیگر شد
 عمر رضی اللہ عنہ گفت نشان تو داده است پیغمبر علیہ السلام اویس گفت اول مرقعہ رسول
 علیہ السلام بمن دیدم تا دعا کنم ایشان مرقعہ رسول علیہ السلام با ویس دادند و گفتند
 در پوشش پس عاکن اویس گفت صبر کن کہ اول حاجت خواہم پس باز از ایشان دورتر شد
 و آن مرقعہ ہما دوزاری نمودہ بر لے امت محمد از خدا تعالی میخواست آوازے شنید کہ
 اے اویس مرقعہ در پوش کہ چندین ہزار امت محمد را تہو بخشیدم اویس گفت در پوششم
 تا جملہ را نہ بخشی کہ پیغمبر خود اجابت کردہ است عمر و مرتضیٰ گفت رسول از ایشان کار خود
 کردند اکنون یک کار مانده است آوازے شنید کہ چندین ہزار تہو بخشیدم در پوش
 اویس گفت تا ہمہ را بہن نہ بخشی پوششم و مرتضیٰ اینجا بیاید اویس گفت اگر تو نمی آمدی
 این مرقعہ نمی پوشیدم تا جملہ امت محمد را نہ بخشیدند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجیر

بر لفظ مبارک راند کہ این حکایت کاسیت کہ در محلّتی آئند کس نشان پرسد و از محلتی کہ
 بیرون روند کس نشان ایشان ندہد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ
 عنہ گفت کہ بدیدم اویس را یکے از پیشم شہ پوشیدہ پایا برینہ کہ تو نگری شہرہ ہنار عالم دان یکم داشت
 انگاہ عمر دل از خود و از خلافت برگرفت و گفت کیت کہ این خلافت را از من بگیرد
 و راخلص کند و پس گفت کہ لے عمر کسے کہ فل نیاید چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بیند
 ہر کہ خواہد بگیرد فرید و فروخت در میان چہ کار دارد بعد از ان عمر رضی اللہ عنہ بسیار
 بکسیت و خواست کہ خلافت بگذارد صحابہ جمع شدند گفتن چہ کسے کہ صدیق اکبر قبول کرد و توان
 گذاشت کہ یک روزہ عدل تو پر شصت سال عبادت شرف دارد بعد از ان خواہ
 ذکر اللہ باقیم بر لفظ مبارک راند کہ زہار تا در خاطر کسے این بگذرد کہ مقام اولیٰ مقام امیر المومنین
 عمر عالی و اولیٰ بود این چنین نیست دیگر خاصیت اویس اینست کہ ہر چہ چیز دل نمیخواست
 پنچہ سید عالم در خانہ پیر نے رفتے و گتے محمد را بدعا یا د دار پس عمر گفت یا اویس چہ آیت
 بلا زمت حضرت بدیدن رسول علیہ السلام گفت شما اورا دیدہ اید گفت بے گفت جہم
 اورا دیدہ اید ابرو ہوستہ بود یا کشاہہ پیچ نتوانست کہ بگوید پس گفت شما دوست
 محمدید گفتند بے گفت اگر دوست صادق مے بودید آنروز کہ دندان مبارک شکست
 بر حکم موافقت چہ دندان خود شکستید کہ شرط دوستی و موافقت اینست پس دمان
 خود بنمود کہ ہمہ دندان شکستہ بود گفت من او را بصورت ندیدہ بودم این از موافقت
 دین است کہ من کردہ ام انگاہ دانستہ کہ منصب او بلند است کہ نادیدہ رسول
 را موافقت کردہ بود بعد از ان امیر المومنین عمر گفت کہ یا اویس ہر ادا کن گفت در نمازی دعا کن
 اگر شما ایمان خود و سلامت بگو برید خود دعا کن شمارا در یاد و اقامن دعا ضایع نکند بعد از
 ہمدین محل فرمود کہ امام محمد احمد را چندین سال کہ خندہ ندید وقت نقل ایشان را
 نزدیک رسید بسم کہ و حاضران سوال کردند کہ وقتے لب مبارک شما در خندہ ندید ایم

در وقت نوح تبسم از چسبست فرمود که بدیدم ابلیس لعین را خنودن استاده است دست بردست
مینمزد می مالده گفتم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکوایمان خود را از من سلامت برد از شادی آن
تبسم کردم که الحمد لله بارے از ایمان سلامت بروم آنگاه درین محل فرمود وقتی المیزمین عمر غصه
الله عنه بر خواجه اویس بده گفت مرا وصیت کن گفت خدایا شایسته گفت شناسم گفت اگر خیر خدا
کسی را نشانسی ترا بهتر فاروق گفت خدایا میداند گفت اگر خدایا عاقل ترا دیگر نداند بهتر
بعد از آن فاروق خواست که چینه بودی و پادشاه و صیب کردیم بر آورد گفت این از شتر بافی
بج کرده ام اگر تو فغان میشوی که چندان درم که این ست بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو چیز قبول
کنم بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خواجه اویس این بگفت و آنهم فرمود که بخندید
و باز کردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد من اکنون بساخته
قیامت مشغولم آنگاه عمر علی رضی الله عنهما باز گشتند بعد از آن هم درین محل فرمود هم از بزرگی او که وقت
هر مرز رحمت الله بگونه رفت در کناره فوات خواجه اویس قرنی را دید که دعوی ساخت از صفت
اوستا تقم سلام کردم جواب داد و گیک یا هر قرنی بر جفا گفت چگونه شایسته و ترا که ره نمودن گفتم
یا اویس منم و پدر من چگونه دانستی گفت بنا فی العلم انک منک منک از علم او بیرون نیست مرا خبر کرد
روح ترا شناسم که روح مؤمنان با یکدیگر آشنا اند گفتم خیر روایت از رسول علیه السلام کن گفت او ظاهر
بنظر نیافتم اما حدیث او را از دیگران شنیده ام و بخواندم که محدث باشم و بد کرد مرا خود شغل است
که بعین نمی برد از من گفتم از قرآن آیتی بر خوان تا بشنوم گفت ای و بالله الشیطان ارحم پس زار بگریست
آنگاه گفت که حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما
الا لعبدين و ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون ان یوم الفصل میقات اجمعین یوم لا ینفع عن موعده
شیاء و لا یمنصرفون لامن رحم الله انه یهو الخیر الرحیم بخواند آنگاه نعره زد و چنانکه گفتیم رفت بهوش شد
گفت اعرس بر چه چیز آورد ترا گفتم بنیوا استم با تو انس گیرم در از تو بیا سایم گفت برگزندانستم
کس را که خدای را ساخت یا غیر انس گیرد و از غیر او بیا ساید بعد از آن بر روزه بان گفت که مرا

ویتدیگفت که مرگ زیر پایم است که چون بخپسی و بریزی و در خوروی گناه منگ و بزرگی آن نگر
 که در هر عاصی میشوی که اگر گناه خود داری خداوند غفور و دالته باشی بعد از آن هرگز گفت که جایزه
 مقام کنم گفت بشام گفتم اینجا معیشت چون باشد گفت ای پسر بر خیا چون آدم و حوا نوح و ابراهیم و
 اودا و محمد علیه السلام بر دندون تو از جمله مردگانیم گفت وصیت من آنست که کتاب خدا را صلح را
 پیش است و یک ساعت از مرگ غفل مباش و چون بوم خود بری این اثر ایندهی و نصیحت از خلق
 خدا باز گیر و یکقد ما زمانه افت آن امت کشیده نداری تا آنگاه که دین نشوی و بدان در دفع
 بافتی پس عاگرد و گفت باز گرد ای پسر بر خیا مراد عایاد دار که ترا من بد عایاد دارم بعد از آن
 خواجه ذکرا اللہ بالخیبر لفظ مبارک را ند که در راحت الارواح بسته دیده ام بیع شام رحمة الله
 علیه گفت یکبار به زیارت ادیس رقم نماز ما را دگر زارده بود با و او مشغول شد گفتم صبر کن
 تا فارغ شود از نماز تا نماز دیگر منجا اندمچنین سه شبانه روز انتظار فرصت میکردم بیا قدم درین
 سه روز و شب بیع خود و سخت شب چهارم ساخته چشم او در خواب شد در حال بیدار گشت
 گفت خداوند پناه میجویم تو از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این پند تمام است
 باز گفتم او را زحمت ندادم بعد از آن خواجه ذکرا اللہ بالخیبر فرمود که چننین شنیدم که در عمر خود
 بیع شب سخت گفته شب رکوع است و تا بامداد در رکوع بود و او را گفتند که شبی تا بامداد در سجده
 چون بسری بری گفت در سجده سه بار بسمان ربی الاعلی گفتن است من خود سهون یکبار تمام
 گفتن نمی یابم که روزی گرد و گفت این از آن میگویم که نخواهم تا مثل آسمانان عباد کنم بعد از آن
 عزیز بود و عرض داشت کرد که شوع چیت در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو بر نند ترا
 از آن تیر خبر نباشد بعد از آن حمید بن محل فرمود که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند
 که چگونه گفت چگونه باشد که بامداد بر خیز و نداند که تا شب چگونه خواهد زیست گفتند کار
 تو چگونه شده است گفت بامداد زاری بعد از آن خواجه ذکرا اللہ بالخیبر لفظ مبارک را
 و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادت آسمانیان و زمینیان او قبول نکن تا باورش

نداری بنده عرض داشت کرد که چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی بد آنچه بر تو پذیرفته اند فلان غریبی
را بر تیرش بعد از آن خوابه ذکر الله بالتجیه همدین محل فرمود که سه چیز ادوت دارد و پنج
از رگ گردن او نزدیک تر است یک آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن
سیوم با تو انگرانشستن بعد از آن همدین محل فرمود که روزی پیش خوابه او لیس قری
گفتند مرده است که سه سال است پادگور فرو برده است و بران گون نشسته و کفن در گور
آویخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده و این هر دو پادگور آویخته و ایم میگردد
او لیس گفت مرا آنجا بید بردند چون آنمرد را بدین صفت بدید گفت ترا سه سال است تا گور کفن
ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو بت را آراسته
آنمرد چون در خوابه بید حال بر مرده کشف شد نعره برد و جان بداد و گور افتاد بعد از آن
خوابه ذکر الله بالتجیه بر زبان مبارک راند و چشم پر آب گرد فرمود که اگر گور و کفن حجاب است
و دیگر نگر که چیست بعد از آن خوابه ذکر الله بالتجیه همدین محل فرمود که مریدی بود خوابه
ابو تراب نخستی را قدس الله سره الغری چون کار بکمالیت رسید بهار که آن مرید پیش
خوابه میامدی فرمود که ترا پیش بایزیدی باید رفت تا نعمت باقی از او بر تو مکاشفه
گردد و آن مرید چون بکمال حال بود دشوار می نمود که بر خوابه بایزید برو و آن عرض چون
گفتگو بسیار شد گفت سخن پرور کنی باید کرد بر خاست روان شد در نیمه راه رسیده بود که
خوابه بایزید قدس الله سره ملاقی شد همین که چشم بایزید از آن و چهار شد آن مرید نعره
برد و میفتاد و چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود و چو باقی نعمت بر مرده مکاشفه شد
طاقت نیارست آورد و جان بداد بعد از آن خوابه ذکر الله بالتجیه بر لفظ مبارک راند
که زبیر کامل خوابه بایزید بود که کمالان دیدن روسته او طاقت نداشتند آنگاه اینهم
فرمود که چون مردم بکمالیت رسند همه اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکو کسی
بود که در اوصاف باری تجالیه یگانگی تواند کرد بعد از آن همدین محل فرمود که زبیر گوی

که سته شبانوز خیزی نخورده بود روز چهارم بیماری زردید بر داشت میگفت از آن کس
 افتاده باشد بعد از آن گوسفندی دیدم آید قرص در دهان گرفته پیش او نهاد و نگرفت
 مگر از کسی آورده باشد پس آن گوسفند سخن آمد و گفت من دانه تو بنده اوستی بستان روز
 حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که نان بستاند گوسفند ناپیدا شد بعد از آن
 فرمود که خواجه ابو القاسم رحمه الله علیه میفرماید که وقتی خواجه اولیس قرنی رحمه الله علیه
 میگفت که هر که خدا را شناخت خیر بر وی پوشیده نباشد از معنی و دیگر توان دانست که
 خدا را بخندانی توان شناخت که خدا را بداند همه چیز را بداند بعد از آن خواجه ذکر الله
 با نخیر بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهایی است و
 تنهایی آن باشد که فرو بود و در وحدت آن باشد که خیال غیر در دل او نگذرد تا سلامت
 بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد از آن خواجه ذکر الله با نخیر فرمود که پر تو
 او با و بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا بخیزد و راه نیاید چنانچه خواجه اولیس قرنی رحمه الله
 علیه فرموده است طلبت الرفعة فوجدته في التواضع و طلبت الرياسة فوجدته في الصمت و
 طلبت المروءة فوجدته في الصدق و طلبت الفخر فوجدته في الفقر و طلبت الله فوجدته في
 التقوى و طلبت الشرف فوجدته في القناعة و طلبت الراحة فوجدته في الزهد الحمد لله
 رب العالمین بیست و هفتم ماه جمادی الاخر دولت پایبوس بدست آمد آن روز بنده
 چند خبر کاغذ که الفاظ و ربایگر تار خواجه رستمان در ظلم آورده بود پیش نظر مبارک نمودم
 عالمان بداشت عرض داشت کرد که امر و زامه است که این بیچاره هر چه از زبان خود می شنود
 نا آنجا که در ادراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الغواید نام کرده ام چون بنده
 این عرض داشت کرد بدست مبارک گرفت بشیر مطالعه شرف داد و در محلی که میرسد میفرمود
 که نیکو نبشته و نام نیکو نهاده و آنجا که سخن از بندگی ترک شده بود بدست مبارک خود
 آنجا می رسید بعد از آن روستای حاضران کرد و گفت از خیر و بسیار است که اینقدر

فوائد قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تپا محقق است اما
 حق سبحانه تعالی همه اعضا خسر و البقل و فضل سرشته است زیرا چه هم روز و در بحر معانی
 شتا میکند صد هزار در معانی می آرد و آنرا نویسد بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی
 بنده نواز شکسته پروری کرده بنده بر تاسه بر زمین خدا و گفت این همه معانی که در فهم
 این پیچیده بجای می دهد از برکت قوت اکر ام خودم عالمیان است که بنظر مبارک این پیچیده
 را پرورش میدهد الحمد لله علی ذلک بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی کلاه خاص پیرین
 خاصه بر بنده عطا کرد بعد از آن سخن در بزرگی شیخ معین الدین سجری قدس الله سره افتاد
 حکایت فرمود آنروز که شیخ معین الدین بخدمت خوابه عثمان ماردونی نور الله مقدمه پیوست
 و بیعت آورد و او نیز هر فواید که از زبان شیخ می شنید آنرا قلم می آورد چنانچه این حکایت در بزرگی
 شیخ حسن بصری رحمه الله علیه در آن فواید ایشان بنمشته دیده ام که مادر خوابه حسن بصری
 از مواعی ام سلمه رضی الله عنها بود پس مادرش بکار مشغول شدی خوابه حسن بصری بگریست
 که هنوز شیر نمی خورد ام سلمه پستان خود در دامن او نهادی تا بمیکیدی قطره چند شیر پدید
 آمدی بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک را اندک چندین هزار برکت کتی قفا
 در وی پدید آورد آن از برکت او بود انگاه خوابه ملائم انمعنی فرمود که چون مرید بخت
 پیر طرانت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار برد یعنی آنچه در عبادت سختی بود آنرا بکار
 رساند و هر چه در پند و نصیحت و خزان آنرا قلم آورد پس حق سبحانه تعالی بفرمود که در
 کتاب درج کند در بهشت بنام او قهری بنام الله بعد از آن فرمود هر نعمتی که مریدان
 راست از برکت پیر است زیرا چه هر چه بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا فوره
 از آن نعمت از وفوت نشود بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فریدالحق و الدین قدس
 الله سره الغیر شنیده بود که دعا گوئی بهتر از زبان شیخ خواند و خزان می شنود می نوشت
 پس هر وقت که دعا گوئی یک خط از مجلس غایب بود آن زمان که بر فتنی فرمود که کجا بودی

هر فواید که پیش فرموده بودی باز آنرا بیان کردی و اگر از خلفت در دعا گوئی بدید
 روئے سوئے دعا گوئی کردی و گفته حاضر هستی بعد از آن سخن در برکت یافتن خواج
 حسن بصری رضی الله عنه حکایت فرمود که خواج حسن فضل بود و روزی در کوزه پیغمبر علیه
 السلام آب بخورد رسول علیه السلام پرسید که ازین کوزه آب که خورد گفتند حسن فرمودند
 چنانچه ازین کوزه آب بخورد علم بر دوسه سمرایت کند هدرین محل ام سلمه حسن را در کنار
 رسول علیه السلام و در رسول علیه السلام او را دعا کرد پس هر چه یافت او از برکت
 کوزه رسول علیه السلام و از دعایافت بعد از آن حکایت در آن افتاد که بعضی از
 درویشان که در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعره میزنند و بانگها می زنند و بنجاری
 بر می آرند خواج ذکر الله بالجهر بر لفظ مبارک را ندخت بدیگند ابل سماع اینچنین نکرده اند
 و این کار کمالان نیست هر جا که ملبوسان فضول بودند از ایشان چنین در وجود آید
 زیرا که خواج حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که در سماع هر که بانگ بر آرد یعنی فریاد
 و نعره زدن تحقیقت بداند که آن شیطانی است که از شیطان میزاید اما آنچه روحانی
 است او در عالم ملکوت است که در وقت سماع بحرکت جس و مت نیست در بحر آشنای
 شنائی میکند و از هر ده هزار عالم در آنوقت او را خبر نیست چنانچه در برونه میکند
 اهل سماع همچنان در عالم تحیر میگردانند بعد از آن هم ملائم این معنی حکایت فرمود
 که وقتی خواج حسن بصری بمجلس وعظ میگفت حجاج با دبدبه و کوبه تمام در آمد تنها بر کشیده
 بزرگی آنجا حاضر بود و گفت امروز حسن امتحان کنم پس حجاج نبشت یکدزد بود و التفات
 نکرد از سر سخن خود و نرفت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت که برهتی چمن حجاج پیش رفت
 و باز دوسه خیم بگرفت و گفت اگر میخواهید که در مریدیند در خواج حسن بنید بعد از آن
 هدرین محل حکایت حجاج بوسف افتاد بر لفظ مبارک را ندخت و حجاج را در خواب دیدند
 در عرصه قیامت افتاده گفتند چه میخواهی گفت آنچه موحدان میخواهند آن سخن پیش خواج

حسن بصری گفتند گفت ز بهار اورا اعتبارند از ندکی خواهد بدین طاری آفت هم بر باد
بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیبر بلفظ مبارک راند که این سخن او از ان بود که
در حالت نزاع مناجات کرده بود الهی بدین تنگ و گلی آن نمائی که تو غفاری واکرم الاکریم
که جمله متفق شده اند که مرا بخوابی آمرزید و فرو بخوابی گذاشت و سیرت ایشان آبروی
من بایشان نمائی فانت قیومی فعال لمایرید - انگاه خواجه ذکر الله بالخیبر چون در این حکایت
رسید چشم پر آب کرد فرمود که ظلم حجاج همانرا معلوم است تا بحیه حد بود و آشنان ظالم امید
آمرزش است پس آنکس که روز شب در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار
نترست با مرزش خویش انگاه فرمود که چون حق سبحانه تعالی خواست که حجاج را بیلا مبتلا
کند آخرین کسی را که بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر بود قدس الله سره الغریر مدتی برین آمده
که حجاج را بسکادر و شکم مبتلا کردند هفت شبانروز در ان درد مبتلا بود که از سخت ترین
بود و از زمین بر تخت همچنان بر و بعد از ان او را در خواب دیدند که خدا تعالی توبه کرد
فرمود که از بدل بر نفی یکبار بکشتند و از بدل برادر خواجه ابو سعید فرمان شده است
که این را تا قیامت می کشند و باز ندیده می گردانند تا آن زمان که صور بدید در عالم انگاه
علام این معنی حکایت فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بمصره آمد چهار شتر را در میان
بسته سته روز بود فرمود که منابر بشکستند و ندکر انرا منع کردند بعد از ان به مجلس
خواجه حسن بصری آمد قدس الله سره الغریر و از و سوال کرد گفت که تو عالمی یا تعلم خواب بصری
گفت ازین دو گونه پیچ نه ام اما این سخن که از پیغمبر علیه السلام رسیده است باز میگویم
او را منع نکرد و گفت جواب نیکو گفتمی پس علی مرتضی رضی الله عنه برقت حسن بصری است
او را بشناخت در عقب او رفت دریافت گفت از بهر خدا مرا بهارت بیا موزر تفسی
علی رضی الله عنه فرمود تا آب آورند حسن را و وضو ساختن بیا موزت انگاه باز رفت
در میان آن تفسی سخن را مساک باران افتاده بود بر لفظ مبارک و این حکایت بعدین عمل فرمود

کہ وقتی در بصرہ قحط سال افتادہ بود بقدر دو لیست ہزار آدمی بیرون آئند و خواجہ جن بصری
 را گفتند دعا کن گفت اگر میخواہید کہ حق تعالی شمارا بارانی رحمت فرستد مرا از بصرہ بیرون
 کنید تا حق تعالی شمارا باران بفرستد آنگاہ ملائم این سخن حکایت در خوف افتادہ بود بر لفظ
 مبارک را ندکہ برزگی بود آنرا ناکہ خوف بروے غالب بودے گتے کہ چون نشتہ باشم گوئی در
 جہلا دشتہ ام آنگاہ فرمود کہ در اخبار است ہیکس لب او خدا نندیدہ و در بزرگ داشت
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ روزے مر در او دیدند کہ میگفت گفت چرا میگری گفت بچہ
 محمد قبلی شدم رحمتہ اللہ علیہ میگفت کہ مردے باشد از مومنان ہزار سال در دوزخ بماند ازین
 میگویم خواجہ جن گفت کاشکے آن مردن باشم کہ بعد از ہزار سال خلاص با ہم تعلق است کہ روزے
 خواجہ جن بصری این حدیث را میخواند کہ اندہ قال آخر الزمان خربت من امی سبعین الف سنۃ یخوف
 کسیکہ از دوزخ بیرون آید از امت من بعد از ہفتاد ہزار سال آنگاہ ہمدین محل حکایت فرمود
 کہ وقتی شیخ سیف الدین با فرزی قدس اللہ سرہ الغریز شبے در خانہ خود چون در دندان
 می نالید بامداد خلقی رسیدن آمدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود گفت از ان
 مے ترسم کہ شاید بے علم من کاری رفتہ باشد یا قدم جائے نہادہ باشم کہ آن بدگاہ حق پسندید
 نہ باشد پس گویند مرا برو کہ تر لیدر گاہ من قدر نیست بیج طاعت تو قبول نخواہد بود وین سخن
 آنگاہ حکایت در خندہ افتادہ بود بر لفظ مبارک را ندکہ خندہ تو قہیکے از گناہ کبیرہ است بعد از
 بر لفظ مبارک را ندکہ روزی شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریز بر جہتے بگذشت
 کہ می خندیدند گفت بحب دارم از شما کہ بختید و شمارا اگر از مرگ بخر نیست آنگاہ ہمدین محل
 بر لفظ مبارک را ندکی را دیدند کہ در گورستان نان بنجور در بزرگی برگذشت گفت تو من فقو گفت
 سبب ہیت گت بسبب آنکہ کسے کہ پیش مردگان طعام بنجور و بنجندہ گوئی یا نخت و مرگ
 بنجندہ و این نشان منافق است بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون وفات خواجہ جن
 نزویک رسید من بندید و کسے اورا در خندیدن ندیدہ بود در انحال می گفت کہ ام گناہ

و جان بداد آگاه پیری او را در خواب دید گفت در حالت حیات هرگز لب مبارک شمارا در خنده
ندیده بود و ند در حالت مزاج چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در قصر کردن
جان من آمد آواز می شنیدم که ملک الموت میگفت که هنوز یک گناه مانده است مرا از ان
شادی خنده آمد گفتم کدام گناه همدین جان بداد من بعد از ان همدین محل حکایت شیخ
الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز فرمود که آن شب که فاجه بر جنت حق پیوست
بزرگی بود و در اوج دهن او بنواب دید که در مایه آسمان کشته اند منادی ندا میکند که
خواجہ فرید الحق بخدا از تو خوشنود است الحمد لله علی ذالک بتماشخ ششم ماه
رجب روز چهارشنبه دولت پاپیوس حاصل شد سخن در ذکر خواجہ مالک دنیا حجتہ الله علیہ
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او را مالک دنیا را زین گویند که مالک در کشتی بود ده چون
در میان دریای کشتی رسید فرد از او بطلبیدند گفت ندارم گفتند پاسبی گیر و در دریای انداز
ما بیان خبر یار فرمان شد تا سیریکه دینار می بیند کز ده بیرون آمدند بسید و بدیش
داود پاسبی در دریای نهاد بر رفت بدین سبب نام او مالک دینار شد بعد از ان بر لفظ
مبارک راند که سبب توبه او آن بود که شے بتماشای بیرون آمده بود و محبوب مشغول شده
رباب میزد چون یار ان بختن آن رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبه کرد او گفت پرتاب
نمیکنی چون بشنید به مسجد آمد از ان کا ز تاپ شد بعد از ان خواجہ ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک که آفرید او بعدی رسید که روزی در سایه دیوار خفته بود و کار شیخ ترگس
در دهن داشت و گس از او میسر آگاه همدین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزو
خوا بود که بکند تا با تفاق روز جنگ شد مالک راتپ آمد در خواب شد تالف آواز داد
که اگر امروز تو در عرب می رفتی اسیری شدی و ترا گوشت خوک میدادند چون گوشت خوک
مینوردی کافری شدی بعد از ان مالک از خواب بیدار شد شکر خدا بجا آورد و گفت
الحمد لله راتپ شد و آن علیم تحفه بود و آگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتاد بود فرمود کہ وقتی بزرگی را باد ہرے مناظرہ افتادہ بود دور و سراز کشید ہر یک
چہرے میگفت تا بر این اتفاق کردند کہ دست ہر دو بہ بندہ و در آتش اندازند دست
ہر کہ بسوزد باطل باشد چنان کردند ہر دو نہ سوختند و آتش بگریخت گفت ہر دو بر حق اند
آن بزرگ در گونہ شد بخانہ آمد و روئے بجا کہ خدا کہ باد ہرے برابر کردیم تا آواز
داد کہ بندہ استی کہ دست تو باد دست دہرے بجا کردند دھرے اگر تہا بودے حال خود
بدیدے بعد از اونی ہمدین محل دیگر فرمود کہ ساہا شدہ بود کہ مالک دنیا ترشے
و شیرینی نخورده بود ہر شبے نان از طبخ بخیردے روزہ کشادی چنانچہ مالک بیمار شد
آرزوے گوشت نمود چند نگاہ صبر کرد روزے پایچہ خریہ در آستین کرد و بیوضعی رسید بیرون
آورد گفت اے نفس پیش اگر تو ازین آرزوہ باز گردی ہانا کہ میدہم آن ہم
ستخواہم داد بر فور آن پایچہ بدوستی داد خود و خود را نگاہ ملائم این معنی فرمود کہ در ویشو
بود کہ او گفتے ہر کہ چہل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود اما مرا بیست سال است
کہ نخورده ام عقل بر عقل زیادہ میشود بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے در بصرہ آتش
گرفتہ بود مالک دنیا رنعلین برداشت و برام برآمد نظارہ میکرد از مردمان
بعضے سوختند و بعضے مجتہد و بعضے کشیدند خلق در رخ مالک گفت در
روز قیامت بچنین خواہد بود و انگاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ روزے بزرگی
عبادت جاری آمد نگاہ کرد اجلش نزدیک رسیدہ بود و کلمہ بروے عرض کرد و نتوانست
گفت و میگفت دہ و یازدہ و دوازدہ پس آن بزرگ از کشف تعصص کرد کہ حال تو بیت
گفت چون میخواہم کلمہ بخوانم کوہ آتشین پیش می اندازند کہ اگر گفتے ترا برین بسوزیم لغو زبانہا
بتیغ تخم ماہ شعبان روز پنجشنبہ سنہ مذکور دولت پایوس حاصل شد بخیر و بزرگی
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار ادشی قدس اللہ سرہ العزیز افتادہ بود بندہ عرضداشت
کرد کہ خدمت خواہر قطب الدین بختیار کا کے از کجا گویند بر حفظ مبارک را ند کہ وقتے

فواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز با جمیع یاران بالاسے وحض سلطان بودند
 وقت باراحت بود یاران روسے بر زمین آوردند گفتند اگر در چنین هوای کاکو گرم بر سر
 چه نیکو بود فواجه قطب الدین قسم کرد گفت اگر بر سجدہ کنید گفتند بخار بریم فواجه قطب الدین
 نور اللہ مرقدہ بر فوراً از انجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد کاکو گرم
 بیرون سے آمد در بجانب یاران می انداخت از نجات که فواجه را بختیار کاکے گویند
 بعد از ان ہم ملائم یعنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتے مردی را دیوان فواجه دفن
 کردند باشند کہ آن مرد فاسق بود شب ہمانہ در خواب دیدند کہ در بہشت میں خرم و خلق
 تعجب آمد از سوال کردند کہ این دولت از کجا یافتی گفت این زمان کہ شمارا دفن
 کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند فواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ اللہ
 استجا حاضر بود خاطر مبارک او شان پریشان شد در زمان فرمان آمدی فرشتگان دست این
 بندہ بدارید کہ از برکت آنکہ در پایان دوست ماشیخ قطب الدین جایافتہ است و
 خاطر او متعلق است مابد و بخشیدیم و او را بیا مزیدیم بعد از ان ہم از بزرگی شیخ ما
 الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز حکایت فرمود کہ وقتے چند نفر مسافر بخدمت
 شیخ الاسلام از مقلعے آمدند کہ خدمت شیخ را ہرچہ سوال میکردند بطریق امتحان میکردند
 چنانچہ پیش پشارہ ہینرم افتادہ بودیکے از میان آن درویشان گفت کہ وقت
 ذات درویش تاجہ حد باید فواجه قدس اللہ سرہ العزیز بر فورہ مرد دست بر
 پشارہ ہینرم زد کہ بدینچہ بود کہ اگر بگوید این پشارہ ہمہ زر گرد دہوز از زبان
 شیخ ابن سخن میرون نیامدہ بود کہ پشارہ ہینرم زر گشتہ بود آگاہ ملائم ہین حکایت
 شیخ عثمان فارونی فرمود کہ با جمیع یاران در جماعتی نہ نشستہ بود چند نفر درویش درآمدند
 روسے بر زمین نہادند فرماں کہ بنشینید بنشین حکایت در سلوک میرفت کہ اہل سلوک
 طایفہ اند چون ایشان در عالم تحیر متغرق گردند اگر صد ہزار شیخ بر سر ایشان بزنند

درویشان را از تیغ خبر نباشد آنگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آن زمان که
 مردم در عالم تحیر پیروای دوست متحیر می باشند اگر صد نیز از ملک مقرب در انساعت در گوشه
 او در آیند از گوش دیگر بیرون روند خبرشان نباشد آنگاه آن درویشان التماس کردند که
 ما را از خبری از خدمت شیخ تعین شود تا ما روان شویم و آنز در پیش و در جماعتخانه شیخ چیزے
 بنویسند و شیخ بر فورستی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشان را بداد و گفت در گره بندی آنجا که
 یخچ شویید بهما ناخنچ کنید بعد از آن درویشان روے بر زمین آورند باز گفتند چون بیرون
 جماعتخانه آمدند و آن گره باز کردند تمامی خاک زر گشته بود خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک
 راند آکس که کامل است خاک چه باشد هر چه بر دست گیرد زر کرد الحمد لله علی ذلک تبلیخ
 پنجم ماه مبارک رمضان روز چهارشنبه دولت پایس بدست آمد مولانا فیض الدین
 زوادی و مولانا فیض الدین پانلی حاضر بودند سخن در فضیلت مہتر یونس پیغمبر علیہ السلام
 افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خدایتعالی مہتر یونس را علیہ السلام عتاب کرد و او
 را در شکم ماهی در آورده و چهل شب روز او را بدینجا باز داشت آن ماهی دمان باز کرد و او را
 پنهان فرود خدایتعالی بدان ماهی وحی کرد کہ لے ماهی یونس برگذیت ماست و ما او را
 روزے تو نکرده ایم کہ گوشت پیغمبر ان علیہ السلام بر جالوران حرام است ولیکن شکم ترا
 زندان او گردانیده ایم کہ استخوان او را نیازاری و شکستی گوشت او تباہ کنی چون ماهی
 این ندانیشند چهل شبان روز طعام نخورد و آب نیز نخورد با جفت خود صحبت نکرد و پنهان در
 باز کرده بچے بود بر لے حرمت یونس علیہ السلام اندر شکم ماهی بنماز ایستاده بود
 و جگر آن ماهی را قبلہ خود ساخته بود و آن ماهی در قعر دریا بہمیرفت و یونس را با خود ہمی برد
 خدایتعالی پوست آن ماهی تنگ گردانیده بود و تا ہر چه در دریا مجب بود یونس بہ بیند
 و تسبیح با فراوان ہوشینہ و آن ماهی یونس را از دریا بدریا ہی برد و یونس علیہ السلام اندر
 شکم ماهی ناز می گذارد و مر ایند تعالی را شامی گفت آواز تسبیح او تا سمان میرفت

فرشتگان گفتند یا خدا از تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس
پیغمبر است گفتند یا خدا یونس در میان دریاچه کند بعد از آن جواب آمد که ما او بلا زوشتم
و حکم مای زندان او گردانیدیم و فرشتگان همه شفاعت او کردند و عازری کردند خدا تعالی
شفاعت پذیرفت و بر آن مای وحی کرد و تکناره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت متحول
شد الحمد لله علی ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایوس بدست
آمد سخن جویدین پیغمبر علیه السلام بود و خواجه ذکر الله بانی بر لفظ مبارک راند که بے نظیر قصه است
از آن جبرئیل پیغمبر آمد از راست آنگاه بر لفظ مبارک راند که در عهد جبرئیل ملکی بود و جبار
و ستمگار و بت پرست یکی بتی داشت نام او اقلون بود و بخواهرش بیاراسته بودند و خلق
به پرستش و میخواندند هر که به پرستندی او را بگذاشته و اگر نه او را بکشتی روزی ملک بصحرای
بیرون آمده بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراسته و مردمان را میفرمود
که او را سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کس که سجده نکند در آتش اندازند
چون جبرئیل علیه السلام آن بدید اند و بگین شد و بنید نشید که از بر اے رضاء خدا تعالی
یک کاسه بکنم از آن بهتر نباشد که جان خود بپیل کنم در راه خدا تعالی و آن بت پرست
را منع کنم و اسلام عرض کنم هر چه بر من کند روا دارم بپراخ شودی خدا تعالی آنگاه
خواجه ذکر الله بانی بر لفظ مبارک راند که آنچه مال داشت جمله صدقه داد و چیزی نماند بر
ملک آمد و گفت این چیست که تو بر بندگان خدا تعالی ناعنی میکنی تو یک بنده شیعه ترا
خدا است قاهر و قادر چنانچه این مملکت ترا داده است چرا شکر نمیکنی و چه بندگان او را
میربخانی و بت پرستی میکنی سنگ را که خود را خوش نگویید خدا اے کریم است و رحیم است
و قدیم است از لغو و معصیت تو میداند و او کرم خویش می پوشد عفت و بے بخری کند و نماند
و باری تو از کدام مرغانی که بانگ مینوی ملک چون این بشنید فرمود تا هر چه جبرئیل
را بگفت متصل و چوب استاده کردند و بر سر نه کردند و میهمان آشنی بزدند چنانچه بوست

او بر خاست خون روان شد و او ثنا میگفت خدایتعالی غرض جل بقضل کرم بدو نجی نمیداند
 بعد از آن شمع آهنی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود و او را خدایتعالی پیچ
 رنجی نمی رسانید چون مردمان چنین بیدند نهان و آشکارا به یگانگی خدا بگروند بعد از آن
 خاصان او آغاز کردند که اے ملک را دوست باشد و مقصد قایم شد که آخر فرو تو ایم نشانند
 از برای این مرد را بر زندان کنند تا او را کس نمیداند بهما بخامیه و آنگاه جرجیس را بر زندان بند
 گفتند که این را عذاب باید کرد تا با او همکس سخن نگوید جرجیس اچھا پنج کون دپس ستون سکین یا در زند
 بر پشت او نهادند روز و شب در زندان تہ سنگ بود خدایتعالی را یاو میکرد حق تعالی فرشته را
 فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او بسلاست بیرون آمد فرشته با مهتر جرجیس گفت که
 خداے غرض جل سلام باد و بر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد فرمود که صبر کن در محنت و رنج
 دنیا و دشمنان مرا به پیشش بخوان و تہ رس که ترا چهار بار خواهد گشت و من ترا چهار بار زنده خواهم
 کرد پس از آن شهادت کرامت کنم و به پشت برم جرجیس علیه السلام خدا را حمد و ثنا گفت چون
 روزی آن ملک را در جرجیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون
 آورد جرجیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان او است بعد از آن ملک فرمود تا آره بیارند
 که گوشت او را پاره پاره کنند و بدارند ملک را سفت شیر خون خوار بودند و یک خانه
 پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سر بر زمین مالیدند غور و ند چون شب درآمد
 خدایتعالی فرشته را فرستاد تا او را از آن خانه بیرون آوردند و طعام دادند و گفت
 صبر کن بر محنت دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد از آن جرجیس
 بر ملک آمد ملک جرجیس متی گفت آره گفت من ترا کشته بودم جرجیس گفت بکشتن خود
 چه بینی زنده گردانیدن خدایتعالی به بین چنانچه ما را زنده گردانید همه
 خلق را زنده خواهد گردانید همه تہی مانند کی گفت که ای جرجیس یک چیز از تو
 درخواست میکنم اگر بلنی بخداے تو برگردم جرجیس گفت خداے قادر است بر همه چیز پس

گفت ما چار تن ایم بر گریه ها نشسته و پیش ما بیچاره های مختلف از چو بھا و دیگر درخت خارده خدای
غیرش را بگو تا این چو بھا را سبز گردانند و میو ما سیر و آن جبرئیل دعا کرد و خدای عزوجل آن گریه
را سبز گردانید و بیخ گرفتند و شاخها پدید آوردند آن مرد که درخواست کرده بود و گفت این مرد
جادوگر است این را بمن ده تا عذاب کنم آن مرد صورتی کرد از میان تھی و جبرئیل را در میان
افکند و شش گم کرده چند روز در آتش افتاد و تنش در آن صورت افتاد و جبرئیل بسوخت و تنش
خشم بر ایشان گاشت جهان همه سیاه شد و پاره پاره آتش پا ریدن گرفت از هوا خلق تمام
به هوش شد جبرئیل چون از صورت نیرون آمد از خشم خلاصا گشت شد بعد از چند روز جبرئیل
دی آمد که نزدیک ملک رود او را از عذاب من بترسان جبرئیل علیه السلام باز در بارگاه
ملک رسید و پند دادن گرفت از ندیمان یک گفت که میان ما و تو یک کار مانده است اگر خدا
تو مردگان را زنده کند ما بخدا می تو برگردیم نزدیک ایشان گورستان که نه بود جبرئیل
علیه السلام دعا کرد تا هفتده نفر بفراوان خدایتعالی زنده شدند نه مرد و پنج زن و سه
کودک خورد از آن گور را سیر و آن آمدند میان ایشان یکم پیری بود جبرئیل پرسید شیخ
ترا چه نام گفت لومایل نام گفت کی مرده بودی گفت در فلان زمان حساب نمودند
چهار صد سال شده بود ملک متحیر شد که این مرد جادوگر نیست جادوگر مرده را
زنده نتواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرتی نرسید این کار آسمانی
هست آن مرد پرسنده گفت من گردیدم بخدا جبرئیل و پیر ارشدم از بتان
شما ملک را خشم آمد و او را پاره پاره گردانیدند او بر رحمت حق بیست ملک گفت با ندیمان
که چه کنم از شر این مرد باز بر بیم یک گفت در خانه درویش بداری تا از گرسنگی هلاک شود
پس خان فرمود پس زن درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بے نام
و بیامه در مانده چنانچه در شهر از و در مانده تر نبود جبرئیل را در خانه آن پسر زن
افکندند و موکلان بر و نشستند تا کسی نماند و آبی نماند و نفرت شد تا بجزاب اگر سنگی

و تشنگی بمیرد و هر جیس علیه السلام در گوشه خانه بنماز مشغول شد و همه روز و روزه داشتی چون
شب درآمد و وقت روزه کشادن بود و گفتی ای پسر زن در خانه تو پیر خور و زنی هست
گفت نه ای جوان من زن در ویش و پسر بیمار بدین ضعیفی هیچ چیز نمی یابم در خانه
آن پسر زن ستونی بود که خانه بدان بنا کرده بود و در جیس علیه السلام دست بدان
ستون نهاد و ثنای بخدا را می خواند و در وقت آن ستون سبک شد و بیخ اندر زمین
فرورود و شاخها بر آورد و میوه پدید آمد که هرگز کسی چنین درخت ندیده بود و جیس علیه السلام
از آن میوه بخورد و پسر زن را گفت خدایا بر ابقا س و آن بت پرست بود و مسلمان شالو محمد
علی و الک زن گفت ترا نزد یک خدایان قدر هست که درخت خشک بر آید خور و ن تو سبز گردانی
و عاکن تا پسر مرا عاقبت شود و جیس علیه السلام نزدیک پسر آمد و اندر چشم او چیزی نینداخت
و بدید پسر و چشم آب بهینا شد و آن پسر زن بجا بت میشت که بعد از آن بهتر جیس
چند روز در آن خانه بماند و روزی ملک میرفت بر در خانه رسید و دختر سبزه دید که شاخها
آن درخت پر بود از میوه و برگهای گوناگون اندر و آویخته ملک گفت من اینجا هرگز درخت
ندیده ام گفتند آن چادر گردان خانه پسر زن باز داشتند این درخت او پدید
آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود آند درخت را بر کشید و آنجا نه را ویران کند
بحکمت آبی آند درخت چنان ستون گشت که بود و ملک و جیس را بیا و بیجا میخ آهنگی
و گردونی بساختند بزرگ و گران و به زیر آن گرد دهنی بر نشاند و بخوابیند
دوستانها و پادشاهان بزمین دوختند تا اندام او پاره پاره گشت پس فرمود مقتدران
خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جای نهادند و مهر کردند پس فرمود
مقتدران خود را آن خاکستر بر سر نهاده و بر روی دریا فرود اندازند تا ناپدید شود
و از ریخ او باثر بیم چنان کردند که ملک فرمود بود چون آن خاکستر را بکنار دریا
پراگندند و آوازهای شنیدند که ای پادشاهان آسمان و زمین میفرماید که دره نار را جمع کن

که ماین را بازنده خوابم کرد و رقت با و آمد و آن ذر مار را حج کرد و بر آب توده کرد چنانکه معتقدان
ملک نظاره میکردند زمانی بود توده خاک بمجید جرجیس علیه السلام از میان پیدا شد بفرمان
خدا سه غول حمد و ثناء پروردگار را میگفت آن قوم باز گشتند بسوی شهر آمدند جرجیس علیه السلام
از میان ایشان پیش ملک درآمد نگاه کرد گفت مرده بودی خاکستر شده بازنده چگونه شدی
پیش آوردند ملک گفت ای جرجیس مرا معلوم است که تو راست میگوئی و خدا تو را قادر ساخته و بتنا
ما عاجز اکنون اگر تو بگویم مردمان سرزنش کنند گویند که ازین یک مرد تنها پس نیامده اکنون یک
کار مانده است که یکی من و تو اندین هست که تو یک بار آن بت مرا سجده کنی تا کشتگوئی مردمان
از پیش بر خیزد آنگاه من بخدا میگویم که تو بگویم و از بت بیزار شوم و بت را بشکنم جرجیس خواست بجهت
خدا حاضر کند گفت رواست ملک شادمان گشت روزه و پیشها بوسید گفت امروز و شب
برین باش تا معلوم کرد مردمان را که مرا و ترا آشتی شد آنگاه هر دو دینخانه رویم و تو
یکبار بت پرستی کنی بعد از آن هر چه تو گوئی آن کنم جرجیس علیه السلام اینجا با ستاد و شب بجاز
مشغول شد زنی از پس او نماز ایستاده می شنید جرجیس دید و مسلمانان بر عرض کرد و دعوت
مسلمان شد مسلمانان عمناک شدند جهودان شادان آمدند و خلق بر تخته روزه نهاد
ملک با جرجیس بیرون آمد و تخته نهاد بت بود همه را به مردارید آراسته دیر تخته نشسته جرجیس
علیه السلام نگاه میکرد در میان مردمان آن زن را دید که می آمد یک لیسک را بر گردن گرفته
جرجیس آن لیسک را آواز داد که ای فلان در وقت زبان کش ده گفت لیسک یا بنی امیه
گفت از گردن مادر فردا آئی فردا آمده بچای روان شد پیش جرجیس ایستاد جرجیس
گفت درون روتان را فرمان رسان که جرجیس بنخیر خدا میخواهد همه بتان را بکشد و غلطان
آمد جرجیس پای بر زمین زد جمله بتان فردوزین شدند ملک گفت بفرمیتے مرا و
خدایان مرا بکشد و جرجیس علیه السلام گفت از پیران انجین کردم تا شمار معلوم گردد
که آنها خدا می نمایند پیچ توانند و پس البلیس را میان ایشان گرفت گفت ای ملعون

این بیست که تو میکنی خود ملک شدی و خلق را نیز ملک میکنی خود بدوزخ رفتی و بندگان خدا ایرا
نیز بدوزخ میبری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیزتر است بر من
از همه چیز گفت نیدانی ای جیس خدا تعالی فرمود و فرشتگان را تا آدم را سجده کنند کردند
مگر من که دوزخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم آنگاه زن ملک جانب ملک نمیکرد
و گفت چه ماند اکنون از حق تعالی و کدام حجت بود که بنمودم و بگو آنکه دعا کنند
شمار افر و بر ملک بخیرم شد گفت که از جادو و او فریفته شدی بیست سال است
که بن میگوید هنوز مرا فریفته نگرفته است پس زن ملک سلمان شد ملک او را ملک کرد
زن روسه سوئے جیس کرد گفت دعا کن دعا کرد و فرشتگان اندر هوا تاب و طهارت
گرفته منتظر شدند تا جان او را ببرند بعد از آن جیس علیه السلام گفت خداوند امر بر بند
ما ایشان را در زمین پیش من فرستد همین که جیس بن دعا کرد و در حال صاعقه برخاست
جمله جهان تاریک شد و زلزله از زمین برخاست و زمین بشکافت آن ملک را با همه برف
در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد لله و آنک بتیاریخ بیستم ماه جمادی
الاول روز سه شنبه که کوثر دولت پیاپس بدست آمد سخن در فضیلت او و یاد و مشایخ
کبار افتاده بود همچنان مولانا شمس الدین عظیمی و مولانا بربان الدین غریب و مولانا فی الدین
ترادوی بیامدند سر بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینید بنشینند بعد از آن خواج
نوکریه الخیر فرمود که وقت بزرگی نیست حج کرد که بزیارت خانه کعبه بر دوی چون به بغداد رسید
شبته خواب رسول صلی الله علیه و سلم را دید گفت باز گرد و خانه داری بنی مادری دار
بر روح او بجا آر که ترا بهتر از حج است و در ضلالت و طلب آنگاه آن بزرگ باز گشته بخدشت
مادر آمد آن سعادت را غنیمت داشت بعد از آن خواجده که آمد بالخیر بر لفظ مبارک اند
که اگر کسی مادر پدر را بر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برود و ثیاب حق یک بشو که برای
او خواب خوش بخت کرده اند نگزارده باشد آنگاه شش سخن در حکایت رابعه بصری رحمة الله

علیہا افتاد بر لفظ مبارک رساند کہ رابعہ بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بود و در مجلس
سخن نخواستی بعد از آن بر لفظ مبارک رساند کہ آن شب کہ رابعہ بصری را نزد جامہ نبود
و در خانہ پدرش چندان بود کہ چراغ بسوزد و در پارہ جامہ بہ پیچید مادرش گفت پیش فلان
ہمسایہ روغن چراغ بہ طلب پدر را بپیر ہمسایہ رفت و دست برد نہاد و باز گشت گفت
ایشان نختہ اند و باز نکردند چنان ملول خاطر بخت در خواب دید کہ رسول علیہ السلام
اورا گفت ملول مباش کہ این نعمت تو رشید خواهد بود کہ ہفتاد ہزار کس از امت من در شفا
و خلاص خواہند شد پس گفت بر عیسی بن داؤد رو کہ امیر بصرہ است و اورا بگوئے کہ سب
صد بار صلوات بر من میدہی و شب او سہ فراموش کردی و چہار صد رکعت نماز میگزاری
گفت آن صد دینار بمن دہ چون پدر را بچہ میداد رشذ را بگرست و خواب بر کاغذ کرد
بر امیر بصرہ رسانید او دہ ہزار درم صدقہ داد بشکرانہ آنکہ رسول علیہ السلام اورا
یاد کرد و گوشت بعد ازین ہم ہر جگہ کہ بودہ باشد ملوکی تا حاجت ترا روا سازم
بعد از آن ہمدین بنی فرمود ہم از بزرگی او چون رابعہ بزرگ شد مادر و پدرش ہر دو
در بصرہ قحط افتاد و خواہران او متفرق شدند رابعہ بدست ظالمی افتاد و اورا بچند درم
بفروخت روزی نامحرمی بدبخت خواست دستش گیرد و روئے بر خاک نہاد گفت آہی
غریبم و یتیمم و از شکستگی دست و پیمانی دیگر بیچ غم نیست رضای تو من خواہم تو از من
راضی ہستی یا نہ آوازے آمد کہ غم خور فردا قیامت خراجاے رسانم کہ مقربان در گاہ
تو بتوازند تا از انجا رابعہ در خانہ شد روزی در مناجات بود کہ میگفت آہی روز روزہ
و شب قیام کنم و ہم خدمت حضرت تو کہ بر در در گاہی چنانچہ شی خواہد ادا خواب در آمد
آواز مناجات شنید بر فراست نگاہ کرد کہ رابعہ سر بسجود نہاد و میگفت آہی تو دانی ہوا
دل من موافق تست و روشنائی چشم من در خدمت در گاہ تو غایب نشود از من ساعتی
اما چکنم نگاہ تقدیلی دید از نو بر سر او آویختہ و ہمخانہ روشن شدہ چون روز شد خواجہ

رابعه را بنواخت گفت ترا از کدام اگر اینجا باشی ما همه خدمتگذار تو هستیم اگر میروی فرمان تراست
 رابعه برفت گویند در مطربه افتاد و بعد از آن توبه کرد و بعد از آن در خوابه مقام ساخت مدتی
 آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالحقیر لفظ بسیار میگوید که رابعه در شبانروز هزار رکعت
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره الغیر نشدی و آنچه از وی
 شنیدی آنرا بگردار رسانیدی بعد از آن در خوابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود و بعد از آن
 عزم حج کرد خری داشت رخت بر دوش نهاد و عزم حج کرد میرفت که در بادیه خواجه بر د
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم یا بیا یا رابعه گفت شما بروید من بتوکل خدا ماندم
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت الهی بادشایچه چه کنی با عورت عاجزه مرا آنجا نه خود
 خواندی پس در میان راه خرم میرانده در بیابان مرا تنها گذاشتی در حال که این
 سخن بگفت خوش زنده شد بار بر و خدا برفت بعد از مدتی دیدم که آن خورامی
 فروتن بعد از آن همدیگر فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت الهی دلم بگرفت
 بجواروم من کلونجی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه
 برویش خطاب کرد که رابعه در جست و جوی پیروه بنابر عالم میروی ندیده که موت علیک السلام
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکنیم که چهل پاره شد چه جامه این سخن است
 که تو میگوئی بعد از آن نهدین محل فرمود که وقتی دیگر بکه میرفت در بادیه کعبه
 را دید که استقبال کرده آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی
 نمایم مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال
 روز پنجشنبه دولت پاسبوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود در پیرنیا
 شخصی بیامد حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران خود میجست کرده اند
 و مرا میسر در میان است خواجه ذکر الله بالحقیر یعنی شنیده فرمود من منع کرده ام که
 فرامیرد محرمات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو نگرده اند درین باب بسیار خلوه فرموده

رابعه را خوانت گفت ترا از کدم اگر اینجا باشی با همه خدمتکار تو می‌تیم اگر می‌روی فرمان ترست
 رابعه برفت گویند در مطربه افتاد بعد از آن توبه کرد بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی
 آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالخیبر لفظ می‌گفت که رابعه در شبانروزه هزار رکعت
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن لبري قدس الله سره الغیر می‌شدی و آنچه از وی
 شنیدی آنرا بگوید و رسانیدی بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود و بعد از آن
 عزم حج کرد خری داشت بر دست خادع و حج کرد میرفت که در بادیه خرا و بر د
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با بایا رابعه گفت شما بروید من تنوکل خدا مانده‌ام
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت ای بابا و شاه چه کنی با عورت عاجزه مرا اینجا خود
 خواندی پس در میان راه خرم می‌راندی در میان مرا تنها بگذاشتی در حال که این
 سخن بگفت خوش زنده شد بار بر و نهاد بر رخت بعد از مدتی دیدم که آن خورانه
 فرو رفت بعد از آن همدنجهل فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت ای و لم بگرفت
 بجایاروم من کلونجی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه
 برویش خطاب کرد که ای رابعه در جست و جوی پیته و به هزار عالم می‌روی ندیدی که موسی علیه السلام
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکنیم کوه چهل پاره شد چه جایی این سخن است
 که تو می‌گویی بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی دیگر بیکه میرفت در بادیه کعبه
 را دید که استقبال کرده می‌آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی
 نمایم مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال
 روز پنجشنبه دولت پاپوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود در میان
 شخصی بیاد حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران خود می‌جستند کرده‌اند
 و مرا می‌رسد در میان است خواجه ذکر الله بالخیبر یعنی شنیده فرمود من منع کرده‌ام که
 مرا میرود و حرمت در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند درین باب بسیار غلو فرموده

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن بلهومی مانند پشت دست بر کف دست نزنند یعنی
در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزاجیه بطریق اولی و بعد از آن فرمود اگر کسی
از مقام بیفتد باری در شمع افتد مبادا اگر از شمع بیرون افتد پس او را چه مانند بعد از آن
فرمود که سماع مشیخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسی که صاحب ذوق است
و در دور و بستان یک بیت از گوینده که شنود او را رقتی پیدا شود اگر چه در میان فرما باشد
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس فرما باشد
چه شود چون او اهل درو نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بفرما بعد از آن
فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزی وقتی خوش دریافت شود
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درو باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضیه قاضی بود در او جوین
و ایما با خدمت شیخ الاسلام فرید الحق منازعت نمود و تا وقتی که از غایت حضورت در ملتان
رفت با صد و دوازده گفت کجا رو باشد که یکم در مسجد نشیند آنجا سماع فرماید و گاه گاه
برقص باشد ایشان گفتند این واقعیه کیست که میکند گفت شیخ فرید گفتند بابا و اینجاست تو این گفت
بعد از آن خواجه ذکرا الله بالخیر فرمود هر یک سماع شنیده ام اما لعلی و مناجی فوقه شیخ
که آنهمه بر او ضلع و اخلاق پسندیده شیخ عمل کرده ام تا وقتی در حال حیات ایشان
و جمعی حاضر بودند گویندگان این بیت میگفتند عجز ام بدین صفت مبادا که چشم بدست
رسد گویند و صلا اخلاق پسندیده شیخ و او صاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن
گرفت که وصف نیابد قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه پیرین حرف رسید
در گریه شد و فرمود بعد از آن پس بر نیاید که حضرت ایشان رحلت نمودند آنکه فرمود
که تحویل و تاویل ایمنی که فردا قیامت یکم را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گویی شایم
فرمان رسد که هر چه که شنیده آنرا بر او صاف ماعل میگردی گوید آری فرمان رسد

که اوصاف ماحولش تا قدیم حادث به قدیم چگونه رود باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفت
فرمان رسد که چون از محبت میگفتی مانتور محبت کردیم بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی فرمود
کسی که مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگر آنرا چه خواهد گفت آنگاه سهریرین محل فرمود
که وقتی خواجه ابراهیم ادریس را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که اسم است او
جواب داد که محدوده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا خالی کن بعد از آن
برای کسی که خوانی اسم اعظم است الحمد لله علی ذلک بتایخ پنجم ماه ذی قعدة روز
دوشنبه دولت پاپیوس بدست آمد سخن در نماز و اوعیه افتاد مولانا شمس الدین بچو و مولانا
وجیم الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که
رسول علیه السلام بر آجله مهات صلوة السجدة بگزاردی و آن هم باتمام رسید
بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که این نماز را وقت معین است فرمود که آری
بعد از فریضه نماز خفتن که دو رکعت سنت میگزارد آنگاه این چهار رکعت صلوة السجدة
بیک سلام گزارد و بهر رکعت الحمد یکبار و آیتة الکرسی یکبار و اما آنرا نه سته بار و آنرا
پانزده بار بعد از سلام سر سجده نهد سته بار یا حی یا قیوم بشتنی علی الایمان گوید
آنگاه سخن در بزرگی او بیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه ابراهیم ادریس
نیت کرد که هر کسی در کعبه پامیر و من بدیده میرود و بهرگاه که میباید و گانه نماز میگزارد
چنانچه بدین منوال بعد چهارده سال بنانه کعبه رسید کعبه را بر جان بدید متحیر ماند تا آنکه آواز داد
که ای ابراهیم کعبه زیارت را بجه بصری رفته است گفت ای کبارم بلز آواز آمد
که هیچ جامه دینی آید بعد از آن خواجه سهریرین محل فرمود که پیش شیخ کیسه خرب داشت
در میان بازار گرفت مر از ربه شیخ گفت سبکت بش گفت من باشم شیخ در خشم شد و او
از کتف برداشت و بر زمین زد تا منی بازار پر از رشد فرمود اکنون حق خود بردار
میشم بر دار و اگر نه دست تو خشک خواهد شد آن مرد حق خود برداشت چون زیادت

برداشت است و آنست که بعد از آن خواجہ ذکر اللہ با نثر بر لفظ مبارک راند کہ ہر کہ با
 درویش در افتد از بیخ بر افتد و باندہا بتبارخ و دم ماہ آدمی قعدہ روز یکشنبہ
 دولت پایوس بدست آمد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا و برالدین غیب و شیخ یوسف
 چندیری و مولانا و فخر الدین غراوی و مولانا شہاب الدین میرتھی و شیخ عثمان سیاح و شیخ
 ضیاء الدین بانی تپی و مولانا و چہ الدین پاملی و غویزان دیگر بخدمت حاضر بودند روزے
 بس بآراحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین ستامی ہمین روز سہرہ قدم آوردند
 و بکلاہ چہارتر کی مشرف شدند و بندہ نیز ہمین روز رکلاہ یافتہ بود و بخشش برہر کی میشد
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ با نثر روئے سوئے حاضران کرد کہ چنانچہ امروز یکجا ایم
 و فردا یکجا خوریم خاست آنگاہ چون خواجہ این سخن بر لفظ مبارک راند بندہ غویزان
 روسی بر زمین آوردند عرض نمودند کہ مولانا شہاب الدین میرتھی انصاری کہ یکے
 از بندگان مذوم است یتیم نوشتہ است اگر فرمان شود بگویم فرمود کہ من از تو بیخ
 مراد دیگر نمیخواهم ہمین قدر بکنی کہ خود دم جدا کنی تا تمام رسید ملفوظ افضل الفوائد حضرت
 سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیاء رحمۃ اللہ علیہ جامع و حضرت امیر خسرو دست

رحمۃ اللہ علیہ و مطبع رضوی واقع دہلی

حسن سعی احمد الرحمن سید محمد حسین

مالک مطبع موصوف در ماہ مبارک

ذی الحجۃ ۱۳۰۰ ہجری و

قدسی رونق الطبع

پزیرفت

+

افضل الفتاوید جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

این انوار و اسرار الهی و این آثار و اخبار نامتناهی از انفاس متبرکه که خواجہ رشتان صاحب کلام
فی الاضیاء ختم المشایخ و الاولیاء وارث اہل السلوک و الالعیاء تاج المحققین برہان العاشقین
نظام الحق و الشیخ و الدین آدم اللہ تعالیٰ چنانچہ خدمت پیوستہ شدہ است بتاریخ مختلف
درین فتاوید دیگر نیشہ آمد فہرست بتاریخ روز و شب نسبتہ ہستم ماہ رجب قدر سنہ تسع و
عشر و سبعمائتہ سنہ در ذکر آفرینش ہتم آدم و فتاوید دیگر افتادہ بود بندہ گنہگار
امیدوار رحمت پروردگار خیر و لایحین کہ یکے از بندگان سلطان المشایخ و اولیاء
بتاریخ مذکور دولت پایوس حاصل کرد و غیران اہل صفہ خدمت حاضر بود و ند سخن در
انبیاء گذشتہ میرفت بر لفظ مبارک راند تا چہ ایام ہارات بود و قطب الدین حضرت الیسا بود و دیگر
خواجہ ذکری اللہ بالیخ و غیرہ فرسید بندہ برخواست روی بر زمین آورد و التادہ عرضداشت
کرد و خواجہ بندہ نواز رحمت فرمود و بر لفظ مبارک راند کہ نشین ہرچہ گفتار است بگو بگو فرمان
بار دوم بندہ روی بر زمین آورد و فرمان شد کہ بگو التماس کردم کہ پیش ازین بندہ از
زبان مخدوم بندہ نواز ہرچہ شنیدہ است آنرا در قلم آورده است و جلدی مرتب کوہ
نام فضل الفتاوید کردہ بشرف نظر منظور گشتہ پس در این وقت نیز اگر رحمت فرمان شود
ہرچہ از زبان مخدوم شنیدہ شود آنرا در سلک تحریر کشیدہ آید تا دو جلد مرتب گردد
اما اگر درین جلد بیشتر سے حکایت انبیاء و سلوک بود و خاطر بندہ جمع گردد و ہمین کہ بندہ
وین عرضداشت کرد و فرمود کہ نیکو باشد تبسم کرد کہ دعا گوئی بعد آمدن نماز ہمین ذکر

انبیا آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد از ان سیدین محل فرمود
 اے درویش غیر بشنویں حق تعالیٰ خزانہ بلا را آفریده خصوصاً از برای انبیا و
 اولیاء بیافرید فرشتگان چون آن خزانہ بلا را بدیدند ہر ہمہ از ہمت آن بر خود
 بگذاختند سر سجدہ نمودند کہ الہی این خزانہ برائے کیا است فرمان آمد کہ اے
 فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفہ کردہ ایم کہ در زمین خواہیم
 آفرید یعنی آدم صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرزندان او کہ مہمان من اند و ایشان را
 بر اے این بلا امتحان خواہیم کرد ہر کہ در محبت ما ثابت خواہد بود این بلا بر او از زانی
 خواہیم داشت و بلکہ این نعمت بلا بر ایشان خواہیم فرستاد ایشان باز رو خواہند خوا
 انگاہ ملائم این معنی فرمود کہ اے درویش این طائفہ کہ در عشق دوست مستغرق اند
 از روز تا شام بلا را باز رو خواہند زیرا چہ بلا کہ از دوست باشد آن بلا نیست آن
 نعمت است کہ از دوست بدوست میرسد بعد از ان این حکایت فرمود کہ وقتی
 عاشقی بود ہر صبح بختیستہ و فریاد کردی کہ الہی زرق من چین بگذاشت انگاہ
 از او پرسیدند کہ این چہ سخن است کہ تو میگویی گفت آری چون امتحان دوست
 در بلا باشد اگر ما باز رو خواہیم پس ما در میان اہل سلوک ثابت نباشیم انگاہ چون
 خواہ برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک اندر باغی ہر جا کہ بلا
 تست بر جانم بادہ چون در رضائے تست بر جانم بادہ گر بر سر عاشقان بلانا باشد
 آنجملہ بلائے تست بر جانم بادہ بعد از ان فرمود کہ چون ہمت آدم علیہ السلام را
 در عالم وجود پیدا کردند و روح در قالب آوردند بر خاست نخست غاستن پیمان بود
 کہ عسلہ آمد گفت الحمد للہ ہمتہ جبرئیل پیش ایستادہ بود گفت ہر حکم اللہ گاہ
 بر فرشتگان فرمان آمد ای ملائکہ آسمان شما یکقتید کہ ایشان فساد نکند و خونہائے
 ناحق بریزند دیدید کہ نیکو نخواستہ بود کہ مرا حمد و ثنا گفت قولہ تعالیٰ

وَيَسْفِكُ اللَّهُ مَاءَهُمْ وَيَسْبِغُ بِهِمْ جَنَّتْكَ وَتَقَدَّسَ لَكَ أَتَكَاهُ فرشتگان باز سر بسجده
 نهادند و گفتند قوله تعالى إِنْ أَنْعَمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی آنچه تو درانی مانند اینم فرمان
 شد بهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شاد و پیشت بروید جبرئیل حله بتانند و
 براق میکائیل و تاج اسرافیل بگیرد و چون ایشان بر حکم فرمان بکردند فرمان شد
 که حله در گردن بهتر آدم کنید و تاج بر او نهید و بر براق کنید و درون بهشت تخت
 بنشانید بعد از آن چون بهتر آدم بر تخت نشست حله ملکوت را فرمان شد که بروید
 آدم را سجده کنید قوله تعالى وَادْعُنَا لِلْعَزَّةِ كَلَّا سَجَدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا
 إِلَّا ابْلِيسَ أَيْدَاؤُكُمْ كَانَتْ مِنَ الْكَافِرِينَ پس حله فرشتگان سجده کردند مگر
 ابلیس لعین سجده نکرد و چون ابلیس لعین رانده شد حله فرشتگان با آواز بلند گفتند که
 لعنت بر ابلیس باد چنانچه جبار عالم بر لعنت کرد آنگاه او رانده شد بعد از آن
 خواجه ذکر افتد بالخی چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست و این سخن گفت که ای
 درویش او یک لعنت مردود و ابد گشت درین زمانه یعنی مسلمانان اند که از فعل قبیح
 ایشان که در وجود می آید روزی هزار بار لعنت بر ایشان از پروردگار عالم منترل
 میگردد و ایشان را از آن لعنت جز نیست غافل اند بعد از آن بر لفظ مبارک رانده
 که چون بهتر آدم علیه السلام در جنت الما و اقرار گرفت و حله ملکوت آسمان و ساکنان
 جنت اعزاز و اکرام او بیدند همه رجوع بدو کردند بعد از آن بفرشتگان فرمان شد
 تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بسیار فضل و کرامت آنگاه فرمود چون بهتر
 آدم علیه السلام را خیر کردند که هر چه بهشت نعمت است بخوری مگر گندم نخوری اما
 چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینه او
 بجوش آید یکدانه از آن گندم بخورد و تاج از سر برفت و حله بر پیرد برهنه گشت
 ایستاده شد آواز داد و درخت بر آمد قوله تعالى فَكَلَّمْنَاهُ قَبْلَ أَنْ يُولَدَ لَكُمْ سَوَاءٌ لَكُمْ وَطِيقًا

يَحْيِيَانِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَنُحْيِيَا اَذْكُرْكَ بِكَ فَيُغْوَىٰ هُيْ لَعْنَةُ بِيْرُونِ رَوَا
عاصی کہ این جائے تو نیست پس آدم علیہ السلام پیش ہر دہشتے کہ میفت و برگ میخواسد
آواز پیش برے آمد کہ تو عاصی شدی ما عاصی را برگ ندیم چنانچہ رسید پیش درخت
انجیر او دو برگ داد فرمان آمد کہ تو چرا برگ بدادی گفت غرت اقل او کہ دیدہ بود
و آخر ہم چنان غرت می بینم از آن دو دم پس فرمان آمدی انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان
خلق چنانچہ آدم ما را غرت داشتی چون آدم علیہ السلام از بہشت بیرون آمد و در
کوه سرائین پخت ہفتاد و بیصد سال برین ذلت بگریست چنانچہ گوشت یوست خسار
مبارک بریزید بخشکان بیامند در خسارہ مبارک حوصلہ کردند او را خبر نمود چندان
کہ خاشاک برآمدہ بود از گریہ بہتر آدم علیہ السلام از زمان کہ سجدہ کردی کس ندید
کہ آدم اینجا بہت یا نیست بعد از ان خواجہ دین حرف رسید چشم پر آب کرد کہ آری
آغاز صبح اربعین صبا چو چشم بکشا و نظر بر جمال عشق افتاد آخر بہمان شعلہ اثر کرد
و بہشتان بہشت تکرار توان کرد و مگر در ظاہر و دیرانہ دنیا ماتحتہ اشکالہ فی الدنیا و اشکالہ
فی الاٰلہیاء درست کند آنگاہ خواجہ ذکر اللہ تعالیٰ بالغیہ چشم پر آب کرد فرمود کہ آری
عاشقان بلا ما با باز و دوست بہتر از فرع و زاری خواستہ اند آنگاہ فرمود و اصلاً
زمان شدہ اند العجب المحبین بعد از ان بر لفظ مبارک ماند کہ اول کسیکہ در بہمان
محقق و زید و بلا و عشق قبول کرد آدم صفی اللہ علیہ السلام بود زیرا چہ آدم علیہ
السلام را انجا بہشت آفرید اگر در خاک بہتر آدم علیہ السلام سر رشته عشق نبود
پس در اہل سلوک عشق مرکب نبود پس چون اول عشق از بود و در فرزندان آدم
چنان کردند آنگاہ فرمود کہ دولہ اشتیاق و شوق کہ در اولیای خداست ہم از
آدم صفی است ہمین کہ خواجہ دین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک
راند رباعی از بہر خ تو مبتلا می باشم و نذر غم عشق تو بلای می باشم و دریا و جال تو

چنان مدبوشم و کز خود خبری نیست کجای باشم بعد از آن فرمود که توبه بهتر آدم
 علیه السلام قبول کردند و آن آمد یا آدم در هر هفت روز روزی یک بار سینه و سینه و چهارم
 و پانزدهم تا توبه قبول کنم توبه بهتر آدم علیه السلام بعد از سیصد سال قبول کرد و انگاه
 فرمود که اگر درویش بعد از مدت از بهتر آدم علیه السلام سوال کردند که وقتی خود را برادر
 خود یافتی گفت در بیوقت نه اما در آن سیصد سال که در بلا مبتلا بودم هر روزی که برین
 میگذشت خود را برادر خود میدیدم و هر لای و فرنی که برین در آن وقت میگذشت سر
 هر اقلیمی برین کشاده میگشت خواجه ذکر اللہ بالی درین فواید بود که شش نفر درویش
 جوالقی در آمدند بیچ قیلے و سلاک نکر و ندیمه و صحن جماعت خانه انعام در دادند و قص
 میکردند ویری بعد از آن فرود داشت کردند هر یک ازین درویشان صفر زبان نداشتند
 هر چه از زبان ایشان بیرون میآمد میگفتند همچنان خواجه ذکر اللہ بالی میفرمود که در این
 بود مولانا فخر الدین زراوی و بنده بنده زادگان را فرمود که سیر بد پیش آن عزیزان
 بدارید تا تناول کنند انگاه هر چه مطلوب ایشان خواهد بود آن نیز خود داد و از سعادت
 بسیار کنندین که بندگان بر حکم اشارت مخدوم بنده نواز این طعام بردیم بر فواید این
 آن طعام نه بنده مقابا کردند که هر چه از زبان ایشان بیرون میآمد میگفتند و ما بیشتر
 ایستاده حیران که پیش خواجه خوابیم گفت الغرض چون این معنی بخد مت خواجه تحقیق
 گردید بر خاست ز له طعام بر دست گرفت و چهار زله دیگر باز آورد پیش آن درویشان
 بیامد سلام کرد و پنجکس از ایشان بخواجه التفات نکردند خواجه ذکر اللہ بالی ایستاده
 محذرت میکرد و ایشان در بد گفتن بودند چنانچه ویری بر آمد انگاه خواجه ذکر اللہ بالی
 روئے سوئے درویشان کرد که اے خواجهگان این طعام چنانچه خوردید آخر از آن طعام که در
 تفرن خورده بودید این طعام صد برابر درج دارد پس همین که خواجه این سخن بر لفظ مبارک
 ماند و ایشان بر خاستند کله زمین نهادند و یک پای ایستادند که از آن ستغفر شدیم

شما بنشینید تا اطعام بخوریم کہ ما ترا مردیافتیم چنانچہ خواستیم قہ از ان خواجہ باز گشت بندہ
 ومولانا فتح الدین زراوی بعد از اطعام از ان درویشان سوال کردیم کہ مارا روشن شو
 کہ شما تحمل از کجا شدید گفتند اسے خواجہ ماجانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام
 رسیدیم ستر روز این بود کہ مارا اطعام نرسیدہ بود لابد ما گرسنہ روز در بیابان می گشتیم
 ہمیکہ آنجا رسیدیم کہ خواجہ اویس قرنی ہر سے دو دندان خود را فرو داوڑہ بود
 در زمین کردہ آن مقام را چون دریافتیم زیارت کردیم پیشتر شدیم چہ نیم شتر سے مردہ
 افتادہ است و گندہ شدہ و پوستی و استخوانی ماندہ و گرمہ خاک شدہ یافتیم با ہم یکدیگر
 بکفیم گرسنہ ستر روزہ ایم ہلاک خواہیم شد قدر سے گوشت از ان شتر مردار بر گرفتیم باز
 بریان کردیم و خوردیم پس امر وز خواجہ نظام الدین آن شتر را مکاشفہ کرد از ان
 ما آیدیم کہ درویشی ہمین است کہ خواجہ نظام الدین داوڑ بعد از ان فرمود کہ شتر
 از زبان خواجہ بنیہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتہ
 جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد کشف بخدمت شیخ اوحد کرمانی وغیر ان دیگر جانہ
 بودند سخن درین بود کہ از کجا است کہ مردم یکدیگر سے ماندہ ہر کسے را طریق و شہ
 دیگر است انگاہ خدمت شیخ اوحد کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند
 کہ در آثار الانبیاء نبشتہ دیدہ ام بروایت عبد اللہ عباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ
 از بارگاہ باجہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ پیغمبر از احوال آدم صنف
 صلوات اللہ وسلامہ علیہ کہ ایزد تعالیٰ اورا چگونہ آفرید فرزندان او یکدیگر نماند
 پس پیغمبر علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اسے عبد اللہ عباس حق سبحانہ و تعالیٰ
 روے آدم را از زمین آفریدہ و سر اورا از خاک بیت المقدس پوست اورا از خاک بہشت
 و پنچ و شارب اورا از حوض کوثر و شرکان و چشمہ و را از خاک دنیا و ہر دو پایے اورا
 از خاک زمین بہند و تنان آفریدہ است و اعضا اورا از خاک جزیرہ سراندو پ و سر اورا از

زین شہد آفریدہ است پس ای عباد اللہ اگر آدم را از یک خاک بیا فریدے روئے
 از فرزندان یکد گزیدنتی بیکس از یکد گزشتی آنگاه ہمدین محل فرمود کہ چون بہتر آدم
 علیہ السلام بدنیہ آمد بر سر کوہ سرنہ شبت و از غم بہشت بگریست چنانکہ گہا و گہا با نایدن پس خدا تعالی
 فرمود تا خانہ از بہشت بیاوردند از یکبارہ قوت سرخ آیس آنجا ہاوند کہ مر و ز خانہ کعبہ بہشت وان خانہ را
 دو در بودی شرفی و یک غری و اندران خانہ سہ قندیل بودندین وینچہ نور آن قندیلہا فروغ میزد و
 فرشتگان گردہ گر آن خانہ نصف زدہ ملی استا دند آنجا کہ آن خانہ بودام و ز خانہ کعبہ و آنجا کہ قندیل ہا بود
 امر و ز آنجا زیارت میکنند خانہ کعبہ را پس خداے تعالی فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و
 فرشتگان مراد را حج کردن آموختند و ہر سال یکبار آن خانہ را زیارت کردی اکنون آن خانہ
 را بر آسمان جہلم بر یک کعبہ داشتہ اند و فرشتگان گردہ گرد خانہ طواف میکنند و ہر روز ہفتاد ہزار فرشتہ
 آنجا نماز میکنند و گرد خانہ طواف میکنند تا قیامت بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون درویشے را با کلمات
 پیسید ہر جا کہ خزانہ بلاست بر و نامہ میکنند باز برای اثبات فقر اورا کہ او طاعت بلائے ما خواہد آورد و یا نہ
 پس چون ویش کار خود در راہ روند و کمالیت رسانیدہ است جملہ بلا را طعمہ خودی سازد بلکہ فرمایند
 کہ بل من مزید آنگاہ ہمدین محل فرمود و حقے بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق ملک دین قدس اللہ
 سرہ العزیز حاضر بودم فرمود کہ روزے در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریا فتم تا
 از جد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود کہ بدان عظمت و ہیبت میج بزرگی را ندیدہ ام
 الغرض چون سعادت پایوس محل کردم فرمود و بنشین شستم بر بار کہ نظر بر دے مبارک او میگردم
 نورے از و سامع میشد آنگاہ آن بزرگ فرمود ای فرید امر و زشت ساست کہ درین
 غارن باکنم و بیچ روزے و ساعته نیست کہ از عالم بالا بلا برن منزل نمیشود و من این بلا
 طعمہ خود میسازم و بلکہ آروز کہ بلا برن منزل نیگرد و بار ز و میخواہم زیراکہ چون خواست
 دوست و امتحان دوست در یکا دوست چرا باشد کہ بار ز و نخواہم پس فرمود ای
 فرید راہ راستان است کہ درین راہ قدم بصدق نہا و دعوے محبت دوست کرد

ہر جا کہ بلاے ست بد و گزند پس مصادق می باید تا در آن صبر کند بعد از آن خواب
 این حکایت تمام کرد و بگفت و این رباعی بر لفظ مبارک را اندر با سعی در عشق ہمہ رخ آید
 و نذر رہ عاشقی با ما باشد پشیم مرد و ہوسست در رہ عشق نہ کہ او پیوستہ بعشق و جفا باشد
 بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک را ند کہ خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز
 را پرسیدند کہ خدائے تعالیٰ براویا در دنیا چہ معاملہ کند گفت یغفل اللہ بولیا بد فریاد
 الدُّنْيَا مَا يَغْفُلُ اللَّهُ بِأَعْدَائِهِ فِي الْأَخِرَةِ الْعَصْفَرُ یعنی خدا ایتعالیٰ با ولیا خود
 آن کند در دنیا کہ با دشمنان و آخرت خواہد کرد یعنی در بلا و عذاب دارد آنگاہ فرمود
 کہ وقتہ خواجہ شبلی قدس اللہ سرہ العزیز آرزوے بود کہ ابلیس را بہ بیند شیخ اور
 بدید فرید ابلیس گفت متوس کہ منم ابلیس پس خواجہ شبلی اور از غریب سوال کرد
 یک سوال این بود کہ وقتہ میرا ولیا دوست یافتہ گفت نہ مگر وقتہ کہ ایشان در سماع
 باشند آن وقت دل پیہوش میشود و بیدل گردند آن زمان تو انم کہ بدیشان برس
 بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ آرزو آن دل مومن آرزو آن خداست و او جل بس
 اسے و ویش مومن انگس است کہ اگر او دوشترقی باشد و در پاسے بر اور مومن در مخرج
 خاری خلید او بشود و آرد و آرد او را در دے باشد آنگاہ فرمود وقتہ بزرگی از ہتر خضر
 علیہ السلام پرسید آرزو آن مومن چگونہ است فرمود کہ آرزو آن آرزو آن حضرت
 صمدیت است کہ من وقتہ بخد مت رسول علیہ السلام بودم از زبان مبارک ایشان
 شنیدہ ام کہ آرزو مومن آرزو من آرزو حضرت عزت و دیگر چنان باشد کہ یاری کر
 باشد و خراب کردن خانہ بعد از آن سخن در سوایب افتادہ بود و بر لفظ مبارک را ند
 کہ بزرگترین جملہ فعلہاے قبیح فعل غازی است کہ کہے کند آنگاہ ہمدین محل فرمود آن روز
 براجران ہتر یوسف علیہ السلام را در چاہ کردند گرگے را بگرفتند پیش ہتر یعقوب
 علیہ السلام آوردند کہ این گرگے یوسف علیہ السلام را ہلاک کردہ یعقوب علیہ السلام

پرسید که اگر یوسف مرا ملاک کرده گفت خیر گفت حال ما بدانی که او کجاست گفت ای مہتر
 یعقوب علیہ السلام اگر چه مادر ندگانیم و خون خوارا ما خواہم کہ غازی کسی بکنم
 انگاہ فرمود کہ آن شب کہ حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 سوے دفرخ افتاد طایفہ را دید کہ زبانیہاے ایشان سوراخ کردہ اند و در کھائے
 دفرخ آویختہ اند پرسید کہ یا اخی جبرئیل آن طایفہ کیانند گفت یا رسول اللہ این طایفہ
 غماز است بعد از انبیا بن حکایت فرمود کہ در خانہ کعبہ سنگی است کہ از حجر الاسود میگوید و
 رسول علیہ السلام آن سنگ را بوسہ زدہ است و لب مبارک رسول علیہ السلام بر آن
 سنگ رسیدہ الغرض در روایت است ہر کہ روع مبارک رسول علیہ السلام دیدہ است
 ہفتاد سالہ گناہ او پاک کنند بعد از نقل رسول علیہ السلام ہر کہ از نشان رسول آن
 سنگ میبندد حق تعالی ہفتاد سالہ گناہ از نامہ سیاہ او پاک میکند پس دانستی کہ آن سنگ در
 خانہ کعبہ از بہت نیت انگاہ فرمود کہ اے عزیز و قوی ابلیس را پرسیدند کہ سبب را ندن
 توجہ بود گفت کن روز کہ حق تعالی دفرخ بیا فریمن برابر ہفتاد ہزار فرشتہ ہر روز ہمیدن
 دفرخ بر رفتہ و درون دفرخ منبرے بود مالک را پرسیدم کہ منبر از ہر کجاست گفت از
 ہر فرشتہ کہ غزایل خواہد آوردہ خواہد شد بر فور بر خاستم بران منبر ختم کہ مگر آن غزایل
 خواہم بود حق تعالی از پنجان بزد مرا براند و آن منبر من شد کعبہ را ندن من این بود
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے محتر ایوب صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ و مناجات
 بکفت الہی مراد دوازده ہزار زبان بدہ تا در جملہ زبانہا تسبیح بگویم حق تعالی دعا و استجاب
 کرد اورا بہ بلاے کرمان مبتلا گردانید پس دوازده ہزار زبان کرمان بر زبان محتر
 ایوب تسبیح میکند انکہ فواجہ ذکر اللہ بالخیر شہم پر آب کرد فرمود کہ انبیا و اولیا
 بلا را بہ آرزو خواستہ اند انگاہ بدرگاہ عزت قرب یافتہ اند بعد از ان فرمود کہ وقتے
 محتر زگر یا صلوات اللہ و سلامتہ و مناجات گفت ای درین قدم ہرگز بدرگاہ

قرب تو توان رسید مگر بلبائے تو در حال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آیره هنر ار
 میخی بنزار که راندند انگاه بمقام قرب رسید و تفتی مختصر ابراهیم صلوات الله علیه مناجات
 یاد کرد که ای الهی همان طعام بسیار راند اما همان جان کو فرمان آمد که ای ابراهیم تو را به تحقیق بلا
 نه نشسته اند انکم تو محسنی پس ای درویش درین راه همه بلا و جاست مردی باید که در بلاد تو
 ثایت قدم باشد انگاه بهمدین محل فرمود که وقتی وصلی بر زبان بید فرمان آمد که تو طاقت این
 نعمت نداری دست از بندارت نامادر گردن دیگر کنیم و تو مودم بعد از آن خواهی ذکر الله
 بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که این بیت از زبان بزرگی شنیده ام بیت داری سر ما
 و گرنه دور از سر ما ما دوست کشیم تو نداری سر ما انگاه فرمود که اعرابی با چچار
 بچه رهنه در گرنه شکم پاشی پیچیده سنگها در دامن کرده پر غضب درآمد گفت که خانه
 کعبه خواب خواهم کرد در گرنه مرا و فرزندان مرا مان بده در حال سستی از بام خانه کعبه بیرون
 آمدن بایزارد نیکو بستان بیرون انداخت گفت این را چکنم در حال دوانان کرده پیداشد
 ان بستی و بخورد و بفرزندان هم داد انگاه سوال کردند که وینارنه سندی نان
 چرا سدی گفت مقصود زرن داشتیم مقصود نمک داشتیم یعنی نان بخوردیم باشد که حق آن
 گذارده شود انگاه خواهی ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راند که بزرگ حقست خدا نمک مردم بپاید
 که حق آن تواند انگاه داشت انگاه حکایت در پرده پوشی افتاد بلفظ مبارک راند که وقت
 در عهد مختصر شعیب علیه السلام مردی دراز گوشی که کرده بود و خدمت مختصر شعیب
 علیه السلام باز نمود خدمت ایشان بهشت شبار و زود عاگردندان دلاز گوش بیج جاپیدانند
 در حال حبس علیه السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که ناپرده
 پوشیم خواهیم کرده که بدینیم پس دست از دعا بردار که این دعا مستجاب شدن نیست
 انگاه خواهی ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد این معنی فرمود و رویش باید که درویش نیز پرده
 پوشی کند که فاضل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی است اگر چه مردم عیب که چشم خود میبیند

باید که کسی که رویش کسی نگوید که این صفت باری تعالی است بعد از آن سخن درین قلم
 که آفتاب مابین اب راکه روی سیاه می کنند از کجاست فرمود بنشین و دیدم بر وایت عهد الله خود
 رضی الله عنه که آن شب که رسول علیه السلام را معراج شد در زیر قبه فلک دو گس را دید
 که از امت گله میکردند که ابی ما از گناه کردن ایشان عاف شدیم فرماشتن ایشان را هلاک کنند
 پیمان فرمان آمد که ما از شما بنیاد و امانتیم هیچ چیز از شخصیت ایشان برین پوشیده نیست
 و با مرزیدن غفاریم شمارا بدین کار یا چه کارید که رسول علیه السلام این خطاب شنید
 بر فرور گیسو سه ماه وجه آفتاب را گرفت و بنظریت ایشان نگریت روی ایشان سیاه شده
 مالک آنجا حاضر بود رسول علیه السلام ایشان را بر دست مالک داد که ببر در گرد فلک
 بگردان که رسم است در جهان که هر که نمازی کند رو به او سیاه کنند و او ایند انقض
 چون رسول علیه السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیه السلام
 زدند و خلعی که متر است توانی دخی ما و عا کنی که این نور ما تمام باز و مید که ما متغیر شدیم
 باز و دیگر نگوئیم نگاه رسول علیه السلام فرمود که بعد از نقل من هر سال نور از شما بستانند
 روی شما سیاه کنند تا عالمیان بدانند که نمازی کند رو به او فردا قیامت همچنین سیاه کنند
 چون رسول علیه السلام این گفت ایشان رو به بر زمین آوردند که یا رسول الله
 آن روز که شما نباشید در حق ما که دعا کند گفت مرا امتان باشند و از اهل بیت ما نیز ایشان
 را با ما باشد بالای ما بیا آیند و برین صلوة گویند حق تعالی از هر کس صلوة نور شما باند
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود در حدیث دیده ام هر یک بار بر رسول
 علیه السلام صلوة گویند حق تعالی جمله گناهای او یا مرزد و یا صیر گرداند و او نور دیده
 که از پیش صراط بگذرد بعد از آن سهرین محل فرمود این حکایت کرد آن روز که هتبه آدم
 علیه السلام موجود کردند نور رسول علیه السلام در پشت او پیدا آید و پس فرشتگان
 را فرمان شد که در نماز بد و اقامت کنند درین صفت منسیران گویند که سجده کردن فرشتگان

ہمیں نور محمد صلعم را بود الغرض آدم علیہ السلام مناجات کر دے کہ اے اگر آن نور را
 من بہنیم بہتر ہو دیس آن نور اور ادی پختی پید اگر دند جملہ حوران بہشت از ان نور
 اختیار کردند و شبانہ روز عشق آن نور پیش آدم افتادہ ہے بودند بعد از ان ہتر
 آدم باز دعا کرد الہی آن نور را جے سلط گردن کہ من بہنیم نگاہ در انگشت سبجہ
 او پید اگر دند چنہ گاہ بر آمد آدم در خواب رفتہ بود کہ آن نور پید انگشت ہمیں کہ آدم
 بیدار شد آن نور را ندید دیوانہ شد و سر گردان گشت در بہشت یطلبید و انگشت چو ن
 نزدیک دخت گندم رسید گشت پیرے شکل ان محبوب و دین ہی بنیم و حال بعید و
 بخوردند آمد کہ مقصود رسیدے اکنون در دنیا برو کہ آن دوست تو آنجا خواهد بود پس
 آدم علیہ السلام در دنیا آمد مفسر ان نوشتہ اند کہ یک سبب بیرون آمدن آدم علیہ السلام
 از بہشت این رسم بود کہ نوشتہ آمد الحمد للہ علی ذالک بتاریخ شب
 بہشت ہفتم ماہ جب قدرہ سید کو رخن در ذکر ہتر نوح صلوة اللہ علیہ و انبیاء
 دیگر و جزان و فواید و فضیلت ماہ جب افتادہ بود دولت پاموس حاصل شد مولانا
 فخر الدین زراوی و مولانا برمان الدین غیب و غزیر ان دیکر خدمت حاضر بودند
 بر لفظ مبارک راند کہ چون بعد از ہتر آدم بہتر نوح علیہ السلام را پید اگر داند و ہزار
 سالن اولی و دومین ہزار سال ہفتاد و ہفت ہزار قوم او مسلمان شدند چنانچہ در قصص
 کہ روزے انوت قوم ہر گشت چند ان ہشت و سکہ بودند کہ ساق ہبلک او در خون و نگین شد
 در مناجات بنالید ہتر جبریل علیہ السلام فرود آمد گفت یا نوح فرمان سے شو بر ہلای
 کہ در جہان آفریدہ ام از برائے انبیاء اولیاء آفریدہ ہم اگر طاقت بلا را بدار ی خود تو ہم
 بیشتر زن و اگر نسبت رواد رسالہ تہ تا ما و گردن کے کہم کہ او طاقت بلا و رخ ما تواند آورد
 خواہ ذکر اللہ بالجبر بر لفظ مبارک راند کہ روایت کردہ اند از ان باز کہ میں نشید و متے
 دم کشید بلکہ ہل من فرید فریاد میکردی بعد از ان سہرین محل فرمود کہ ہتر نوح

یفتی آن قوم کافران و غافلان گمراه شدند مرطاعت نماند منفران در تفسیر نویسد
 که چون خداے تعالیٰ خواست که طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر مهتر نوح علیه السلام
 ما ایشان را و آب بنوق خواهم کرد از بر اے خود کشتی بساز گفت الٰهی من چه دانم که کشتی
 چگونه سازند فرمان آمد که جبریل ترا تعلیم خواهد کرد که صد و بست و چهار تخته ساز بنام
 پیغامبران نوح گفت بلکه نام پیغامبران ندانم جواب آمد که اے نوح از
 تو خوب ترا شنیدن و از من نام پدید آوردن و نگاریدن بعد از آن چون تخته اول
 بنواشید نام آدم صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ پدید آمد دیگر تخته که تراشید نام مهتر
 شعیب علیہ السلام پدید آمد سیم تخته که تراشید نام نوح علیہ السلام چهارم تخته
 که تراشید نام اولیس علیہ السلام پدید آمد پنجمین تخته که تراشید نام پیغامبران
 پدید آمدند تا آخرین تخته که نام محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پدید گشت
 در حال مهتر جبرئیل فرود آمد و گفت الان تمت سفینتک اے نوح
 کشتی تو اکنون تمام شد که نام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمد که او ختم پیغمبران
 است و چراغ اولیا و انبیاء است صدر بنار و بست میخ آورد در هر منخی نام پیغمبر
 نبشته و جبرئیل علیہ السلام گفت ملک تعالیٰ میگردد و میفرماید چون این تمام شود تخته
 دیگر تراش در علم آمده است که چهار تخته دیگر باید که کشتی تمام شود نوح علیہ السلام
 گفت یا رب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین است چهار تخته دیگر چیست
 که می باید در حال جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا نوح علیہ السلام خدا تعالیٰ عالم
 میفرماید که محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام را چهار نفر یاراند که بی نام ایشان کشتی
 راست نیاید گفت ایشان که ام اند فرمان شد ابو بکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ
 عنہ و عثمان رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ دیگر ساز بنام چهار نفر یار کار که ایشان
 مختشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم و یاران

اوصوان علیہم السلام کشتی نباشد ترا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد از ان
 فرمود که چون طوفان نزدیک آید آدم و نوح و یاسان صفا و مژه و فن بود جبریل گفت یا
 نوح فرمان میشود که بوتے بساز و آدم را بتا بوت بنه و بلای کشتی بر بعد از ان
 پیابری زمین نبی همچنان کرد بر کشتی بر آمد حق تعالی آب را از زمین پدا کرد و همچنین گویند
 که سی و شش ارش آب بالا رفت تا آنجا که بگمانه بود و همه را غرق کرد و بعضی روایت
 است سکه روز آب بر قراخو پس از ان که شد همه را غرق کرد مگر کسے را که مهتر
 نوح علیہ السلام دعا کرد و در بعضی روایت است هین که قرآن مجید بعد از عفر
 و نوح الهی که یارب یلمز مرا آدم و نوح و ابراهیم و ایلین و ایلین و ایلین و ایلین و ایلین
 و نمانکه در کشتی انداز مومنان و آن همه دعاست که قوم او را بپاک گردانید و نمان
 را بر نماند و این جمله دعاست مراد از امت محمد مصطفیٰ علیہ السلام و المؤمنین
 و المؤمنات تا در قیامت ایشان را از در فیض خلاص دید و بهشت رساند انگاه فرمود
 که در تفسیر نوشته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیامد
 مهتر نوح علیہ السلام او را برون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون
 مکن که او را تا قریض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما غرض مهتر نوح
 علیہ السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق گردد لیکن خواست حق چنین بود
 که او بپاک نشود بعد از ان سخن در حکایت ابو طالب عم رسول علیہ السلام افتاد
 که همچنان گویند فردا قیامت او در دروغ نباشد فرمود آری و قتی خواجہ شفیق بلخی رحمة اللہ
 با مهتر خضر علیہ السلام ملاقی شد از سوالها سے غایب کرد یک سوال از ایشان
 این بود که گفت یا خضر شنیده ام فردا قیامت ابو طالب در دروغ نباشد
 فرمود که آری زیرا چه من از زبان خواجہ عالم شنیده ام ^{صلی} علیہ السلام که ابو طالب
 فردا قیامت در بهشت رود خواجہ شفیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

این است او از آن روز که نقل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غمناک شد قوم او پر سید که
 چرا غمناکی گفت از سبب آنکه او از جهان بے ایمان رفت پس او خنک بر ایمان رفت دلیل
 آن بود که فرداے قیامت او ایمان آرد و در پشت رود دلیل دیگر آنکه وقتی از رسول
 علیه السلام شنیده بودم آن روز که مہتر علیہ السلام در آخر الزمان در دنیا فرود
 آید حق تعالیٰ او را معجزه داده است بر سر گور مرده که رسد آواز دهد آن مرده زنده گردد
 پس بیاید بر سر گور عم من الوطالب بایستد آواز دهد حق تعالیٰ او را زنده گردانند چون او بیرون
 آید ایمان آرد و بگوید کہ ہذا ان لا اله الا الله محمد اکبر لک لا اله الا انت ہذا ان لا اله الا انت
 پس ایمان آرد و دولت ایمان روزے شود و در پشت رود و بعد از ان فواجہ ذکر اللہ
 بالخیر فرمود کہ معجزات رسول علیہ السلام و نفس او در باب او بسیار روشن بحق گردیت
 رسول علیہ السلام آورانند گردانند یا ایمان آرد و پشت رود و حکایت در قیامت افتاد
 بود بر لفظ مبارک راند کہ بچسبند اند کہ قیامت کے آید کہ این منے را کہے شرح خدا و وقت
 اتا در روایت است کہ وقتی مہتر خضر علیہ السلام را پر سیدند کہ خضر قیامت کے آید او
 پہنچ انگشت اشارت کرد پر سیدند کہ تحقیق نہیں شود کہ شایدین پنج انگشت چہ اشارت
 کردید فرمود کہ پنج سال مقرر ہست فرمود کہ روزے بخمدت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را پر سیدند کہ یا رسول اللہ قیامت کے آید فرمودت عمر پنج سال مانده است چون
 میرم بدانند کہ قیامت آمد زیرا کہ در شب معراج شنیده بودم کہ یا محمد صلعم میر کہ در دنیا
 میر و قیامت او آید الموت قیام القیامۃ پس اے یاران قیامت بین مرگت کے
 خواہد شد کہے شیخ خدا من چگونہ دہم اما این مقدار شب معراج شنیده بودم
 کہ یا محمد صلعم نہر سال تو در زمین نمائے چون من میرم دلیل بود کہ دنیا آفتاب گاہ
 ہمہدین محل غریبے سوال کرد کہ مردم چون در نماز میباشند ہر چہ در خاطر او فراموش
 میباشند آن مہمیادی آید از کجاست فرمود کہ حدیث یافتہ ام الصلوۃ تنویر

قدس اللہ سرہ العزیز کہ در ریاضین بنشست صاحب ریاضین ہر کہ در روز بستی ہفتم ماہ چپ
دوازده کعت نماز بگذارد و یک سلام ہر چہ داند از قرآن بخواند بعد از آن صد بار سبحان اللہ
تا آخر بگوید و صد بار استغفار گوید و صد بار کمرود بگوید ہر چہ از حق بخوابد آن بندہ
بیاید بعد از آن فرمود کہ اولیاء درین شب خصوصاً خالصاً للند تعالی بیدار گشتہ
از برائے آنکہ باشد کہ ما را معراج باشد زیرا چہ معراج رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین
شب بود پس اسے درویش چندین اولیاء کہ شب رایانہ اند سعادت این شب پیدا
و معراج ایشان را روزے شدہ است پس مردم را محو باید کہ این سعادت را غنیمت
باشد کہ سعادت این شب را دریابد انگاہ ہمدین محل فرمود کہ در روزگارے واصلی
از واصلان حق در ہر سالے این شب را زندہ داشتی برآمد آنکہ باشد کہ سعادت
و دولت آنشب روزے شود چنانچہ چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر
خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبے از شبہا بیدار بود در بختاند و محراب
عطیہ تخت الشرفے مکاشفہ کرد ہر چہ در عالم موجودات نہان بود یکاشفہ گشت آن
و اصل برخواست استادہ گفت اہی چون چنین نعمت معاینہ کردی و دولت اعینیش شب
روزے گردانیدے پیش مرا بودن در تجربہ مقصود نیست بنور نیکو این سخن گفتہ بود
جان بدست تسلیم کرد انگاہ فرمود آرسے چون مرد بجاویت رسد اورا جائے بودن
نباشد کہ در دنیا بگذارد بعد از آن خواجہ چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک را اند
بیت چون جان مجاہد ز چہان برگیرند آنجا ملک الموت گماید بجائے بعد از آن
فرمود اسے درویش چون اہل تہم در عجایب و غرایب قدرت و حکمت خدا استغرق اند
زبان ایشان را از پیچیدن آنچہ در عالم موجود است یاد نہ آید انگاہ فرمود کہ
دقتے واصلے بود در ایام ماضیہ کلام اللہ نتواند در سورہ نوح رسیدہ بود
درین آیہ کہ ماکہم ولا نرجو کلالہ و قارا پس درین آیتہ فرمان میشود کہ آنچہ شمارا

رسیده است و شما آفرانید انید و بنر گواری خداے را امید انید پس چرا نئے تر رسید
از بیت خدا یتعلی غر و بل و دایهے شما ترسانیت و قد خلقکم اظواءاً سما که میا فرید
احوال شمار از حالی پس حالی از آب گنده میا فرید و آن در پشت شما نطفه گردانید از نطفه علقه
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و پے
و خون آفرید که **لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنَاءَ آدَمَ وَ کَلَّمَا بَنَاءَ آدَمَ وَ کَلَّمَا بَنَاءَ آدَمَ وَ کَلَّمَا بَنَاءَ آدَمَ**
خداے غر و جلّ تسمان را یکدگر و یکجا پیوسته با شمارا هنوز بفرغیت که خدا یتعالے آسمان را از زمین
برویانید زمین آفرید و **جَعَلَ الْأَرْضَ رِجَالًا** او ماه را اندر آسمان عجبی گردانید و ماه را از نور
آفرید و از نور ماه ممت تاریکی را روشن گردانید و **جَعَلَ الشَّمْسُ رِجَالًا** و آفتاب را چرخ گردانید
از تاریکی و **اللَّهُ أَنْبَتُکُمْ مِّنْ الْأَرْضِ نَبَاتًا** و خدا یتعالے برویانید شما را از زمین نیز آدم
را و نباتات را برویانید از زمین **ثُمَّ لَعَلَّکُمْ تَعْلَمُونَ** پس باز برو شمارا در زمین و **مُحَمَّدٌ**
جَعَلَ الْأَرْضَ رِجَالًا و برو گردانید شمارا از زمین و قیامت پس چنین که این واصل تا اینجا رسید غره زده
بینا و پنا نچه شبان روز افتاده بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد و بعد از آن چنین
گویند که وقتی که آن درویش را نقل نزدیک رسید که در عالم صحو ندید مگر همدان تحیر بعد از آن
فرمود که چون آن درویش را نقل رسید غاری بود بیرون بغداد نزدیک و جله درون
آن غار سرسبز و بهار و دجان بهار و آنگاه خواجہ ذکر الله با نچه شرم آید گرد پنا نچه و میوه
حاضران اتر کرد و این بیت بر لفظ مبارک را ندیدست چون چنان عجبان ز جحان برگیرند
آنگاه ملک الموت کجا یا بد جائے بعد از آن فرمود که ای درویش آنکس را و الله خود گردانید
بجمله قدرت و عجایب ملک غیب آفرینش تلخوشش و ترش کاشفه کند و او را در عالم تماشا آفرینش
خود گردانید تا او را محبت مشتی زیاده گرد و بعد چه شود چمنان گرد که آن درویش
و در تاریخ مذکور که خواجہ دین نوید بود در عالم سکر بود و در غایت استاده شد خلق باز
گشتند و بنده نیز الحمد لله علی ذلک بتاریخ و و هم روز نهمین ماه شعبان سنه و زکریا

ابراهيم خليل صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ افتاده بود و فواید دیگر دولت پاپوس حاصل
 شد مولانا پیر مان الدین غریب مولانا شمس الدین سجی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر
 بودند بر لفظ مبارک را ندکه حق سبحانه و تعالیٰ این سعادتها که مارا داد و بچکس را نداد
 اول آنکه از امت حضرت رسالت گردانید الحمد لله دویم آنکه از امت ابراهيم خليل اللہ
 گردانید سیوم آنکه در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گردانید چهارم آنکه مسلمان آفریده
 گوینده این کلمه کَلَامُ اللَّهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالیٰ
 مهتر ابراهيم را در دنیا پیدا کردینے تولد شد از ترس غرور و عین پدرا و را برده
 در غارے انداخت باز آمد حق سبحانه بعلم و قدرت خود از نر آنکشت او شیرید کرد طعمه
 او آن گردانید چنانچه مهتر ابراهيم چهارده ساله شده و ن غار شے از شہا مهتر ابراهيم
 غار بیرون آمده نظر او بر ماه افتاد گفت آفریننده من از ان جهانست خواست
 تا او را سجده کن زمانے چون در گردش شد گفت گردن خداے را نشاید پس مگر
 جویم کم این را بیا فریده است چنان روز شد و آفتاب برآمد گفت اگر بت یا نیست
 آفریننده من همین بت باز د خاطر اندیشید که یہ بنیم چون با شانه در آفتاب نیز تفکر کرد و را نیز
 گردش یافت این نیز خدای را نه شاید چون از همه مبراشد گفت کسے را جویم و یرتم که
 آفریننده آسمان فرمین و ماه و آفتاب است پس مهتر ابراهيم در پرتش حق جل و علا
 مشغول شد بعد خانه آمد پدر خودے بود چنانچه مدتے برآمد و قصص عجد اللہ عباس
 رضی اللہ عنہ مویید چون آذربت تراش بتان تراشیدے بردست مهتر ابراهيم داد
 کہ بفروش و بتا مهتر ابراهيم نہ پستک دین در گردن ایشان کردی کشان کشان در میان
 بازار برد و بفروخت و بیاوردی اما برین نمط چنان این جنہ و دلعین رسید که بہریت ابراهيم
 نام آذربت تراش را کہ بتان مارا چنن غار میکند در بازاری آورد و میفروشد چو نمرد
 لعین این بشند گفت کہ ظل ملک من از و باشد کہ از شنیدن نام او در و نہ کن نرزد

مے افتد او نیکو نسبت الغرض در قصص مسطور است کہ وقتے عید فرود بو و بتخانه و تیان آذر
از روز بوزار آستہ بو و نامرود بزیارت آمد و آذر ہتر ابراہیم رکفتہ بود کہ نشستہ
باشی تا آتر مان کہ من بیا یم چون ہتر ابراہیم پیش بتخانہ نشست غیرت پیغامبر سے
در کار بو و تبر و پیش داشت سر مے جملہ تیان برید بتبر بزرگ بو و میان ایشان
تبر بردست اودا و دو خوشست بچنان کہ آذر بیا مدید سر مے ہمہ تیان برید
بتہر در گردن کردہ استادہ است آذر رسید کہ اے ہتر ابراہیم این چه حال است کہ
تو کردی گفت نکرده ام اما دیدم کہ این بت بزرگ برخاست و سر مے ہمہ بریدہ و در
مقام خود نشست گفت او جان ندارد چگونه این حرکت تواند کرد گفت پس چون این قتلہ
تواند کرد هیچ قدرت نباشد او را پرستیدن چگونه روا باشد ہمین کہ ابراہیم گفت او را
کہ این پیغامبر است کہ مادر کتاب خواندہ ایم بعد از ان چون حق سبحانہ و تعالیٰ جبرئیل
را بر ابراہیم فرود آرد رسالت در گردن او کرد فرمان آمد کہ بر فرود را بجداس
بخوان و بگو تا ایمان آرد چون ہتر ابراہیم بر فرود آمد و رسالت خود را آشکار کر و لرزہ
ہتر ابراہیم میان یہودان و کافران افتاد کہ اے فرود فتنہ قایم شد کہ ما را و ترا
غلل ازین مرد باشد بعد از ان فرود کہ چون مسلمانی آشکار کرد و ہتر ابراہیم
قوت گرفت آنگاہ فرود گفت اے ابراہیم اگر تو معجزہ بنمائی ما تو ایمان آریم ہتر ابراہیم
گفت چہ میطلے گفت اگر خدا سے تو مردہ را زندہ گرداند ما ایمان آریم ہتر ابراہیم گفت
صبر سے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خدا سے من بہ بین گفت چہار مرغ را بر یکدیگر
یکجا کن و بکوب تا بمیزد بعد از ان زندہ شوند ما ایمان آریم ہتر ابراہیم مناجات کرد
فرمان شد کہ بکن بچنان بکر و چہار مرغ را یکجا کرد و بکوفت بالاسے کوہ نہاد حق سبحانہ
ہر چہ مرغ را زندہ گردانید چنانچہ بو و ند بچنان شدند فرود گفت اے ابراہیم نیکو
سخن آموختہ و آنکسینکہ از کافران و نابودند بعضے مسلمان شدند فرود شد الغرض

چون فرود از ابراهیم تنو گشت گفت چگونه ما در اہلاک کنیم گفتند اورا بگیریم و در آتش اندازیم
تا بسوزد و ناچیز گردد و راوی روایت کرد کہ چند آتش کردند کہ آنچه در ہوا سے پرندہ
بود نہ داشت کروہ پرندہ و جز آن سوختہ شدند آنگاہ ہمترا بر ابرہیم را در تحقیق نہادند
و جانب آتش در انداختند جملہ ملکوت آنچه در آسمان و زمین بودند در تماشائی ابرہیم
بودند اینک عاشق صادق بچنان جبریل فرود آمد و گفت اے ابراہیم یارے علیہ السلام گفت
از تو نہ گفت بل از کہ گفت کسی کہ مرا اینجا انداخت ہمترا جبریل برفت و سر سجدہ نہاد
و گفت اہی صادق کہ در محبت تو ابرہیم را دیدم سچکس را ندیدم راستی و صدق کہ اورا
در محبت الغرض چون ابراہیم این سخن بگفت فرمان آمد بر آتش یا نار کوئی برد او سلاما حل
ابراہیم اے آتش سرد باش براہیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام
بوستان شد ہ باز روے باغ و بہتان تا ز شصت صبح را از نو گل جان تازہ شد
تحت پیداشد بران تخت نشست چنانچہ دختر فرود بیامد بدید ہرا بر ابرہیم پیغامبر را آورد
ہمترا بر ابرہیم اورا خواست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجیز ششم پرآب کردہ فرمود آن زمان
کہ بر آتش این ندامت اگر خطاب سلامتہ نمودے ہمترا بر ابرہیم از سردی مبروی آنگاہ
فرمود چون ہمترا بر ابرہیم از انجا میرون آمد فرود گفت نیکو سحر آموختہ کہ ہلاک نمیشوی
بعد از ان چون مدتی بر آمدی سجانہ و قلے عزود را بہ بلار پشہ بتلاگردانید و ہم
بدان ہلاک شد بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والد
آن روز کہ بر لشکر مرد فرود لشکر پشہ نامزد شد کہ در پیشانی چشم و خدم فرود نیش
میزوند بعد رت کہ فیکون ہمہ ہر جاے مردند و ہلاک می شدند اے درویش تاجانہ
بدانند کہ در قہر باری تعالی کہ مبادا از شرق تا غرب ہمہ را زیر زیر گردانند
بعد از ان فرمود کہ در قصص انبیاء پیشہ دیدہ ام کہ فرود را بہ پشہ کہ ہلاک کرد پرود
یکپاے نہ داشت لنگ بودہ و آن چنانست کہ پرو پاے او در روز آتش کہ ہمترا بر ابرہیم

را انداخته بود و سوخته شده بود او بدرگاه این دبی نیاز نالیده بود فرمان آمد بر پشته
 منال که تا ترابز و وسط کنیم و پلاک او بر دست تو بود انگاه فرمود که اے درویش مرغان
 کے رات تا ترانہ بخاند و غرن کے رات تا ترانہ تند و سوز کے رات تا ترانہ سوز ند و پلاک کے مجھے
 تا ترانہ پلاک کنند ویدے پنچہ غرو و کرد و ہمان یافت کہ در مثل است گشت مرکارندہ راست
 یثیہ ہرچہ بکاری ہمان بدریدے بعد از ان فرمود کہ چون ہتہر ابراہیم خانہ کعبہ تمام
 کرد فرمان آمد کہ اے ابراہیم کے را کہ از جملہ چیز و دست میداری قربان کن در ان شب
 بخواب دید کہ ابراہیم دست ترین جملہ چیز را از اسمعیل دیگر چیزے نیست ہون را در راہ
 من قربان کن ہمین کہ از خواب بیدار شد بر خاست تجدد و ضو کرد ہتہر اسماعیل را
 بہ رسید و کار و داستان کرد زیر زرد بان خانہ کعبہ رفت خواست کہ اورا قربان کند
 و حال جبریل فرود آمد گو سفند از ہشت آورد و قربان رسانید کہ یا ابراہیم فرمان شیو
 کہ یا قیوم ترا صادق و محبت انچہ حق محبت بود آن کردے اکنون قربانی اسمعیل ہمین
 گو سفند است بعد از ان فرمود کہ اول در خانہ ہتہر ابراہیم اسحاق تولد از حد ہتہر
 ابراہیم شاد شد گفت الحمد للہ کہ پسر تولد شد تا چہ فرمان شو و چہان جبریل آمد سلام
 پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراہیم فرمان میشود این پسرے کہ در خانہ تو آمد پیغامبر
 مرسل شود از پشت او ہفتاد ہزار پیغمبر ان پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم تولہ تعالی
 ملتہ ایکم ابراہیم - ہتہر ابراہیم ہمین کہ این بشنید بر خاست تجدد و ضو کرد و دو گ
 شکر گزارد کہ الحمد للہ کہ پسرداد پیغامبر داد ہفتاد ہزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد
 انقض بعد از ان ہتہر اسمعیل تولد شد از ما جہ ہتہر ابراہیم از حد شاد شد گفت
 پسر تولد شد تا ازین چہ نعمت در جو د آید ہدیرین بود کہ ہتہر جبریل علیہ السلام فرود آمد
 گفت یا ابراہیم ازین پسر کہ در خانہ تو آمدہ است پیچ پیغامبری پیدا شود اما خود پیغامبر
 مرسل باشد ہتہر ابراہیم از حد و قشنگ شد کہ از پسہ ہندین پیغامبر و از یکے پیچ فرزندان

جبرئیل علیہ السلام باردوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ میشوی تا از پشت
این پیغامبری برون آریم هر چیزی از دنیا و آخرت بدو متوسل او پیدا کردیم و این پیغمبر که باشد محمد
آفران ما من الله علیه وسلم است چون مهتر ابراهیم این سخن بشنید شکرانه هزار بار گفت و
هزار رکعت نماز گذارد بعد از آن فواج ذکر الله بالیغی بر لفظ مبارک را اند که ای درویش ما بدانی که
پنجکس در جهان از سعادت خالی نیست هر چه که در جهان آمده است البته مرا و سعادت
ها ده اند خواه دینی و دوا و دنیا و امان خوش وقت آن کس که در ایشان هر دو چیز
داده اند بعد از آن همدین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه و تعالی در دل
مهتر ابراهیم علیہ السلام ممکن گرفت مهتر جبرئیل علیہ السلام با تمعان او فرود آمد بر بام خانه کعبه
بایستاد و گفت ابراهیم بمن نام دوست شنید نعره برد چون بهوش باز آمد چپ و راست
بدید تا به بیند که کیست چون نگاه کرد بالا و بام خانه کعبه را دید ایستاده ذکر میگوید
مهتر ابراهیم را عبرت آمد گفت سیدم که نهانم در بیت این ذکر دیگر هم پیدا شد الغرض
نزدیک تر شد گفت ای دوست خدا یکبار دیگر نام دوست بگو مهتر جبرئیل گفت یله
شکرانه نگویم گفت هر چه مال و ملک هست فدایم کردم گفت الله سیمین که باردوم بگفت
مهتر ابراهیم بگفت اگر یکبار دیگر بگو یله هر چه دگر باشد بدیم بگفت چه دهی گفت جان مهتر
جبرئیل سیمین که شنید از پیش نا پیدا شد در مقام خود باز گشت سر سجده نهاد و گفت که
ای الهی میگویم و صدات ابراهیم است همچنانکه فرمان شده بود همچنان یا قیتم بلکه ازان صد
چندان فرید بعد از آن سخن در مهربانیت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک را اند
یک که مهربانیت را یک نغمه به بند حق تعالی آتش دوزخ بر و حرام گرداند زیرا چه در خبر است
آن روز که ابو جهل عین بار رسول الله علیه السلام کشتی طیلید رسول علیه السلام را فرمان
شد که جامه پوشیده بر مبارزت کن تا نباید که او مهربانیت ترا به بیند و آتش دوزخ
بر او حرام گردد از برکت مهربانیت دیگر فرمود چون رسول علیه السلام قتل کرد و

مبارک پنا مبرمی شتند مهر بنوت بر پشت مبارک بنو و ساعته دیگر شد گفتند که مهتر جبرئیل علیه السلام آواز بر گرفت و بیفردان در نای آسمان و زمین هر کردند تا پیش بر زمین چون محمدی نیاید و از آسمان جبرئیل علیه السلام فرو دنیا مد انگاه غیزرے حاضر بود سوال کرد که بعد از آنکه در نای آسمان و زمین را مهر کردند جبرئیل فرو دآبدیانه فرمود که شنیده ام که هر شب جبرئیل بر بام خانه کعبه با گروه جلگی فرشتگان مقرب که خدای تعالی را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرو دے آید بجهنم است محمد آمرزش خواهند چمن که خواجه این فواید تمام کرد بر خاست بدولت خواجه مشغول شد خلق دیگر افتاده بود دولت پاییکس حاصل شد مولانا رشتل الدین محم و مولانا فخر الدین زرا دی و مولانا برهان الدین غیب و غیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر مهتر اوریس و اسحاق و انبیاء دیگر افتاده بود و فواید مختلف بر لفظ مبارک را ند که حق سبحانه تعالی علمی که مهتر اوریس علیه السلام را داده بود میان انبیا بیچ پنجا مبرمی را نداده است و بنود انگاه فرمود که علم رل هم بود بعد از آن فرمود که هر بزرگی که در آن ایام بود پیش مهتر اوریس علیه السلام پیدا شده است بعد از آن فرمود که قصص انبیا بر و ائمه عبد الله مسعود آمده است که حق تعالی در جهان چهار پنجا مبر را عمر ابد داده است اول اوریس علیه السلام را و بیشت دوم علیه علیه السلام عمر ابد داده است در چهارم آسمان سیوم مهتر خضر علیه السلام را عمر ابد داده است و در تری داشته است چهارم الیاس را عمر ابد داده است و در خشکی داشته بس حق تعالی تا الفرض عالم این چهار را عمر ابد داده است چون دنیا آخر آید این نیمه میزند بعد از آن فرمود که چون مهتر اوریس را علیه السلام در بهشت بروند فرو آوردند که مقام تو بهمن است اینجا باش و خدای تعالی را عبادت میکنی چنان در عبادت مشغول شد روزی جمله

کا رخاں ہاے بہشت پیش عرض کردند در ہر قصر کہ میرسید فریاد رسید ازان کیت چنانچہ
 رسید پیش قصر رسول اللہ علیہ السلام و چہار نفر یار غار او آنجا بایستاد گفتند سید
 خوبتر فریاد ترا زین قصر نیت یار باین قصر ازان کیت فرمان آمد این قصر ازان
 محمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آخر الزمان و ازان یاران اوست پس ہتہ را در پس علیہ السلام
 مناجات کرد آہی کا مشکے کہ ادریس یکے اقامت محمد صلی اللہ
 علیہ السلام بودے بعد ازان ہدیزین محل فرمود کہ چون ہتہ را در پس را درون
 بہشت آوردند فرمان شد یا ادریس عبادت تو ہمین ہت کہ پیوستہ در طاعت باشی بیک
 زمانی بے ازان غفل نباشی انگاہ حکایت ہتہ اسحاق افتاد چون از سارہ ہتہ اسحاق
 تولد شد آن شب ہر جا کہ بتے بود در خانہ چو دآن ہمہ گونہ ساز افتادند و فریاد ازان
 بتان برآمد لا الہ الا اللہ الحق بنی اللہ بعد ازان ہتہ اسحق علیہ السلام ہر گ
 شد و راء رسالت در براو کرد و ندی پیوستہ در طاعت و نماز بک دیکھ و تھے از خوف حق تعالی
 غافل نبودے ہر وقت از ترس خدا در لڑہ بود چنانچہ در قصص انبیاء مسطور است
 چون شب درآمدے زنجیر در گردن خود بست و پشت بستنی تمام شب خود را بچنان
 گذرانیدے چون روز شدی کا فرمان را بجد اے خواندی راومی روایت کرد
 کہ عمر او پچنین صرف شد مجرہ چہ یافت کہ از پشت او ہتہ دینیمبر سل پیدا کرد و
 صاحب ملت بنی اسرائیل گشت انگاہ فرمود کہ وقتے ہتہ اسحاق طاعتے از
 وظیفہ او فوت شدہ بود بدین یک سبب ہتہ اسحاق بگریست کہ گوشت و پوست
 از رخسارہ او بردند و آن زمان کہ در سجدہ افتاد و تا یکسان و یا پیشتر یا کم در سجدہ
 بودے بعد ازان از او پرسیدند کہ ہتہ اسحاق چندین گریہ ہم کہے کند کہ تو میکنی گفت ای
 مسلمانان از ترسندگی فردا قیامت کہ بھنور ہتہ را بر ایم خلیل اللہ کہ پدر منست مر
 بایستائند بگویند کہ این پسے تو بود کہ از وظیفہ حق فوت شدہ بود پس این رویان

انبیاء بگونه نایم بعد از آن خواجه ذکر الله بانچه چشم پر آب کرد فرمود که آری انبیا
 و اولیا بیک تقصیر خدمت از ایشان که در وجود آمده و آن مبادا که ایشان با شغل
 بلکه به و نسیان اگر شدنی بود چندین نوحه دزاری میکردند تا از آن کفر شوند پس اسه و
 مردم را همه حال در خوف و رجا میاید بود و از خوف و رجا خالی نیاید بود بعد از آن
 فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض بامداد بگذارد میزد و از او را فارغ شدی
 در حکایت انبیا و اولیا بود و میگفتی هر که حکایت انبیا و اولیا بگوید حق تعالی آتش
 دوزخ بر وی درامد گردند و قدر قیامت برابر ایشان بر انگیزد و هم برابر ایشان همیشه
 همین که خواجه ذکر الله بانچه درین فواید رسید که بانگ نماز برآمد خواجه ادام الله افاسم
 مشغول شد بنده خلق بازگشتند احمد لله علیکم بتاریخ هفتم ماه رمضان رویش
 سنه مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان
 مهتر یعقوب و هفتم یوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود و بدو خواجه ذکر الله
 بانچه در جاتنا شسته بود همین که بنده روی بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدی از افضل
 بنده بار دوم روی بر زمین نهاد فرمود و بنشینستم مولانا شمس الدین علی و مولانا فخر الدین زری
 و مولانا شهاب الدین مذکور و عزیزان اهل صفه همه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه رمضان
 بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است درین ماه همه رحمت و برکت است زیرا که در جزای
 بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال حاجت و برکت است که
 که یکروزه ماه مبارک رمضان نگاه فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان رونی راجحه علیه
 رسم بودی چون ماه رمضان سیصد بار جمله کارها فارغ آمدی و از خلق غفلت گرفت و فرمود که ماه رمضان
 رحمت و غنیمت است چنانچه لشکر مردم در غنیمت اقتدا از هر طرف نعمت یابد ماه رمضان مبارک
 همه سعادت و غنیمت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند انکجا
 فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله سره العزیز بر شمس

بعد از تراویح در دو رکعت ناصح قتم قرآن بکردی و هم بدان وضو نماز بامداد بگذارد و
تا مدت بیست سال چنین بکزد بعد از آن فرمود که در ماه رمضان چو مردم افطار میکنند
فرمان میشود که او را با ایل بیت او از آتش و دوزخ خلاص دادیم و بیا مرزیدیم بعد از آن
سخن در زد که مهتر یعقوب پیغامبر علیه السلام قداایشان را شش بر گزیده دوازده پسر داد و از آن
مهتر یوسف علیه السلام اما از همه پسران مهتر یوسف را دوست داشتی و خیرترین
جمله پسران همون بوده و دل مهتر یعقوب علیه السلام بیشتر آونخته محبت مهتر یوسف
بود و هر وقت که میان علم کردی روئے بر کردی یوسف نهاده بگفتی و از همه پسران او را
دوست داشتی از خود جدا نکردی چنانچه برادران همه یکدیگر حج شدند و گفتند که بیا کنیم
او را از پیش پدر دور کنیم باشد که وقتی بر ما سپرد از د که ما را نینخواهد و همه وقت برو
م باشد بعد از آن شبها مهتر یوسف خواب دید که کوئی آفتاب و ماه تاب و
کواکب تمامی او را سجده میکنند همین که او این خواب دید چون روز شد برخاست
پیش پدر گفت یمن که مهتر یعقوب این بشنید آهسته بدو گفت اے جان پدر زنها را
برادران نگوئی که گفتن پیش ایشان نیکو نیست قوله تعالی اوقال یوسف لا یبطلت
انے رایت اعد عشر کوکبا و الشمس والقمر را میهم فی ساجدین قال یا نبی لا تقصص
روی پاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان لک انسان عدو یمن الکاه فرمود
ای یوسف شمن قدیم شیطان جیم در کیست اگر گفتی خود را بر باد دادی الغرض مهتر یوسف
کو دک بود و روزی پیش برادران حکایت خواب خود بگفت یہود ابر او بزرگ یوسف بود
یکدیگر گفتند کہ البتہ بہاد شاهی برسد و پدر چون این خواب بشنود بیشتر از آن دوست دارد
کہ میثبت بعد از آن روز پیش مهتر یعقوب علیه السلام همه میامند کہ مادرشکار میرودم اگر برابر
ما یوسف را بفرستی نیکو باشد مهتر یوسف حاضر بود چون مهتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت
چرا انفرسم چون الحجاب بیا شد گفت بل چون میبرید اما از گرگ نیکو نگاہدارید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر مالور تلف بکنیم بگویم گرگ برد سوگند است بعد از آن خوابه ذکر الله با بخیر
چشم بر آب کرد که آری چون وقت بلامنزل باشد هر چه باشد پیش مردم است آن خبر از او پیش
گردد و حق باو نیاید تا بد و بلامنزل گردد اگر بهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا
سپردی هرگز بلامنزل و فراق مبتلا گشتی ای چون به پسران خود سپردند عذاب از فراق یوسف
بدید الغرض چون ایشان دشکار برقتند همین که وقت بازگشتن شد بهتر یوسف را درون
چاه انداختند و خود بازگشتند بهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در
چاه کرده اند آنجا تنهاست برودل بده که زهار تا دل بنندازی که مایار تو ایم و
پسیر این بود از بهشت در گردن او کرد و در برویتیه انیت که خرقة اصل آن
بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران
بهتر یعقوب بیامدند گرگ را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام
عقب ماند اورا اگرگ بردیر چند که طلب کردیم نیاقتیم همین که بهتر یعقوب این
بشنید نعره نبرد بیفتاد گفت لے خود کرده را چه در مان
هر که مخلوق را بپار و جز خالق بپسین بار آورد که مرا آورد اگر وقت رفتن من اورا بحق داد
هرگز اورا از من جدا نمیکردند برحق ایستاده شد گفت رضینا بقصصا الله تعالی گفت آلهی هر چه
دست است من بر آن رضا دادم و راضی شده ام الغرض بهتر یعقوب چندان بگریست که
هر دو چشم نمیدیدند گشت و خانه را بیت الاخران نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز و
دو شب که در فراق یوسف گذشت بعد از آن خوابه ذکر الله تعالی بخیر بر لفظ مبارک را
و چشم بر آب کرد و نایم بگریست نعره نبرد و بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی
یعقوب چهل سال زجر بگریست و نایم شده ز در و چندان بگریست و او نور دل و کسی چه داند که
چه بود و غم او داند و آنکس زجران بگریست انگاه فرمود ویرود که بهتر یعقوب علیه السلام گرسنه
شده نام یوسف بر زبان راندی سیر خدی و اگر تشنه بودی نام یوسف بر زبان -

راندی سیر آب شدی چنانچه مہتر جبریل علیہ السلام میا دو این طعنه کرد کہ ای یعقوب اگر
 آفرینندہ یوسف کو کہ چہ عجب ہو کہ از ہمہ فارغ آمدہ بدوستی یوسف مشغول شدی
 گفت اسے جبریل بن تازیانہ ادب ہمدان روز موبائیتہ زد کہ دوستی یوسف در دل آنگاز
 کرد گفت اے یعقوب نہ بہار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چہ سود دارد کہ کار او
 از سر گذشت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیچہ مہتر پر آب کرد فرمود در عہد خواجہ جنید
 بغدادی قدس سرہ الغریزہ نشہ دیدم کہ ایشان در قصص مہتر یوسف نبشتہ اند کہ اہل سکو
 تو لے گفتمہ اند کہ اے درویش ہر کہ مشغول گرد و از اولیا و انبیاء و دکنو محبت حق کند
 بدون حق کامے یابد و بدیگرے دل بند و حقیقہ بدان کہ اور اہم بلا سے
 مبتلا گرداند کہ صعب ترین بلا باشد چنانچہ مہتر یعقوب را علیہ السلام زیر کہ دکنو محبت
 حق کرد بعد از ان بدوستی فرزندان فرو گشت ضرورت ہمین بار آورد کہ چہل سال در
 فراق برآمد فرمان آمد کہ اگر نام او بر زمان راندے نامت از جریدہ انبیاء دور کنیم ای
 درویش این خطاب را خبر مہتر یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد بعد از ان فرمود
 کہ چون مہتر یوسف را علیہ السلام در قمر چاہہ فرود آوردند و خود باز گفتند طایفہ
 سودگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاہہ رسیدند نشہ بودند و لو آوردند
 و فرود کردند یوسف و لورا دست زدہ بگرفت ہر چند کہ ایشان خواستند کہ
 بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاہہ نظر کردند کہ آدمی افتادہ
 بر فور یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان بنی آدم
 حادثہ من وراست چہ گویم اتنی قضی طول دانت طول راوی روایت کردہ
 آن زمان کہ یوسف را از چاہہ برون آوردند بھائی رو سے یوسف کنعان بتافت
 برادران او اکاشدہ گفتند مگر یوسف را از چاہہ برون آوردند چنانچہ مہتر
 بیرون آمدند قضا را چون بدیدند کہ یوسف را کہ غیرت ماہ تابانت از چاہہ

بیرون آوردند چنانچه جنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشان گفت
 آری غلام ایشانم سودگران گفتند اگر بفروشی ما بتائیم ایشان چون بدو عهد داشتند گفته
 فروختیم هر چه دایند بیدید چون سودگران گردن پیش برآمدند میفند درم قلب برایشان
 بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بها فروختیم یوسف بگریست که سبحان الله همان
 میفند درم شد که این مقدار که سود نمودی پیش آورد و فرمان آمد که ای یوسف
 چون خود را بیچ دیدی باش تا بها تو بخواهیم بعد از آن فرمود که وقتی بهتر یوسف
 آئینه بدست داشت رک خود را میدید گفت سبحان الله زیرا آفریننده که مرا آفرید
 بدین خوبی اگر مرا در بازار بر ندانست من کس نتواند کرد پس ادویش چون یوسف بخود
 بدید که بهاء او میفند درم قلب شاپس بر که خود را چیره داند بها و قیمت
 او بین باشد که یوسف را شد او چون انکس خود را بیچ داند قیمت و بها او جز حق دیگری
 نداند چنانچه آنکه چون سودگران یوسف را بتیتر روان شدند همین که در مصر رسیدند
 یوسف علیه السلام را بیاراستند تا در بازار بر ندانند که در بازار آوردند اندک دن گرفتند
 جلگی بازارگانان مصر شدند باها و خویش میاورند هنوز بهای یوسف زیاده شد
 چنانچه پشیمان خبر بغیر از بادشاه مصر رسید و با جلگی کارکنان خود در بازار آمد و گفت
 بازار حسن جلگی خوبان شکسته به ره نیست که تو بیچ خریدار بگرد و به بهای نیک خریداری
 کرد به چه در خزانة غریب بادشاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بداد و بهای یوسف
 بر آن هنوز زیادت می خدا عرض چون یوسف بدید که آن غرنها به زر بهاء من شد
 در خاطر مبارک اندیشید که این امر و زبردان مانده نتا بهاء من بدیدند به همین
 که این معنی در خاطر خطره کرد بر فروخته تبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت ای یوسف بهای تو
 بیانت که بیش برادران تو شد آنگاه خواجه فرمود که آری ای درویش این خطاب
 پروبان سبب بود تا خود را نه بیند و غور در و پیدا نشود بعد از آن

خواجہ فرمود کہ آری آنکسے کہ حق را یا بدین خطاب کنند کہ بر یوسف سفر کرد بعد از آن فرمود
 کہ تو حق سبحانہ تعالیٰ فراق بہتر یقویا بوصول یوسف نزدیک نہائی بہتر یعقوب در راہ گذریں بابت و
 باہر فوجی کہ میرسد بہتر یعقوب از غایت شوق میگفت کہ یوسف من ہمین است چنانچہ وہما
 بگذاشت ہمین کہ بدو لقمہ گو کہ فوج یوسفی رسید بہتر یوسف خواست تا از اسب فردو آید
 بہتر یعقوب بدو دید با اسب ہم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فردو آمدن ندا وہمان زمان
 بہتر جبریل فردو آمد گفت ای یوسف فرمان مے شود ہمین کہ تو ایستاد رہے ادنی کردی
 یہی تعیل پیش پیر فرود نیامدی پس ہر فرزند ی کہ از تو بر آید پناہ مہر مسل نباشد العوض
 چون بہتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از عدلا و غیبت گفت اسے جان پدرا یں یعقوب
 بدو فراق تو مبتلا بود نفس انسان و آب نیندانت تو کہ در ملک فرمانروا راحت بودے
 چرا ہمین لاغری گفت اسے مخدوم من چنین ہست کہ شمس فرمانید اما ہر وقت کہ من نیواستیم
 دست طعام زخم یا خیرے تا ول کم جبریل بیا مدے بگفتی کہ اسے یوسف یعقوب از در و فوق
 تو مبتلا نفس نام و آپ نداد تر اچگونہ شاید کہ طعام بخوری اسے مخدوم آن جملہ طعام
 زہری شدی مثل آن تا امر دین چنین افتادہ بود بعد از آن بر لفظ مبارک را ند کہ حق سبحانہ
 و تعالیٰ غوبی را بست جزو آفریدہ است از ان نوزدہ خبر و خوبی بہتر یوسف را داد و
 و یکجہ خوبی ہمہ عالم را آگاہ فرمود کہ چون بہتر یوسف علیہ السلام طعام و آب بخورد
 عین در خلق او نمودے بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ وقت در مصر خط افتاد چنانچہ ہر
 دو از دہ سال بر آمد خلق باخشد غلہ مصر ماند در معرض ہلاک شدند بہتر یوسف علیہ السلام
 مناجات کرد جبریل فردو آمد گفت اسے یوسف فرمان میشود خلق ہلاک خواہد شد و خواہد مرد
 تو ہر روز ہر قصر خود ہر اسے و جلگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شوند بعد از آن بر قعہ
 از رومے خود بر گیر تا خلقی رومے ترا ببیند از دیدن روتو یک ہفتہ میر خواہند بود
 بعد از آن بہتر یوسف پیمان کرد در قصص با نبیا مسطور است کہ یکان جملہ میگذاشت کہ

کہ ایشان را طعام و آب حاجت نیست چنان در دیدن روبه یوسف متفرق می بودند
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالحق چشم پر آب کرد فرمود که ابل سلوک درین باب قوی می نویسد
 که در دیدن صورت مهتر یوسف هفت شبانه روز خلق را طعام و شراب یا دمی آمد و پیش
 می نشاندند و اقیامت که بر مسلمان دیدار خود تجلی کن عجب ندارید که بمقادیر ارسال در یک
 تجلی افتاده باشند بعد از آن فرمود آن زمان که مهتر یعقوب علیه السلام پیرا خواستی غسل ده
 صد هزار پیرده بگرد و صسته یوسف بسته تا نظر کنی فیض چشم زخم بدو نرسد و آن زمان که بر
 کار و انیان فروخته شد و قتی بر چشمه آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان
 آب سروتن بشو مهتر یوسف علیه السلام میان آب درآمد بگریست که الهی مگر زنان بود
 که پدرم مهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل میداد می تا پیرده و پستی غسل ندادی و این
 زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضا من خواهند دید بین که این سخن گفت
 مهتر جبریل را فرمان شد که برو سرانجه از نور گرد و برگرد او درون آب زن تا جانور
 آبی کسے او را نه بیند انگاه خواجه ذکر الله بالحق چشم پر آب کرد و بگریست که هر غنچه را
 خواست و هر خوری را غنیت بین که خواجه ذکر الله بالحق این نوید تمام کرد و برخواست
 درون رفت بنده و خلق باز گفتند الحمد لله ذلک بیان کرد روز خیمه چشمه لیستم ماه مذکور
 سنه الذکور سنخ ذکر مهتر اسماعیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود
 دولت پادشاه حاصل شد مولانا شمس الدین بچو و مولانا برهان الدین غریب و وزیران
 دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک رواند که چون مهتر اسماعیل علیه السلام تولد شد
 مهتر ابراهیم علیه السلام به شکرا نه آن پسر تولد شده مر خدا ایرا
 خود بل دو گانه نماز گذارد و پنهان جبریل علیه السلام فرآمد گفت یا ابراهیم این پسر
 که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود از حد مهتر ابراهیم شاد شد بعد از آن پرسید
 یا اخی جبریل از پشت این پیغامبر که باشد گفت خیر مهتر ابراهیم دل تنگ شد

کہ از پشت یکے بقا و ہزار پیغام رسید اگر دو روز پشت دیگرے پیغامبری نہ دے
 بار دوم ہتھر جبریل علیہ السلام فرود آمد گفت یا ابراہیم فرمان میشود کہ از پشت این
 پیغمبری برون آریم کہ نام دے محمد الرسول اللہ است و او پیغامبر آخر الزمان باشد
 پس اے ابراہیم اگر او بنودے مالک خود را اشکارا نمی گردانیم پس او فرزند ان
 اسمعیل باشد بعد از ان فرمود کہ آن روز ہتھر ابراہیم سمیع را خواست تا قربان کند
 دست و پا و بستمینخواست کار و در خلق اورا ناسمعیل گفت اے مخدوم اگر دست و پا
 من بندید نیکو باشد ابراہیم گفت چرا گفت از ان کہ در وقت کار و راندن من
 دست و پا نہ نرم و آن موجب بیفرمانی باشد میان انبیا شرمندہ مانیم در روز قیامت
 گویند در محبت صادق بنو بعد از ان فرمود آن روز کہ بر سر ہتھر ذکر یا ارم
 راند ذکر خواست کہ تا فریاد کند فرمان شد اے ذکر یا فریاد کر دے نامت از جریدہ
 انبیا پاک کروانیم بعد از ان سخن در دعاے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ
 چون ہتھر آدم علیہ السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آمد یا آدم تا بر محمد صلو
 بگوی دعایتوا اجابت شود آنگاہ چون بر رسول علیہ السلام صلوات گفت اجابت
 قولہ تعالیٰ قلتی آدم من ربہ کلمات قباب علیہ مفسران چنین گویند یعنی الصلوات
 علی النبی الامی پس اسے و ریش ہر گاہ کہ دعا برین شرایط موجودند موجب اجابت
 شریفانچہ حدیث مشہور است و کلام اللہ مسطور است ادعوتے اسحب لکم ان الذین یحزنون
 عن عبادتی سیدخلون جہنم و اخرین و اللہ ولی الاجابت و الاستجابۃ بعد از ان محلین
 حکایت فرمود کہ روزے در روزگار شیخ ہر اب مریدے از مریدان او در سفر رفتہ
 بود مدت شست سال در سافری بود چون باز آمد شیخ گفت کجا رسیدے گفت تا قطیف
 رسیدم گفت پیچ خبر پریدے کہ مرد کیت و نیم مرد کیت گفت پریدم مرد او شام
 کہ گردہ در دست در پیش برادر بند و نیم مرد آن باشد کہ در ہوا بہ پرو و سجادہ

بروے آب اندازد نماز کند انگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه در اجمعه
بصری رحمة الله علیه بر سر دجله ریخت خواجه حسن بر فور مصلی بر آب انداخت در نماز نشد
راجمه سجاده در هوا انداخت در نماز شد بین که خواجه حسن بصری سلام نماز بداد و راجه
را ندید سر بالا کرد و راجه مشغول در نماز یافت گفت ای راجه این چیست گفت ای حسن آن چیست
اگر آب ریختی باشی و اگر در هوا پری گسی باشی دل بدست آرتا کسی باشی انگاه فرمود که وقتی
برگی بود که با خضر علیه السلام ملاقات کرد مهتر خضر علیه السلام فرمود که وقتی شنیده ام
از خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره الغر که یا خضر من ظن انه خیر من الکلاب اصليج الصغیر
گفت هر که گمان برد از مسلمانان او بهتر از سگ است مصلحت نیست صحبت داشتن با آنکس خواجه
درین فواید بود با گمانا بر آمد خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گفتند الحمد لله علیک تبانی
روز دوشنبه پنجم ماه شوال سنه الذی کورد دولت پاپیوس حاصل شد مولانا شمس الدین تو
مولانا فخر الدین زراوی و امیر حسن علامه سنجری و غزیران اهل صفه سجدت حاضر بودند
سخن در ذکر مهتر داود علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکه مهتر داود
علیه السلام حضرت فوایش مطالعه میکرد که انبیاء بلا با باز و خواسته اند و بدن صبر کرده
بنابران مهتر داود هر شب در مناجات بلا را بار و میخواست جبریل علیه السلام بیاید
و گفت یا داود بلامینخواهی اما طاقت نخواهی آورد و هر یار میترد او دین خطابی شد
چنانچه بر سر مصلان نشسته بود زور میخواند فرمان آمد که یا مهتر داود بلاء را نخواهی ساخته باش
که امر و زان روز نیست که بلا بر تو منزل گردد و اغرض مهتر داود زور مطالعه میکرد
جانوری دید چنانچه که وقتی ندیده بود بیامیش مهتر داود و نشست نظر مبارک مهتر
داود بر جانور افتاد و گفت اگر این جانور بر اے سلیمان بگیرم نیکو باشد از مضایق
زور نهاد و دنبال او کرد او از پیش پدید بر او دان رفت نشست مهتر داود نیز بر او
رفت اینجا یار با هم فرود آمد قضا را زن او یا شمس تیر می شست نظر افتاد بر پای مهتر داود

گفت سبحان الله کسے راموی بدین مقدار باشد جلال او چگونه خواهد بود و لوله از عشق در
 مهتر داد و افتاد و قرارش برفت تا آن زمان که او را بر این نام بود که در از سر قضا او را آنجا برد
 چون مدتی بگذشت برن او را بنجام فرستاد که ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد و نکاح خود
 آورد بعد از آن مدتی برین برآمد روزی بر صحنه قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد
 پنهان دوم در کجوتکان پیداند گفتند یا داود این مردیست که نو دهنه میش دارد
 من یک میش دارم این مرد آن میش من بزور سعه است این رو با شید یا نه مهتر
 داود گفت رو با شید او از این تار بنده که تو بر و ظلم کرده همین مقدار حکم کرد از پیش مرد
 ناپیدا شدند مهتر داود از مسند قضا برخاست که آری این خطاب مراست که با وجود
 نو دهنه زن زن او را باز نکاح آورد من این کجاریا باشد در خانه آمد فرزندان را و ادعای کردی
 صحران رفت سبزه نهاد و دو بیت سال بدین یک دولت بگریست آنگاه فرمان آمد که یا داود چرا
 گفت ایچ چشم ناویدنه دید اکنون عذر این چشم از چشم من خواهم که چرا ناویدنه دیدره گزشتیم برنده
 نشدی خانه خرابش خانه که شد خراب از کرده چشم من چمنین گویند که چندان بگریست که گوشت
 دپوست رخاه مبارک او بر پرید آنگاه فرمان آمد یا داود توبه تو قبول کنم اگر او را باز تو
 خشو دباشد برخواست مهتر داود و آنجا آمد که او را کشته شده بود بر سران چاه آمد او از داد
 که یا او را تو از من خشو هستی آو از بر آمد آری فرمان شد که داود تو پرسیدن بیندانی
 اما چمنین پرس که یا او را من بقصد ترا فرستاده بودم اگر کشته شوی من قوم ترا در نکاح آدم اکنون
 بر تو آمده ام تو خشو دی یا نه مهتر داود اندیشه پیش افتاد العرض چون وقت توبه او آمد
 حق تعالی او را را مهربان گماشت آواز داد یا داود از تو خشو دشمن بعد از آن خواج
 ذکر الله بالیوم لفظ مبارک راند هر و تخته که مهتر داود زبور خواندی از حد الحان خوش داشت
 از غایت خوبی الحان او آن مقدار جانوران که در هوا بودند همه بر سر او سایه کردند
 و از خوبی الحان او همه پنبوش گشتند سی بعد از آن فرمود که چون نقل مهتر داود نزد یک

رسید خبر نیک علیه السلام صحیفه از کاغذ خری آورد در آن صحیفه بیست مسئله بنیشت بود و ندیاد و در دست مهتر داد و گفت یاد او و فرمان میشود هر پسر که در آن تو این مسئله جواب دهد انگشتی ملک دهد و پس مهتر داد و بر حکم فرمان جمله پسران را پیش خود طلبید هر یک را از آن بستان مسئله رسید یکس نتوانست که جواب دهد پس که نوبت بهتر سلیمان صلیواته الله علیه رسید از مهتر داد و علیه السلام هر بستان مسئله رسید همه را جواب داد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آری چون در ازل ملک سلیمان بنیشت بود و دند و مغز داشت آنگاه این مسائل را جواب داد آنگاه شایان ملک شد اما که در ویش چگونه ملکی یافت که نه پیش از او پنجان ملک کسی را داد و نه بعد از او کسی را داد و بعد از آن فرمود حق سبحانه و تعالی بهتر سلیمان را الهام داد و که زبان جمله پرندگان و چونندگان فهمید و همه فرمان او بودند و تا آنجا که شیطا طین جمیع انس همه در حکم فرمان مهتر سلیمان بودند و سلیمان تخت بود و دوازده هزار نبی اسیر سل بران بنیشتند و باد را در فرمان او گردانیده بودند هر جا که خواستی بهتر سلیمان علیه السلام هر یازده تخت را تا مسافت یکماه به بر کو شبا نگاه باز آوردی و در مطبخ بنیشتاد و نه از سیر تک بر بارنج شدی مایده که لکس شمارند اند اما که در ویش خود آن زمان چیز ساد کردی که نبیل بر دست خود باقی و در یازده روز کردی خود بدان افکار کردی با درویشان و شهادت مسی با لشتی و از درویشان دعا خوا چون خواجه ذکر الله بالخیر این فوائد تمام کرد مشغول شد بنده حق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه بیست و پنجم ماه شوال دولت یاسون حاصل گشت غیزان اهل صفت مثل مولانا حسن الدین و مولانا برهان الدین و مولانا فخر الدین زراوی همه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند آن شب که مهتر موسی علیه السلام در آمد یعنی تولد شد فرعون بعین خفته بود و بلزید بیدار شد و ندیجان و حکما را طلب کرد و گفت بنیست که قتل ملک من از و باشد این زمان پیدا شد است یا نه چون حکیمان و ندیمان مل زدند گفتن بین زمان پیدا شده است و در آن زمان فرعون و ایگان را کشته بود که در خانه که که فرزندان

خبر کنند تا اورا هلاک کنم همین که هتیر موسی را درون تنور انداختند چون کسان فرعون لعین
در آمدند هیچ خبر نداشتند بر خاستند بدون رفتن بشیر هتیر موسی چون تنور بدید چه بیند که آتش
سروگشته است بوتان شده است و هتیر موسی علیه السلام نکشت خود را بکشد بعد از آن در درجک
بخطایند تا در موسی روئے سوا آسمان کرد که آتشی موسی را بتوسیر دم همیشه موسی را
بگفت به برو در رود نیل روان کن همیشه هتیر موسی بیاورد بر سر رود نیل با ستاد و گفت به خدا
سپردم درون رود نیل انداخت خود باز گشت آن درجک بفرمان حق سبحانه کجا خبره کنان زیر
قصر فرعون لعین سید فرعون وزن او آسبید و بالا رقص نشسته بودند نظر ایشان بر آن درجک افتاد
آسبید گفت فرعون یهین درجک می آید دیدن چه خواهد بود فرعون ملا حنا را طلبید گفت که برو بدر
و آن درجک را بیارید چون آن درجک را بیاوردند پیش فرعون نهادند چون باز گردند دید
پسر که در خوبی او همتا نبود پدر و در نکشت مردان گرفته می چشید و شیر از آن می آید بگفت
کن فیکون بهمین که فرعون آن بدید بر خود لرزید گفت ای آسبید این فرزند نیکو نیست با آنکه بدست
اما نیاید ستید آسبید گفت ای نادان خدا ما را فرزند می نداده است بهمین را بجا فرزند پیر و حکم
از حق باشد الخضر ایکان ست و ند هتیر موسی را می پروند با هزار ناراحت بعد از آن
خواجیه ذکر انداخته فرمود ای که رویش تابدانی که خواست فرعون درین بود آن کس را
که از و ملک او خلل پذیرد او را هلاک کند و او حکمت خدا و جل نمیدانست که این شخص بهم
در کن را و خواهد پروند بعد از آن فرمود که در قصص انبیاء نبشته دیده ام چون هتیر موسی چهار ساله
شد روز آسبید در کن فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود چنانچه ریشم خورد کان باشد
په یار بر ریش او دست می برد و میگفت و عجب ایند چنانکه اعصاب فرعون در جنبش می آمد آگاه
بر آسبید گفت یا آسبید این پسر که نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و عجب ایند که تمامی اعضا من دراز
شده است آسبید گفت یا فرعون ریشم که دو کانت که با حاسن پدر آن بازی کنند و اگر استوار نیاید
ببین که یکشت پدر و یکشت پسر آتش بیارند هر دو پیش موسی نهادند گفتند اگر دانا خواهد بود

جانب پشت زرد دست خواهد انداخت بهتر بخواب که جانب پشت از دست اندازد بحال علیه السلام
 را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب پشت ایشان را دخت آنگاه آسیه گفت تو می گفتی که نیکویت دیدم
 که کوکان چه دانند آنگاه دل فرعون تپلی شد الفرض بخوابه حال عمر به پانزده ساله کشید با حایل زریں
 بسپ تا زنی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچه روز و بار میگذشت مکرر از قوم فرعون
 و بازار سوگند فرعون بخورد که بخدا او بهتر گویند که این چه سوگند است که تو میگوئی گفت سوگند پدر تو که خدا
 او بر فروخته موسی دست او بر آورد و چنان بزد که با خفت بشال این چنین گویند که خدایان
 را از برای این بگشت که خدا او نیست خدا کسی است که ما را شمارا و زمین و آسمان را میافریده است
 این خبر فرعون میرسد به پادشاه آسیه میگردد که من میگویم که نیکو نیست از وظل ملک من باشد آسیه
 بعد روضه میکرد الفرض روزی فرعون بر تخت نشسته بود باو آده خلق میآمدند سجده میکردند موسی
 پیش بود چون خلق را میدید که سجده میکنند نمیستدیش میکرد که سجده خدا را و اوست آسیه
 چون بدید که فرعون موسی را خواهد گشت گفت ازین شهر برو تا آن زمان که رواء رسالت
 پوشی آنگاه بیگم بهتر موسی بر حکم آسیه در جهان نهاد رسید آنجا که بهتر شعیب بود علیه السلام در صحرا
 دختران بهتر شعیب گو سفندان میخوانید چای بود که بران چاه دگو بود و تاصد نفر آدمی جمع میخوردند
 از آن کشیدن نمونتنند گو سپندان بر سر آچاه التاده و آن صدمروند بهتر موسی آنجا رسید
 دختران بهتر شعیب را پرسیدند که گو سپندان را چرا آب نمیدهی گفت باجر آحال همین است
 بر فرود بهتر موسی دلو فرو بهشت آب میرون آورده بناو مثل آن سه دلو بیرون آورد گو سپندان
 بهتر شعیب آب سیراب خوردند همچنین که در خانه آمدند بهتر شعیب چون شکوها گو سپندان
 سیراب دید گفت که دختران امروز گو سپندان سیراب شده اند گفتند ای پدر
 آری امروز مرد رسیده است که تنها سه دلو بیرون آورده بهتر شعیب گفت او آن
 مردی است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا شود بروید طلب کند بیلاید
 بنزد که ارا ایشان میاید بهتر موسی علیه السلام را طلب کرد بهتر موسی گفت عقب شده

جانب راه خانه سنگی آمد از نامن بردیم بدین طریقی در خانه هتتر شعیب آمد هتتر شعیب بر خاست
 موسی را در کنار گرفت بنواخت همان دختر او را نکاح کرد بدو انگاه حق سبحانه تعالی هتتر موسی
 علیه السلام را پیغامبری داد و در رسالت در بر او کرد هتتر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان شود
 که بر فرعون برو فرمان رسان تا بتواقر آرد و بخدا ایمان آرد هتتر موسی علیه السلام حکم فرمود
 از خدمت هتتر شعیب علیه السلام بازگشت در مصر آمد بر والد هتتر هتتر هتتر و برادران خود را و نیکبانه
 بعلما ن پیامد فرعون را فرمان خدا آورد و جل رسانید که یا فرعون من پیغامبر خدا یم و تو بنده خدا ایما
 آر و بر رسالت من قرا کن تا از عذاب بری و گرنه بلا را ساخته باشی همین که این فرمان هتتر موسی
 فرعون رسانیدند فرعون برخاست درون برفت بر آسبه گفت که دیدی آن همه بلبابین تو کردی
 اگر ما و این پروردیم این زمانه از کجا و کجای پیغمبری کرد گفت حکم خداست را کسے تواند که بگرداند توان
 خبر بیا که و تا چه پیداشود انگاه ۵ خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود که چندین هتتر که موسی علیه السلام
 بفرعون نمود آن بند بخت بعین پیچ نوع ایمان نیامد و اچندین هزار کس از بنی اسرائیل بآن
 روز ایمان آوردند چون هتتر پیغامبر سے بدیدند بعد هتتر چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند
 هتتر موسی تقویت یافت حق تعالی فرعون را مقهور کرد موسی دعا کردی حق اجابت کرد
 بعد از آن فرمود علما تفسیر بنویسند چون حق تعالی خواست فرعون را عوق کند هتتر موسی
 علیه السلام با دوازده بنی اسرائیل از مصر برون آمد علما چنین روایت کرده اند آن روز
 هتتر و هزار سوار بود فرعون بعین همه بر اسپان تازیها و از مردین ساز و سر و خسار ایشان
 دید با لعل و هر اسپه را طوق زرین در گردن هتتر ششم پاد هتتر پیش فرعون همه رفتند چون آفتاب
 برآمد هتتر موسی بر کنار هتتر و یار رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند بلبعد و تیغها
 کشیده و شعل آفتاب بران تینها و تافت همه بگرد فرعون و بنی اسرائیلیان هتتر
 موسی در آمدند که پیغامبر خداست اینک سپاه فرعون رسید از پیش و پس آیند اگر دشمن
 شمر کند هم اکنون از ما کسے زنده نماند هتتر موسی علیه السلام دعا کرد و خدا ایرابا کی خواند

اللهم لك الحمد واليك المنة وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس حق
 بهتر موسی دجی کرد که اے موسی عصا بر دست داشت و بر رویا برنید موسی عصا برداشت بر رویا
 ز قدرت خدا تعالی آن دریا از بهر چاه گشت و شکاف پدید آمد و دوازده کوی از قصر
 دریا پدید آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله مستطوره او چنین است
 موسی ان اضرب بعصاك الحجر فانفلتق فکان کل فرق کالطود العظیم پس چنان که طوق زنند
 و طاقهارا سرانند سر آن پنجان آب دریا پاره شده از چپ و راست و زیر وزیر سرانند
 سر آورد و طاق زده دوازده کوی پدید فرامی آید هر کوی دو فرنگ پس بهتر موسی علیه السلام
 بنی اسرائیلیان را گفت فرود روید اندک و پیاپی اسرائیلیان گفتند اے پیغمبر خدا هزار
 سالست که آب دریا در زمین ایستاده است و قصر دریا تر شده است و غلاب بته انیان در
 غلاب فرو شوند چگونه توانیم گذشت خدا تعالی آفتاب را فرمان داد تا بتابد و در ستارین
 خورشید ششصد هزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چون در میان در رسیدند بهتر موسی علیه السلام پای رسیدند
 اے پیغمبر خدا اندرین راه میرسیم پدر ان دوستان مانم بنید و نمیدانند که حال چیست
 و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند و یا گشته شده باشند از دست لشکر خود
 موسی گفت بیج غم مدارید و فرمودم باشید که ایشان سلامت اند پس ضحاک موسی دجی کرد تا
 بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد و در پها پیداشدند چنانکه پیش
 در چپ و راست هر یک مرد و ستان خود را میدیدند میرفتند چون بنی اسرائیلیان از دریا
 برون آمدند موسی علیه السلام باز گشت خوابست تا عصا بر دریا راند تا ان هم تفرار خود
 باز آید تا پاه فرعون ایشان را در نیابد حق تعالی موسی دجی کرد و علیه السلام که اے موسی
 تو برو و دریا را بچنان بگذار اترک الحجر هو چون فرعون بر لب دریا رسید دریا شکاف
 وید و بنی اسرائیلیان همه سلامت گذشته فرعون روی سوی قوم خود کرد که
 بیند دریا از و بهم من چگونه شکافته شده است و آب چگونه گروه گروه شده است

د اندر سوار فتنه و قمر دریا پدید آمده و راه بازگشاده تا بگذریم و بندگان گریخته خود را بیکرم
 و پنهان برب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انار یکم الا علی تمم خداے بزرگ شما همه غاصک
 من اید ایشان فرو آمدند و پیش او سجده کردند بهتر موسی درون دریا بود و پنهان جبریل
 علیه السلام درون دریا پیش فرعون برآمد نادیان ابلق نشست با عمامه سیاه اصحاب
 توریت چنین گویند آن روز اندر سیاه فرعون با دیان نبود مگر آنکه بروے جبریل علیه السلام
 سوار بود بانگ بکر از ان بانگ اسپ فرعون درآمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوے
 مادیان بیافت از جا بر جست هر چند فرعون خواست که اسپ را نگاه دارد نتوانست گام داشت
 و شرم کرد و فرشتگان از چپ و راست درآمدند سیاه او را بر زدند که بروید از پس بهتر شو
 علیه السلام و بنی اسرائیلان درآمدند و لشکر مقهوریم درون دریا شد از حق تعالی بر دریا
 خطاب شد و یا هریم زد جمله سیاه او را فرو برد یک آدمی را از قوم فرعون زنده نگذاشت
 انگاه خواجه ذکر آمد بالخیر ششمه پر آب کرد و فرمود که لے درویش تاب دانی قهر باری تعالی
 چنین کند که با فرعون کرد و او را نیکت و نابود کرد و همین خواجه دین فواید برسد بانگ نماز بر آمد
 خواجه شمول شد بنده و خلق باز گشتند احمد مد علی ذالک بتاریخ روز ششم ماه
 ذی الحجه سنه المذکور دولت پایسوی حاصل شد پنج نفر درویش از خاندان چشتیه و شیخ
 بمصاوالدین غزنوی و مولانا دجلال الدین و مولانا عموالدین مذکور و برادران ایشان
 حاضر بودند سخن در ذکر عیسی علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک راند
 که آن روز که حق سبحانه تعالی بهتر عیسی علیه السلام را در دنیا آورد و مریم پاره ساخته
 عیسا و پیاها از ترس یهودان رفته پنهان شد قضا را آن روز که ایشان را در دهنه
 خواهد گرفت بفضل و الجلال بهتر عیسی علیه السلام بزدی چکس آبخان بود و بجزیر و دگار
 عالم آفرض آب بنود پابزد چشمه آب پیدا شد همه ان روز خود را و بهتر عیسی را
 در کنار گشت نیست همچنان با چراند که مریم پسرزاد پدره رفتند به بهتر زکریا

عليه السلام فرسائيد نه بهتر زكريا عليه السلام يهودا اثر مانع شد كه خدا ما خداست كه ز پير
 پسر پيدا آرد هيچ بهتر زكريا با ايشان در نصيحت و پند بود ايشان شنوا بنود و هر چه از زبان
 ايشان بيرون مي آمد ميگفتند چنانچه بهتر زكريا جبرئيل عليه السلام فرود آمد گفت يا زكريا
 ايشان را پيش آن كودك به برتبه را جواب ايشان بگو بهتر زكريا همچنان كرد ترسيان
 و نصه انيان را جمع كرد بر مريم روان كرد چون بيامدند گفتند اے كودك تو كيست
 حق تعالى بهتر عيسى را فرمان داد گفت اے ترسيان دانا و آگاه باشيد كه بنده
 خدايم و او آفريده است و من پيغامبر اويم و مباركم و عيسى روح الله ام كه خدا تعال
 مرا پديد آفريده است و او قدرت همه چيزها دارد چنين كه بهتر عيسى السلام از گواه
 اين سخن بگفت آن روز چند هزار ترسيان مسلمان شدند آنگاه فواجه ذكر الله بالخير
 فرمود كه بهتر عيسى السلام بزرگ شد و در رسالت پوشيد جبرئيل عليه السلام فرود آمد
 و فرمايد كه اين كافران و يهودان را دعوت كن و خداي بخوان تا ايمان آورند
 بهتر عيسى عليه السلام برون همچنان ميكرد و معجزه نمي نمود سنگد لان شنوا بنود و ندر
 بازي مي آوردند كه نيكو سحر آموخته بعد از ان ترسيان دانا يكجا شدند كه يا عيسى
 اگر تو مرده رازنده كني ما بتو ايمان آريم و حال بهتر جبرئيل فرود آمد گفت يا عيسى فرمان
 ميشود اين معجزه ثبت بگو تا مرده را بيارند و عاكن تا زنده گرد و بهتر عيسى عليه السلام
 همچنان كرد جمله ترسيان حاضر شدند مرده را بياوردند عيسى عليه السلام دو گانه بگذارد
 سر بسجده نهاد دعا كرد حق تعالى آن مرده رازنده كرد گفت لا اله الا الله عيسى روح الله
 بعضي را اسلام روز بود مسلمان شدند بعضي گفتند كه نيكو سحر آموخته بعد از ان
 فرمود كه چون بهتر عيسى عليه السلام را خواستند تا بآسمان برند بهتر جبرئيل عليه السلام
 فرود آمد بهتر عيسى عليه السلام گرفت تا چهارم آسمان رسيد فرمان آمد
 كه چنين جا بداريد كه آلايش دنيا با خود دارو ماشا و كلا كه برگز بار يابد بعد از ان

حکایت هتتر خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی او را حیات ابدی داده است سبب آن بود که هر همه انبیاء و اولیا گذشته و آید و به بیند و امروز اولیا و که باشند اول ایشان مشاهده کند عجیب و قدرت حق تماشا کند شرح آنرا بر اولیا و خدا بگوید خاص از برای این معنی حیات ابدی داده اند و در آب آتش آگروانیده تا غریبه را دستگیری نماید همین که خواجہ ذکر الله بالخیر فرماید تمام فرمود بانگ نماز برآمد و خواجہ مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ نهم و دهم ماه محرم روز جمعہ بعد نماز سنہ تعیین شد مائتہ دولت پایوس محل شد مولانا فخر الدین زراوی و مولانا علی الدین و مولانا شہاب الدین غزنیان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن فرمود کہ ہتتر لوط صلوات اللہ و سلامہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ او پیغامبر بود و ترس کار ہمیشہ در عبادت خدا بود و یک زمانہ بی یاد حق خالی نشدی چنانچہ قوم او لوطت کردن گرفتند بدترین طایفہ این قوم اند انکاه فرمود کہ در قصص انبیاء نبشتہ دیدہ ام کہ چون فساد مائے قوم لوط بسیار شدہ این دو خصالت در ایشان ظاهر شدہ آن نیست اولی خوردن دوم جہاں لعل پوشیدن سیوم مرد بار مرد بندہ کردند چہارم پیراہن جنبی پوشیدن پنجم غولک همان ساختن ششم کبوتر بازی کردند ششم غیبت کردند ششم سبزو دھا و مسخری کوچہ کوچہ گویند ہم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند و ہم با لوط پیغامبر برابری کردند بعد از آن چون بخصالت در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را فرمان شد تا ایشان را فرو برد و بعد از آن خواجہ ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک انکہ زمانہ آید محمد الله مسعود روایت کردہ است کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ یک خصالت ازین خیرستان من زیادت گفت و آن نیست زن با زن بندہ کند انکاه فرمود در تفسیر دیدہ ام چو این زمانہ آید و این فعلہا در وجود آید نزدیک بود کہ از آسمان سنگ بار و زمین فرو برد ایشان را ہمین کہ خواجہ ذکر الله بالخیر این نواید تمام کرد مشغول شدند

وخلق دیگر باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه صفر ختم الله بالحق والظفر
 روز پنجمین ماه صفر ختم الله بالحق والظفر افتاده بود و دولت پایوس
 حاصل شد مولانا برهان الدین غیب و مولانا اسد الدین بک و غیره از دیگر بخدمت حاضر بود
 بر لفظ مبارک راند که گران تابیت ماه صفر سه بلائی که در دنیا نافرود میشود در ماه صفر میشود
 در آثار نبشته دیده ام که حق سبحانه و تعالی در جلگی سال یک و بیست و چهار هزار و بلا منحل
 میگرداند پس سلسله در ویش مردم را می باید در دعا و نماز باشد تا در آمان و عصمت خدا بود
 بعد از ان ملائیم بن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشات و دید
 بر فتن ماه صفر بخدمت افتاده بود و هم رسول الله علیه السلام را بخدمت حق بیوست آنگاه سخن در سلوک
 افتاده بود و خواجگان رحمة الله علیهم اجمعین فرمودند که در سلوک پانزده مرتبه است
 پنجم مرتبه از ان خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را هم در پنجم مرتبه که آن خانه کشف
 است کشف کند هم در ده مرتبه دیگر نرسد بعد از ان فرمود که در راه سلوک سالک را می باید
 چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکند تا در پایه ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید
 ولله بهدین بماند بعد از ان فرمود که شیخ بجاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ
 الاسلام فرید الحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة هر دو بزرگوار یکجا بودند و هم این
 بر سر آبی رسیدند شتابان و خوف بند و ان آنجا از حد غالب بود و بهما بخاراه می افتاد
 خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گریه میکرد میکردند که در آب کشتی نه که بگذریم
 و راه زنان در آید ما را اهلک کنند این نوع نیکو نیست بر فرزند شیخ الاسلام پائے در آب
 نهاد بگذشت و کنار رفت استاؤ محمد شیخ الاسلام بجاؤالدین زکریا الیتاده ماند شیخ
 اسلام فرمود و دین محل نیکو است که از خصم بر ماند اما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ
 بجاؤالدین زکریا چون این بشنید و خاطر ایشان پسندید افتاده بر فرور پائے در آب نهاد
 گذارند آنگاه فاجبه ذکر الله بالحق فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل و غیر

و غیر محل دست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد از آن حکایت مهتر
 جبریل قاده علیه السلام را رسیدند که عرق تو چرا سپید است گفت زیرا که خدا تعالی مرا از
 کافور آفریده است حق تعالی مرا فرستاد که تو بر دو خواجه عالم را بیارم چو بیامم حضرت سالت خفته بود بر سر
 مبارک ایشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبریل بوشیار باشد تا او را بیدار کنی بقم
 سحرت تمام بر کف پائے مهر عالمیان بوسه دادم بیدار شد بعد از آن فرمان شد که می
 جبریل بیصد بنر ارسال است که ماتر آفریده ام از کافور و حکمت آن بود تا آن وقت تو بر
 کف پائے مصطفی صلی الله علیه و سلم بوسه دهم و سر تو از کافور است و کافور سرد باشد
 چون سرد می بکشد رسد بیدار شود انگاه خواجه فرمود این بجا معلوم می شود که جبریل
 از کافور است بعد از آن سخن در دو بر خواجه انبیا قاده بر لفظ مبارک را ند که آن
 شب که رسول علیه السلام را معراج شد فرمود فرشته دیدم که
 پا صد نیز اردین و بر هر دو مان پا صد نیز از زبان پس آن فرشته مر خدای را
 عز وجل میخواند و بر حضرت رسالت و رومی فرستاد یعنی دیگر گفت یا جبریل آن که ام فرشته
 گفت بر کف را ببویید و بر تو صلوة بفرستند حق تعالی ثواب تسبیح آن فرشته بدان بنده دید
 و از تو ایها می دیگر محروم نگذار و بعد از آن فرمود که نبشته دیدم هر که در مجلس شرب
 گل نهد و خمر خور و بیم باشد که ایمانش برود که گل جزویت از جزای محمد صلی الله علیه و سلم آن
 استخفاف کردن باشد و هر که قرآن خواند و داند و خمر خور و دیشک در حدیث است که این
 او بر بعد از آن نیز نگذارد و جاده بود پر رسید یونس را علیه السلام در آب دادن چه
 حکمت بود فرمود که آتش محبت عشق در دهن افتاده بود هر که در آتش عشق افتد آب بر او نهد
 تا بسود سبب آن بود که او را در آب انداخته همین که درین حکایت رسید بانگ نماز بر آمد خواجه
 مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ لیستیم ماه ربیع الاول روز شنبه
 سنه المذكور دولت پایتوس حاصل شد مولانا محی عاود الدین مذکور مولانا شمس الدین رحیمی

و مولانا برهان الدین غیبی و چند نفر درویش آمده بودند و بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر
خواجہ کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می رفت و مصائب کرم او و جزوان اللہ
علیہم اجمعین بلفظ مبارک را اندک آن شب که حضرت رستا تولد شد عجم پیامبر ابو طالب در خواب
دید که گوی از آسمان شمع فرو آمده است در خانه عبد اللہ پدر مصطفی پس از حمله اقرباء ایشان
آنرا که اسلام روزی بود چراغی آوردند و از آن شمع میسوختند و در خانه خود میزدند
پسین که رسول علیہ السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیہ السلام تنہا بود و در خانه چراغی
نہ تمام می خانه روشن شد و جملہ ملکوت و جحان پیدا شدند و در آسمان سیر سجده نہادند
کہ ای رحمتہ عالمیان و جحان آمد الغرض از آن قتی که در زمین افتاد و بر کجا کہ تبی بود نگوشت
پسین کہ عبد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم عبد المطلب چون این معاینہ کرد سیر نور بر خاست در خانه
عبد اللہ آمد دست ہر در ز کہ در باز گنبد چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بیدار
کنار گرفت و گفت کہ این پیامبر است مادر بخیل خواندہ بودیم همچنان ابو طالب آمد و بانہار
بازوی بوسید و بوسہ بر سر و دیدہ نہاد و گفت اگر فرمان شود و من پسرے ندارم برادر زاد
خود را پسہ و دم اقربا راضی شدند کہ نیکو باشد الغرض در ہر دو شانہ رسول اللہ صلی اللہ
وسلم تعلیم نور نوشتہ بودند اشدہ ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشدہ ان محمد عبیدہ
و رسولہ و در میان دو کتف ہر نہوت پیدا آمد و اسے روایہ کرد این شب کہ اورا چہودان
بیدار چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد از آن شیخ الاسلام
فرمود کہ در حجرہ کہ رسول علیہ السلام زادند تا این زمان ہر کہ در آن حجرہ در رود و از
بوسے عطر معطر شدہ بمیر و آید تا یک ہفتہ بوسے خوش از وسے نرو دلچہد از آن فرمود کہ
چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم چہار سالہ شد روزی کو دکان بازی میگرد و جبریل علیہ السلام
را فرمان شد کہ برو محمد را میان کو دکان برگیر فلان بابیر و سینیہ مبارک او شبکا فانیخ
در و نہشت عطریات استہیار آلائش از شکم او و در کن ہمہ از مشک و عنبر کن پسینچان کہ

هر کجا که خوشبخت بود از آن پشت بیاورد و بنا گذاشت بعد از آن بر خط مبارک را ند
 که در پیش آفتاب و مانتاب را که نور می بینی از انوار خواجه کائنات بخش یافته اند بعد از آن
 فرمود که اے درویش هر چه در پشت از دار و دخت و جز آن حق تعالی آفریده است بر آن نام
 پاک محمد نبیست - اند و ایشانرا فرامست تا قیامت همین نام محمد بر زبان میرانند و میگویند و هیچ
 جاد در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمتش تنوش عظیم که بر د نام محمد نبیست اند بعد از آن -
 فرمود اے درویش چون رسول صلی الله علیه و سلم برابر ابوطالب و سفر تجارت رفتند ابرار
 حق تعالی فرمان داد که تا آنجا که رسول بگو علیه السلام برابر ابوطالب را همه سایه کرد
 و در خبر دیگر آمده است که رسول را بخره بود همان مقدار که پیش دیدی همان در عقب
 و هر چه در بیداری بشنید و خواب همان شنیدی بعد از آن فرمود که اے درویش
 حق تعالی قسم رانده است میان حمله ملکوت که بعنبر و جلالین اگر محمد بودی ملک خود را
 اشکارا نیکو دم بعد از آن فرمود که اے درویش فردا قیامت حضرت خوت همان
 کند که محمد گوید زیرا که او را حیب خوانده پس محبت این اقتضا کند از او اطاعت است
 بعد از آن فرمود که آن روز که هتتر عیسی علیه السلام خواست که زنده کند فرمان شد
 یا عیسی علیه السلام نام محمد بر زبان را برآ مرده بدم حق تعالی برکت نام محمد مرده را زنده
 کردند بعد از آن فرمود وقتی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مایه از بازار آورده بود
 بهر چند خواستند که آن مایه را بریان کنند تا بچ بینیم همان بچان رسول علیه السلام باز نود
 فرمان شد که آن مایه را پیش آمدند چون آن مایه را پیش رسول علیه السلام آوردند
 رسول صلی الله علیه و سلم از پیر سید که اے مایه از کجای که تو بریان نمی شوی و آتش بر تو
 کاری کند حق تعالی آن مایه را زبان داد و گفت یا رسول الله روزی من درون دیا
 بودم خایفه را دیدم صاحب تجارت و چهار سوار شده بودند ایشان درون دیا آمدند
 میگفتند آواز آن درو در گوش من افتاد من نیز موافقت ایشان بر تو در و دستگیر

حق برکت درود تو برین آتش دام گردانید انگاه خواجہ ذکر اللہ با نیت پر آب کرد بگریست
گفت ای ہر کہ یکبار بر خواجہ عالمیان درود میفرستد آتش را بروی عوام میدارند کہ
از شام تا روزِ محبت و مستغفرت دورداری بعد از ان فرمود کہ مہتر جبریل علیہ السلام
روزی بخد مت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیامد و گفت یابنی اللہ چندین خدمت کہ ترا میکنم
از برائے آنکہ فدائے قیامت مرا مریش خواہی و فراموش نکنی کہ من چاکری خانہ آلِ توبسیانم
بعد از ان فرمود مہتر داؤد علیہ السلام پرسید جبریل در آسمان فرشتگان کدام چیز بخول
می باشد گفت یاد او د از ان روز باز کہ جملہ ملکوت را بیا مرزیدہ و خطاب شدہ است
کہ نام محمد آخر الزمان بر زبان خود جاری دارید و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی
او در دل نگیرید و شفیق شمامہ محمد نباشد از بریدہ ملکی شمار مغرول گردانم بعد از ان فرمود
کہ حق سبحانہ و تعالیٰ توبہ مہتر داؤد را علیہ السلام چون خواست کہ قبول کند فرمان آمد
یاد او نام محمد را علیہ السلام بدرگاہ غت من شفیع آرتا توبہ قبول کنم انگاه فرمود
کہ آری بدین صورت ما را معلوم شد کہ ہر چہ در آفرینش خدا تعالیٰ است ہمہ طفیل محمد است
بعد از ان حکایت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ افتاد خواجہ ذکر اللہ بالین
بر لفظ مبارک را انداول کسی کہ ایملان آورد ابوبکر صدیق بود آنچنان بود کہ چون
رسالت بر محمد علیہ السلام مقرر شد بد گفت ابوبکر گو کہ سنا مبر خدایم و خدا نیکو است
بر نور ابوبکر صدیق گفت صدقت یا رسول اللہ صدق دیشم برول و فرمان کہ پیغام
حق و خدا تعالیٰ نیکو است و جز او دیگر نیست در حال ایمان آورد مسلمان شد
بعد از ان ہم از بزرگی ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ حکا فرمود کہ در ہر میگذشت
در زین مبارک ایشان مورچہ آمد بود آہ کرو از در آہ مورچہ صدیق با ستاد و پارت شد
چہ بیند کہ مورچہ می چید چون برگرفت بہر د بر نور روے سوا آسمان کرد و مورچہ را برگرفت
ہنا د گفت ایہی اگر مقدار موسیٰ ابوبکر را در حضرت توبارست بحرمت آن موسیٰ این

مورچہ رازندہ گردان ہنوز نیکو این سخن نگفتہ بود کہ آن مورچہ زندہ شد بعد ازان
ہم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود کہ روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
عنه محاسن مبارک خویش را شانہ میگردیکتا ر محاسن مبارک جدا شدہ بود با دبر در گورستان
یہودان انداخت صد و سہ روز خداے تعالیٰ ببرکت مومئے پدید ابو بکر عقبوبت ازان
گورستان فرمان داد برداشتند بعد ازان فرمود وقتی کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی اللہ عنه نماز گذاردی ہفتاد ہزار فرشتہ ہفتاد ہزار در نظارہ نماز او بودند کہ بدن
خضوع و خشوع میگذازد ہر وقتی کہ گفتی اللہ لرزہ در اعضا و ہفتاد ہزار فرشتہ افتادہ
از ہیبت گفتن کہ او گفتی بعد ازان فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
عنه نماز بگذاردی برخواستہ بیامدی در آستانہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سہر راستا
حضرت رسالت پناہی پناہی بماند چون رسول علیہ السلام اورا بیدار کنی کہ رفتی یا ابو بکر
چرا بگاہ می آئی گفت یا رسول کسے کہ اول دیدار ترا بہ بیند من شہم بعد ازان رسول
علیہ السلام گفتی بر خیز کہ بخداے و جلال و عظمتہ خدا کہ از روشنائی محاسن تو ستا تحت الشرح
می بینم بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام راسمے بودے کہ ہر شب ماہ رمضان
چهار بار غار خود را برابر کردی حسن حسین را نیز در صحبت ایشان در صحرای مدینہ ہر وقت
مناجات کردی از برائے آمرزش امتان خود چون آخرش شدی ہمتہ جبریل علیہ
السلام فرود آمدے گفتی یا محمد سر بر کن فرمان میشود کہ از برکت یکتا مومئے سید
ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه ہزار ہزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزا گردانیم
انگاہ فرمود کہ ہر بار کہ رسول علیہ السلام در صحرای مدینہ مناجات برقی این خطاب
آمدی برائے عظمت مومئے پدید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه ہزار ہزار امتان
تو از آتش دوزخ آزا گردانیم بعد ازان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
در حجرہ عائشہ بود رضی اللہ عنہا حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه

میرفت آنگاہ رسول علیہ السلام بر لفظ مبارک زانند کہ اے عایشہ ترا از بزرگی پدیرت
 خبری گفت بے یار رسول اللہ فرمود اے عایشہ نام پدیرت پر قرص آفتاب بنشستہ اند آنرا
 کہ آفتاب بر بالائے خانہ کعبہ برے آید آنجا ایستادہ شدہ میگوید کہ بیچ مقامے بالائے
 ازین نیت ازینجا نگذرم ہمین کہ ایستادہ میشود نمیرود پس فرشتگان کہ برو موکل اند
 سو گندہ نام پدیرت میدہند کہ حرمت آن نام بر روی تست کہ بگذری پس از برکت
 عام پدیرت از آنجا میگذرد بعد از آن بہترین محل فرمود رخصتے امیر المؤمنین عمر خطاب
 رخصتے اللہ عنہ از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود کہ مرا ازین بزرگوار شد کہ از بزرگی
 او شممہ حکایت تو انم کرد اما در مناجات امروز ساہبا باشد کہ میگویم کہ کاشکے از موسیٰ او
 چندین ہزار عاصی را بخوانند بخشید بعد از آن امیر المؤمنین عمر خطاب رخصتے اللہ
 عنہ افتاد بر لفظ مبارک زانند آنروز کہ حق تعالیٰ اورا اسلام روزے کردہ بود پیش
 جہودان برخواست گفت کہ اگر محمد زانندہ دست پشت بستہ نیارم چہ گویند
 گفتند اگر سیارے مالک مدینہ مسلم داریم پس عمر این دعویٰ کرد و بر اسب سوار شد روان
 کرد قصار گذار و بر دہمیشیرہ افتاد او کلام اللہ میخواند سوره طہ رسید بود عمر برد
 بایستاد و ہوش و گوش خود متعلق بدان آواز کلام اللہ داشت چون وقت درآمدہ بود
 در عمر سماع کلام اللہ در گرفت ذوقی و وجدے در عمر پیدا شد فخرہ بزد و در را
 بخشا و درون آمد ہمیشہ را بکفت راست بگو چہ میخواندی او منکر بود چون تیغ
 برون آورد کہ چہ میخواندی اگر تمامے ترا بکشم ہمین کہ ہمیشہ این بدید بر فر گفت
 کتابے کہ بر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرود آمد است آنرا میخواندم عمر گفت
 مرا بدہ تا من نیز بخوانم کہ از شنیدن آواز او دونہ من در لرزہ است گفت
 اے عمر تو ہنوز بلیدی بویے بہان از توے آید تا پیش محمد نروسی و بندگی اقرار کنی فرقہ
 خطا بر سورۃ پارہ نکتی ہر گز توانی کلام اللہ بردست گیری ہمین کہ ہمیشہ اورا این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمیشہ مرا پیش محمد برتیا امان آرم گفت بدین نفع تو انم فرمود بل چگونه کنم
گفت انجامہ چارگی و عاجزگی تو مایہ رفته باشد قبول کنند گفت ہمیشہ بدین سن کہ برای
محمد سیزم تا دسہا اولیست کنم و بیارم لطف بکن دسہا مرا پس پشت بہ بندہ میشتی
خواجہ دنیا و آخرت برہ گویندہ گر خجہ از حضرت صمدیت و از حضرت توبہ آوردم بکرم قبول
کن ہمیشہ او چنانچہ عمر فرمود همچنان کرد پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد و خلق کہ در
حضرت ایشان بود و برخواست دسہائے عمر باز کرد و بنواخت ہمان زمان جبرئیل علیہ السلام
بیامد وحی آورد گفت فرمان میشود یا محمد بر عمر اسمی کہ دیم زد و با و اسلام عرض کن تا مسلمان
شود بعد از ان فرمود کہ چون عمر اسلام آورد با نگماز اسکا را شد درون غاری با نگماز
میگفتند بلاء مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد از ان فرمود کہ در تنبیہ
ابو الیث بنشتہ دیدام کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است اگر فردا قیامت مرا پسند
کہ حضرت با چہ تہ آوڑہ و را نجا کہ عظمہ و فضل عمر است و خداوند دست بکرم برم کہ
یا رب عمر را آورده ام انگاہ فرمود کہ عدل و انصاف آن بود کہ او بر سپہ خود بکر دینے
زیر درہ گشت و این قصہ معروفست و آچنان بود کہ ابو شحمہ شراب میخورد و زنا
کرده بیاوردند پیش مسجد مدینہ رسول علیہ السلام و اصحابہ حاضر بودند فرمودند کہ
بشتادہ درہ بزنند ہمین کہ بشتادہ درہ بردند ابو شحمہ ہلاک شد و برود و دوازده درہ باقی
ماندہ بود بعد مردن دہ درہ بردند بعد از ان خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ الحمد للہ
او از آتش و فرخ خلاص شد ہم در شب اول او را بخواب دیدند کہ جامہ سبز پوشیدہ
میخراہد گفت کہ خدا سے رحمتہ کند بر پد من کہ مرا از عذاب و دوزخ برآیند انگاہ
خواجہ ذکر اللہ بخیر فرمود کہ عدلین بود کہ امیر المومنین عمر کرد بعد از ان حکایت امیر المومنین
عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیر المومنین عثمان ہم یا رعار بود و ہسم داما در رسول
فخر کرد و بر لفظ مبارک راند کہ اگر مرا صد دختر بودے عثمان نکاح کردہ میدادے

زیرا که اسمانیان و زمینیان بد و خسر میکنند آنگاه فرمود آن مالی که امیر المومنین عثمان را
 بود میان اصحابه کسب نمود از حدیثی بود چنانچه در خبر است از رسول صلی الله علیه و سلم
 که وقتی پیش رسول علیه السلام آمد گفت یا رسول الله از بسکری مال غنیمت شده ام
 و سقته از کار با طاعت باز می مانم رسول علیه السلام دعا کند تا مال من کم شود و همین که
 رسول علیه السلام خواست که دعا کند جبریل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول الله فرما
 میشود و زنهار در باب عثمان این دعا کنی که هر چند از مال خود بمصرف می رساند مال او را
 زیاده میکرد انگاه فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه را امیر المومنین عثمان عفان
 رفت الله عنه با صحابه مکره بر آن افطار طلبید هر چند که رسم میزبانی و شرط آن بود بجای
 آورد بعد از طعام پیش رسول علیه السلام دست پیش کرد و بایست و در سوخته زمین آورد
 عرض داشت کرد که رسول خدا از مسجدنا کلمه این درویش که آمده است هفتاد گام میشود
 پس ای یاران گواه باشید که هر گام رسول خدا که گذارد و دست یک یک برده از او
 کردم همین که خواجه عثمان این بکرد رسول علیه السلام در باب دعا کرد که مطلوب وینی حاصل شد
 آنگاه فرمود که روزی امیر المومنین عثمان عفان رضی الله عنه جانب کینه که دست دراز
 بود میخواست که تصرف کند لطف محمد و مراده قانون قیامت و دختر رسول صلی الله علیه و سلم بر افتاد
 از رشک چادر بر سر کرد و خجسته رسول علیه السلام آمد گریه کنان و حال ناچار پیش رسول
 علیه السلام گفت رسول علیه السلام همین که این بشنید گفت آنروز فرود اقیامت رفتم
 نه بنیم اگر تو زنی و عثمان را خشنود کنی عثمان از شرمندگی حیران ایستاده بود که این بان
 چه فرمان خواهد شد چون رسول علیه السلام بر دختر خود این جواب گفت همچنان که آمده بود
 باز گفت بیامد و چای عثمان افتاد امیر المومنین عثمان تحیر ماند گفت یا بنت رسول الله
 این چه کرم است که بر من میکنی گفت من چه کنم که خواجه عالم چنین فرمود عثمان این سخن
 بشنید برخاست سید کینه که سر بریده بود همه را بر سر ام کلثوم ازاد کرد و آنگاه فرمود

که فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند که جمله انبیاء صرت برند که اسے کاشکے ماتحمان می بودیم
بعد از آن حکایت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ فاقا که در حجة از رسول علیه السلام
که در حبی که انبیا گذشته در می ماندند و حصار نمی توانستند که بتانند حق تعالی صورت امیر المومنین
علی را پیدا میکرد و آنحضرت میشد بعد از آن فرمود که وقتی امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہ در جنگ غولے بیابانی در مانده بود چنان نفره نبرد که در هفت طبق آسمان فرسین رزه
می افتاد و آن نفره در عینہ در گوش رسول علیه السلام رسید در زمان جبرئیل علیه السلام می آمد
و سوره اخلاص می آورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود که این سوره بر علی بن مرثب
تا کار بسته در حصار غول بیابانی فتح کند رسول علیه السلام همچنان که امیر المومنین علی
کرم اللہ وجہہ آن روز آن شب سوره اخلاص را بکار برد که رسول فرموده بود حصار غول
بیابانی فتح کرد آنگاه فرمود که مهتره او علیه السلام چون خواستد زره بپا دهن بر دست
مهتره او و در گفته و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالی این را بر دست
مهتره او و درم کرد انیدی همچو موم شدی بعد از آن فرمود که در حق رسول علیه السلام
سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر بودند
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را رسم بود و پائیران طیبیت کردی چنانچه سنگ نيزه
خورد هر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد و روی
سوسه امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کرد و گفت شرم نداری که بر من سنگ بنفرسی
آخر من ترا بازی بر کتف کنایه امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را دشوار آمد بانگ
بر سلمان زد و گفت من چه یاد کنم اما تو یاد کن و در فلان بیابان ترا از دست شیر رانان
و آن چنان بود که وقتی در آیام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شده بود حق تعالی
صورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیدا کرد او را از دهن شیر باز گرفت گفت همچین
است بعد از آن فرمود که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسول اللہ علیه و سلم

۱۸۴

با جللی اصحاب برائے افکار طلبیده بود چون وقت انظار شد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ درین فکر بود که رسول علیه السلام از مسجد تا خانه من که آندست بنزد گام می شود و دوسن برده ندانم که از او کنم عثمان بنفختا و برده آزاد کرده است بهدین محل بود که متر جبریل علیه السلام فرمود که گفت یا رسول اللہ شما از مسجد تا در خانه امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر نرود کام تو بنزد بنرار عالم را از آتش دوزخ خلاص دادیم بعد از ان فرمود رقاده بنشسته دیدم ام که حق تعالی برائے مومنان دہشت چهار جوئے آب شیر و خمر و انگبین فریدہ است انگاہ فرمود مثل ابوبکر چون آبست و من الماء کل شے حق مثل عمر چون شیر است گوشت شیر بخورد و نه بالہ وقت نگیرد بس سلام نیز کہ بباید وقت گرفت از عمر و مثل عثمان چون خمر است کہ حرب از وقت او فرید غازی از او مثل امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چون عسل است کہ حق تعالی شفا نیاوردہ است در میان مباردان و حق تعالی در بہشت چہشہا آفریدہ چون سلسیل و زنجیل و ریحق و کافور و چنانکہ در کلام اللہ فرمان میشود و عینا یشریب ہا عباد اللہ یغفر و نہا تعجیرا و عینا یشریب ہا المقربون و عینا فیہا السمی سبیل بعد از ان فرمود کہ اے درویش بندائی این چہار کلمہ از عین است چنانچہ عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی پس دلیل کند کہ از ان چہا چشمہ نصیب آنرا بود کہ این چہار یار گزیدہ را دوست دارد انگاہ فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ السلام و سلم ان اللہ اختار اصحاب علی العالمین سکوا المومنین والمرسلین اختار من اصحابی و حبس مجلہم اربعاً و ہم ابوبکر و عثمان و علی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا و از ان اختیار کرد چہار تن را کہ برگزیدہ ترین یا را نند یکم از ان ابوبکر دوم عمر سیم عثمان چہارم علی رضی اللہ عنہم اجمعین بعد از ان فرمود کہ رسول گفت علیہ السلام حق فرامی گردامت مرا نزدیک خود پس فرامی کند صدیق ترا یا ابوبکر صدیق پس در روند در بہشت و امر معروف کنند گان را جمع کنند با عمر و اہل شمر با عثمان و اہل شمر و انیکو فریاد آنرا با امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ اہل علم با خدا و میل و اہل

رضی اللہ عنہم اجمعین بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بد رستی و راستی کہ خدائے تعالیٰ پناہ بران را از درختان پر اکندہ بیا فرید و مرا و علی از یک دخت پس من سر ام و علی شخ آن و حسن و حسین میوه آن و اولاد و اتباع ایشان برگہاء آن پس ہر کہ تعلق کنی بپناہی از شاہد آن رہایش یابد و زنج دیگر فرمود چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ در شکم مادر بود ہر وقت کہ مادرش پیش بت رفتی و خواستی کہ سرفرو و آرد چنان امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ در شکم سربہ آوردے کہ مادرش تنو استی پیش بت سرفرو آوردن بعد از ان حکایت در بندگی مادر پدر افتاد ہر لفظ مبارک را ند کہ اے درویش شفقت و رحمت مادر و پدر رحمت خدائے تعالیٰ است و قہر مادر پدر قہر باری تعالیٰ است از فرزند سی کہ مادر پدر خوشنود نیست خدائے ہم خوشنود نیست آنکا ہمدین محل فرمود کہ در جہت از رسول علیہ السلام ہر کہ در وقت در ماندگی و ہر جائے کہ در ماند پس بر دگاہ حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را شفیع آرد تا آن ہم خدا یقیناً پیش برد و از ان در ماندگی نجات دید چنانچہ در آثار او یار نشئت دیدہ ام کہ وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت و از فرج و فرج از گورستان شنید پس این بزرگ بر ان گورستان بایست و چون نظر کر محاسب قبری را عذاب سخت میکردند و شخص از دست عذاب فریاد میکرد یا ماہ یا ماہ آن بزرگ چون این فریاد بشنید دست بدعا برد کہ یا رب پشتہ خاک ازین گور دور شود تا او را بہ بنیم کہ کیست حق تعالیٰ پشتہ خاک از او برگرفت آن بزرگ اورا معائنہ بدید کہ عذاب سخت مینمودند او ہمان سخن میگفت پس آن بزرگ بدو گفت کہ اے مرد نام مادر چہ گیری نام حق بگو باشد کہ ترا خلاص دیند آن مرد گفت اے بزرگ من مادر دارم و حیات ہر بار کہ بہ سخنی مبتدای شدم نام مادر خود ہر زبان می آورد و مرا از ان نجات میشد این زمان ہم برسم قدیم است باشد کہ این عذاب ہم خلاص میا ہم بہن کہ این سخن گفت حق تعالیٰ در زمان از عذاب برگرفت اورا در کار مادر او گردانید آنکا ہوا جہ ذکر اللہ با تہیہ چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود

اری همچنین ست نام گرفتن مادر پدر محرم داشت به ایشان فرزند آمرزیده گرد پس
 خوشوقت آن فرزند که حق مادر و پدر بجا آورد و دوزخ از آن تجاوز نکند که پشت زیر قدم مادر
 و پدر است نگاه سخن در آن افتاد که طعام و آب تارک مسلواة نیاید داد و بر لفظ مبارک
 راند که همچنین است در حدیث نبشته دیدم که من اعان تارک الصلوة و لو بقلعه و لو بشریة
 قد قتل الانبیاء و اولهم آدم اخرهم محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی هر که یاری کند
 و یا بانی نماز بقیمة یا الی پس بدستی و راستی که کشته باشد پیغامبران را از آدم تا محمد صلم
 همین که خواجه فواید تمام گردانگنا نه برآمد خواجه مشغول شد خلق و بنده باز گشت الحمد لله
 علی ذلک بتلخیص روز چهارشنبه بیستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر ابل سلوک و در
 افتاده بود دولت پاسبوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچلی و مولانا و فخر الدین راوی
 و مولانا و بر مان الدین غریب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی
 مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهادند از آن به مقدم در مرتبه کشف کن سعادت
 مرتبه دیگر نیاید پس مرد کامل دست که خود را درین مرتبه به مقدم کشف کنند چون مرتبه صدیم
 برسد اگر بکنند رو باشد اما خواجه بایزید سیاطمی و شاه شجاع کرمانی پنجاه مرتبه در سلوک
 نهاده اند از آن ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دلبهم برسد نزدیک ایشان
 تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهاده
 از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر در پنجم مرتبه کشف کند در ده دیگر نرسد ولیکن در کامل
 او که چون پانزدهم مرتبه برسد هم کشف کنند همین که خواجه ذکر الله بالخیر درین سخن رسید
 مولانا شمس الدین سجود عرض داشت که رو که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان را در سلوک
 از صد زیادت نهاده اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت
 نهاده و نعمت بے مجاهده حاصل تفاوت حال از کجا شد خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
 که اری همچنین است اما انبیاء پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند

ہزارکان سال عمر ایشان بود و مجاہدہ ایشان بر اندازہ عمر ایشان بود و نعمت اندک اما
 چون دولت گو کہ رسول علیہ السلام پیدا شد اکثر نعمت و محبہ رسول علیہ السلام رسید
 پس خواجگان مانیز چون مشایخ آخرین بودند نعمتی کہ در ایشان نماند بود و ندعبلست گفتہ میشود
 کہ اگر مشایخ پیشین از نعمت بود و بجا ما مجاہدہ نیست و ان مجاہدہ کہ اولیا مقدم داشتن مشایخ
 ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازہ روا باشد کہ باندک مرتبہ سلوک بحکایت برسند
 انگاہ ہمدین خل فرمود کہ وقتے پیش خواجہ قطب الدین مود و دجشی رحمۃ اللہ واسعہ
 حکایت سلوک میرفت خدمت خواجہ قطب الدین فرمود کہ در راہ سلوک مرد کامل
 اوست کہ چون در خانہ پانزدہم برسد کہ آن خانہ ولایت است اگر نفس بر مردہ زند
 بفرمان خداے خود جل آن مردہ زندہ گردد و خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ علیہ ہم دین
 سخن بود کہ زالی گریہ کنان و گلہ کنان بیامد کہ اسے شیخ فریادرس کہ بادشاہ شہر
 پسر مرا بیگناہ بر سر داز کردہ است اسے خواجہ داد من بدہ ہمین کہ خواجہ این بختید
 بر فور با جملگی اصحاب برخواست عصا بردست گرفت پیش خواجہ در عقب اصحاب روان
 ہمین کہ آن زال آنجا رسید کہ پیش را بردار کردہ بودند خواجہ نمود خواجہ نزدیک
 دار شد گردن آن جوان را بر گرفت و سوسے سوسے آسمان را کہ آہی اگر این را بیگناہ بردار
 کردہ اند بقدرت خود زندہ گردان میخور خواجہ نیکو این سخن نگفتہ بود کہ آن جوان
 زندہ شد از دار فرو آمد و روان گشت انگاہ خواجہ روئے سوسے خلق کرد فرمود
 کہ کمالیت مرد ہمین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد بیش عظمت او کسی نداند
 مگر خداے تعالیٰ بعد از ان سخن در ویشی افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ آنروز کہ
 رسول صلی علیہ وسلم در ویشی اختیار کردہ ہمتہ جبرئیل علیہ السلام را فرمان شد
 تا ہر دو عالم بخد مت آورد در رسول علیہ السلام ہر دو عالم را نظر کرد اما محتقان گویند
 اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد کہ بفر رسول علیہ السلام مشرف گشتم

انگاه در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست برداشت فقر اختیار کرد بعد از ان
 فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا تر حساب میدهم قبول فرمائی رسول علیه اسلام فرمود
 آری من دنیا پشت پائے زدم با اختیار فقر قبول کردم بعد از ان خواجه فرمود که شیخ
 طبقات زید را اصل بشمرند که با وجود دنیا که بدین کجوت مرکب فقر اختیار کند اما اگر درویش
 باشد و تارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و همه وقت
 تجرید و روز و بعد از ان فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فریاد الحق
 والدین رحمة الله علیه که درویشی هفتاد و نه مرتبه است و نختین مقام و مرتبه درویشی است
 چون در مقام نختین ثابت آمد اگر او نظر فرمین میکند تا تحت الشرا به بیند و اگر در آسمان
 نظر کند تا عرش عظیم به بیند و این احتمال مرثبه نختین است اما درویش بی مرتبه هفتاد و نه مرتبه
 رسیده است روح او بر روح اعطت که ریاست داین سخن درویش دهم و دهم کسی که بخواهد از عقل بیرون
 است بعد از ان فرمود که چنانچه مرتبه درویشی نهفتا و نه از عالم برتر است درویشی که از
 هفتاد و نه از عالم واقف نیست خبر ازین ندارد او خود درویش نیست اما عتق تفاوت نباشد
 یعنی آنچه در ان عالم است بگوید رساند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند که در پنده نه از
 عالم بگردد و چون باز آید خود را بهم بر سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگوید
 انگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که اگر مایه عمر را ثواب بگویم بگردی اما چون مایه حیات
 ثبات ندارد همین مقدار درویشی را بلند است انگاه فرمود که درویش در عالم دنیا نبود
 نه از بلاد عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسی قی تعلق بهتر موسی علیه السلام
 را خطاب کرده بود اے موسی هر جا که درویشان اندر رحمت و مغفرت ما آنجا است
 انگاه خواجه ذکر الله با تحیر بر لفظ مبارک را بد که ای درویش چون درویشان بینند
 که کلیم پوشتا سرگردان شوند حقیقت بدانند که در ان شهر بلا منزل گردانگاه خواجه
 ذکر الله با تحیر فرمود که در ایام ضایع درویشی در کجرات رسید در ایام دگر کجرات هر سال بلا منزل آمد و در کجرات

ان روز پندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض در کجرات بلا و قحط و با مشهور شدی
چندین شهر از خلق بی روی ازان روز باز که آن درویش در آن مقام بر سید حق تقا لے
از برکت آن درویش در آن ایچ و بنا و بلا آنجا نشاء خلق آنجا تبعث اند که این از کجاست که خلق این
دیبا را این بار از و بلاء و بلا سلامت ماند و امان یافت در آن آنجا از حد با کیاست بود
گفت تفحص کنید که درین شهر غریب رسیده باشد چون تفحص کرد همچنان بود که آن درویش
بود پیش آن را کردند این را درویش را تعظیم تمام نواخت آن درویش گفت موجب این
نواخت من از کجاست را بگفت اے خواجه این شهر هر سال به بلا مبتلا شدی اسال
از برکت آمدن شما و با نشاء آن درویش گفت که آری همچنین است در شهر که درویش
صاحب نعمت در آید در آن شهر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع گردد و انگاه
فرمود از آن تاریخ تا این روز بلا و دیار کجرات برفت انگاه خواجه ذکر الله باخیر فرمود
پس لے درویش تابدانی قدم درویشان در شهر نیکو باشد اما درویش با یک حق درویشی
بجا آرد تا در حمایت او در آید و گرنه در شهر لے که درویشان امان کنند کاذب باشند
حقیقت بدان در آن شهر هیچ رختی نباشد انگاه سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک اند
که اے درویش نام اسلام گرفتن از حد عانت اما کار اسلام کردن سخت دشوار است
بعد از آن فرمود که خواجه باینرید بسطامی قدس الله سره العزیزه فقا و سال نفس را
بجایده گشت چنانچه در کان سال سی سال نفس را آب اندا و در مجایده داشت پسیدند
که این مجایده که بر نفس خود نیا و گفت ازین سبب که مرا مسلمان میگویند چون مسلمان
باشم چه باشد که حق مسلمانی بجایارم انگاه فرمود که وقتی یهودان پارسیدند
که مسلمانان خود را گفتند از بدین چیز که آنکه اگر مسلمانی نیست که شما میکنید ازین مسلمانان نیکو داریم و اگر خود شما
مانتوایم کرد پس مسلمان هر چه شویم همین که خواجه درین فواید خواجه قطب الدین محمود
شیخ برنالدین عرب برابر توالات در آمدند خواجه بر خواست ایستاده شد هر کس

است که خواجه باینرید بسطامی

از اینک که بر زمین آورده فرمان شد که بنشینند بنشینند حکایت سلوک میرفت و سماع
 بر لفظ مبارک را ند که سماع همین نشیندن است نشیندنی باید که بشنیدن سماع مستمع باشد
 هر چه گویند بگوید بشنود گوش پوش بدن تخلق دارد تا وجد درو پیدا آید چون
 آن شخص صاحب درو بود اما آنکس صاحب درو نیست اگر صد هنر از انواع از اسرار دوست
 بشنود حاشا و کلاه که درو اثر شود انگاه فرمود و قتی خدمت شیخ الاسلام فریق
 الدین قدس الله سره الغریبه حاضر بودم از لفظ دربار ایشان شنیدم که وقت خواجه
 قطب الدین وقاضی حمید الدین ناگوری خواجه شمس الدین ترک و مولانا علاء الدین
 کرمانی و شیخ محمود موزره و وزیر کجا بودند و قتی بآرامت بود سماع در خانقاه ایشان در او اند
 همه یک بیت چنان در گرفت که هر یکی ازین بزرگان از مقام بر جفتند و در قص شدند
 سه روز و شب در قص بودند و جز از خویش نداشتند انگاه خواجه ذکر الله بالخیر
 چشم پر آب که سماع این طور بزرگان می شنیدند بعد از آن همدین محل شیخ عثمان سیاح
 بر پایه خاست روی بر زمین آورد گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضر اند چیز
 بگویند خواجه ذکر الله بالخیر فرمود زبانی سعادتی همین که خواجه این فرمود گویندگان
 سماع در او ندیم در بیت اول بودند که خدمت خواجه شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین
 و غیران دیگر از مقام بر جفتند در قص شدند چنان مد پوش شدند که از سهوشه
 در قلم نیاید که بیان کند از صد چاشت تا نماز شام در قص بودند بعد از آن
 فرود داشت کردند هر کس در مقام خود قرار گرفت خواجه صوف سر می شیخ عثمان
 عطا کرد و کلاه خاصه بنده یافت بثلثین هر کس بختش شد روزی بآرامت بود
 و قصیده این بود گویندگان می گفتند عزرا هزار سختی اگر بر من آید آسفت که دوستی
 و ارادت هزار خدانت سفر دراز نباشد بیار طالب دوست که خار دست محبت گل
 و ریانت اگر تو جور کنی جو نیست و دیدار است اگر تو داعی نبی داع نیست و رفعت

نه آب روی که کنوینن خواهی ریخت پد مخالفت نلنم آن کنم که فرماست پد عقل سحجیب آید صواب
گو یا ترا که دل بدست تو دادن خلاف فرماست پد کمان بر ند که در باغ عشق شعله را پد
نظربیب ز خندان واریست پد الحمد لله علی ذلک بتبارخ روز یکشنبه لیستم ما ه
جمادی الاخری در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پایبوتی حاصل شد مولانا شمس الدین
یحیو مولانا فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و بردارم امیر حسن
علاء سنجری بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک ماند که براسه اسرار و انوار مولی
حاصله و سیح می باید که در و همارا دوست مسکن گیرد زیرا که چون یقین انوار دوست
در دل بین کس تجلی گردد پس انوار درون حاصله تواند داشت و آنرا بیرون دید
بس یاقی ستر دیگر نباشد انگاه فرمود که اے درویش در راه سلوک مرد کامل است
که اگر از عالم انوار دوست چیرید و تاباید که بیرون ندید زیرا که سرکی از همارا
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق خواجه منصور صلاح سرپا دید انگاه
فرمود و قتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوی میست که بیک قیج محبت از دست
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن است که نوشته کیخ قوی نیست و سست
حاصله است که یقین محبت از دست میشود اما آن مرد است که دریا نای ازل و ابد
مینوشد و یل من فرید میگید بار دیگر این بر کسی نویسه که در میان اهل سلوک شرمند
گردی بعد از آن فرمود که در اسرار بنشته دیده ام که در راه سلوک صادق
کسی است که هر چه در عالم از اسرار بلا و خبر آن بد و نازل میگردد در آن صابر و راضی
میداشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افزع علینا صبر اوشت اقدامنا
والفرنا علی القوم الکافین انگاه فرمود اے عزیزان این رتبه را مفسران و شیخ
بر صابران بلا نسبت کرده اند درویشان ایشانند که در بلا و دوست صبر میکنند
انگاه فرمود که عاشق درین راه دوست که حضور می و غیبت می یکسانست دارد

اگر در حضورت همان حالست و اگر در غيبت است بهما محال است بهمه حال در پناه وصال گيسا ن
می بايد بود اما در راه سلوک کامل دست که اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است بهر چه بد
رسانه هیچ بر فو ذگاه ندارد انگاه فرمود که فواجه عبداللہ سہیل تسری رحمۃ اللہ
علیہ جای نبشتم است که کلاه چهارخانه دارد اول اسرار و انوار است دوم خانه محبت
و توکل است سیوم خانه عشق و اشتیاق است و چهارم خانه رضا و موافقت بعد از ان
فرمود که اسے غزیر حق این کس کلاه چهار ترکی کی پیو شد این چهار چیز در ترک او مرکب است
پس ترک اول سر است و انوار چہر باید که مردم ازین نعمت محروم دارد و چون پیوست
چراو کتق او بکنند و بعد از ان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ الغزیر
فرموده است کہ طایفہ مونس دوست است و در ہمہ عشق مکر بپس دین راه صادق کجاست
کہ قدر طایفہ بداند و انرا انشاء ایشانست در طایفہ حیلہ عشق و شوقست ہمہ اسرار جمال است
میشود و عشق او شوقست ہمہ انگاه فرمود کہ شینده ام از زبان شیخ لاهلاقم قطب الدین
بختیار اوشی قدس اللہ سرہ الغزیر را رسم بود اگر صد و یا دوست نفر آدمی ارادت بخت
بیامند ہمہ را طایفہ بدای و این سخن بعد از دادن بگفتی کہ ہر کہ حق کلاه سخايد
گذارد ہر سنت پیران نخواہد رفت ہمان طایفہ سزا او خواہد کرد اما غزیر تابدانی
یک برزگی ایشان ہمین بود ہر کرا خدمت ایشان طایفہ بدادندی ہیچ وقت او از ان قدم
برنگشتی از برکت نظر مبارک ایشان انگاه فرمود کہ اسے در ویش طایفہ سزا اہل طایفہ
نیکو میکنند اما ایشان نمود اند کہ این ملت از کجاست ہر کہ حق طایفہ بگذارد او را ہر گز نش
بی دیتی در دنیا و آخرت نرسد ہمین کہ فواجه بدین حرف رسید بانکھما ز گفتند فواجه مشغول
شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ روز شنبہ دہم شعبان سنہ
الہذ کورد و ملت پای پس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلہ ماہ شعبان افتادہ بود مولانا
شمس الدین بچہ و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا می برغان الدین غریب و غزیران دیگر

حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ماه شعبان ماه رحمت صلی الله علیه وسلم هر که درین
ماه مبارک یکبار درود گوید حق تعالی ثواب نزاریکی در نامه اعمال او بنویسد و آن خاص
شهر رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که در شب پرات همه را بیا مرزند مگر چند
نفر را اول آنارنده مادر و پدر را دوم ساحر را سیوم خمر خوار را چهارم برنده رحم را
پنجم تارک الصلوة را ششم نفرا بیستم لوط را ششم دروغ گوئی را نهم غیبت کننده را دهم صوت
گر را بعد از آن فرمود که مردم می باید در آن شب از جمله مناهی دور باشند و خلق
را نیز مانع باشد که درین شب همه را جمیع است و مغفرت تا ازین سعادت محروم
نگردند بعد از آن سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک راند که خواجه منصور عارف گوید عارف
را سه نفس است یکی در دنیا دوم در گور سوم در بهشت اما نفس دنیا مرکب با جوران و
غلمان و ولدان اما نفس گور میان است وادرا با تو مصاحبت در گور است که در شرح آن
کنکی است از دنیا و خلق رشته باشد از و اما نفس دیگر که در بهشت بود با خروقت با موت
خویش صحبت کرده باشد و التحمیل الذین قتلوا فی سبیل الله اسوا اابل ایام عند ربهم
بعد از آن فرمود خواجه منصور عارف آمده است که عارفان چون چاه نیست آب و خاک و باد
و آتش آنکه چون باو آبست با جو شهاب میزند و معنی دیگر معر و فست که هرگز بخیری آلوده
نمکند رد و جمله آلودگی را ببرد و خود ناخوش نشود اقبال را ببر و هرگز اقبال بر نگرد اما
آنکه چون خاکست هر چه بد و دوی ضایع نکند بلکه افزون کند و آنکه آتش است همه
چیز را بسوزد و خود را بسوزد و هیچ تلافی در نماید پیر پیوند که علیک اقبالم لا اقبال هم یعنی
چه قوم را گفت این خطاب بر رسول است صلی الله علیه وسلم که محمد هر که بارشع کشد او برست
هر که بار حقیقت و طریقت کشد از و فارغ باشی که حساب او بر است خواجه درین حرف رسید
تنحصه از میان خواجه حاضر بود گله اهل میکرد خواجه ذکر الله بر لفظ مبارک راند بگو
هر چه در باب فرزندان و اهل بیت خود خرج میکنی فزاد قیامت حساب آن هر تو نخواهد

اما شوی را بر زن دستی تمام است بر ادب چند خیر است اگر او نلکند شاید که او را بر زن
 اول بر نمازد و هم بر امر معروف و نهی فحش بر داری سیوم بر ارحم بیستن اگر او فحش
 و شوی را مستان کند بر زن و بر نمازد و اگر نشود سخن باز کند و جامه جلکند چنان در کلام الله
 میشود و الله تعالی تخافون نشوز بن فطوین و ابجر و بن فی المضاجع و اضربوا بن
 ولیکن زن را باید کلاهی شوی را نیکو نگاه دارد و بیج خیر به دستور شوی بر نگیرد
 و پنهان نکند و ندید و بکسی بگوید و بر کلاهی شوی دست نه ندارد پس آن حق شوی بر زن
 است اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست ان کار با بر حکم قوی و شرعیت مان بخت و دوک رستن
 و کلاه به کردن و جامه و دوشن و دوزند را شیر دادن بشل این کار واجب است اگر نکند شوی
 را نشاید که او را تنگد بفرماید که چیزی بکند پیش او واجب است که همه اسباب محاش ساخته
 دارد و مرد و رگیر و یا خدمتکار حاصل کند تا آن همه کارها بکند که زن حر است اگر بکند از
 مردی باشد و بیج و چه واجب نیست بعد از ان فرمود اگر از راه مردت بکند
 به سنت میله المومنین فاطمه رضی الله عنها رفته باشد و خود را در قیامت از شفاعت
 محذومه روز محشر محروم کند انگاه سخن در انصاف افتاده بود و بر لفظ مبارک را ند
 که وقتو سلطان محمود غزنوی انار الدیرانه را خواب نمی آمد به بار که سر بالین خواب
 می نهاد که مگر خواب آید نمی آمد چنانچه فرمود که بروید پیش در به بیند که داند حاجتمندی
 باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کت پیش در به رفتند یکس
 ندیدند انگاه خود بر خواسته سیرون آمد پیش در سجد بود چون سیرون مسجد کرد
 دید گوشه مسجد مردی را که سر بسجده نهاده میگویی که ای دادار محمود بستان سلطان محمود
 او را در کنار گرفت که من چیه انصافی بر تو کردم مرا بیایان که وقتی تو بر من نیامده تو
 خبر نکرده از کجا این سخن میگوئی گفت در شهر تو مردی هر شب در خانه من می آید و با زن
 آن مرد فساد میکند و مرا قدرت آن نه اگر تو داو ندی فردا دامن تو بگیرم سلطان محمود

اورا حضرت فراوان کرد گفت آن شب که مرد در خانه تو آید بیا مرا خبر کن تا ترا
 انصاف رسانم الخضر از آن حکایت گذشته سرور بود که آن مفسد بفساد و دغا نه
 آن مرد آمد بفساد مشغول شد چنانکه منزه از سلطان را خبر کرد سلطان محمود غزنوی تیغ و کمان
 کرد برابر او در خانه او برقت فرمود چنانکه بکش آستین سلطان در دغا نه درآمد سر مفسد
 سپید بیرون انداخت پس فرمود که چراغ بر کن سلطان شخص را بیدید گفت الحمد لله
 انگاه فرمود چیرے طعام داری آن مرد در آن زمان پاره چند از طعام داشت
 پیش سلطان آورد آنرا بخورد و شکر خدای بگفت خواست روان شود آن مرد گفت اول
 این حال باز بایده و سلطان فرمود آن زمان که در اندم گفتیم که چراغ بکش سبب آن بگفتیم
 کسی از فرزندان دیار اقربا برین باشد مرا شرم آید او را نکشیم از انصاف گشته باشم
 بعد از آن که چراغ بلبیدم از سبب آنکه به بنیم که کیست چون دیدم که بیگانه است
 و از شهر مانیست شکر خدا بگفتم که الحمد لله که باری شرمنده نشدم که کسی از خیل من نبود
 و آن طعام که بلبیدم گرسنه بودم از آن روز باز که این سخن تو گفته بود و طعام نخورده بودم
 چون این زمان بالانصاف رسانیدم. انگاه بر ماگرنگی اثر کرده بعد از آن خواجہ شمس
 پیر آب گرد و دانه و بگریخت گفت آری انصاف همچنین بود که جهان قائم بود اما این زمان
 چه گویم که انصاف و دافوره درین زمان نمانده است همین که خواجہ این حکایت تمام کرد
 بانگ نماز برآمد خواجہ مشغول شد بنده و باز گفتیم الحمد لله که ذاک بتاریخ روز مشنبه
 دوم ماه رمضان عم برکات سخن در فضیلت ماه رمضان و محبت انبیا و اولیای
 قتاده بود دولت پاپیوس حاصل شد مولانا شمس الدین بخج و مولانا فی برهان الدین
 غویب و غیره از آن دیگر بخدمت حاضر بودند چنانکه شیخ نعمان سیاح و شیخ حسین بنیوخ الاسلام
 حضرت قصب الدین بختیار اوشی چهار نفر در پیش از خانان حشمت بیامدند و روے
 بر زمین آوردند نزدیک خواجہ بر لفظ مبارک را اند که حق تعالی در هر ساعت از روز ماه

